

العمه بخل	و اثم	نصره
٣٠٠	٩٠	٩
١	٩٠٩٠٠	٦
٣٠٠	٩ ٩٠	١

لا اله الا الله عدد الـ[illegible]

الا الله عدد امواج البحـ[illegible]

نفخ في الصور لا اله الا الله الحليم الكريم وسبحان الله

لله رب العالمين يا من اظهر الجميل وستر القبيح يا من لم

يهتك الستر يا عظيم العفو ويا حسن التجاوز ويا واسع المغـ

[illegible]قيل العثرات يا كريم الصفح يا عظيم المن يا مبتدئاً بالنعـ

[illegible]ميلاه ويا سنداه ويا مولاه ويا غاية رغبتاه اسئلك يا الله

ان تصلي على محمد وآل محمد وان لا تشوه خلقي بالنار وادخلني

درجات رحمتك وعن ابهم مغفرتك [illegible] العصمة من كل ذنب و

لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجـ

اللهم اني اسئلك خير المولج وخير المخرج بسم الله

ولجنا وعلى الله توكلنا اللهم احفظنا واحفظنا



بسم الله تیمناً بذکره الاسنی

ترجمهٔ دیوان امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام والتحیة
والاکرام من مؤلفات حضرة مولانا الاعظم الاقدم
القاضی امیر حسین طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه
فی [illegible] و مدح علم دین

بسم الله الرحمن الرحیم

الناس من جهة التمثال اکفاء • ابوهم آدم والام حواء

یعنی جمیع افراد حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند چه پدرشان
آدم و مادرشان حواست پس تفاخر بنسب عاری از حسب نزد ارباب دانا مردم

انسان که بصورت همه چون یکدگرند • باید که بمعنی بهم در هم نگرند
نام پدر و مادر صوری نبرند • کین قوم ز یک مادر و از یک پدرند

وانما امهات الناس اوعیة • مستودعات وللاحساب آباء

یعنی نیستند مادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن ودیعهٔ نطفه اند
تا پرورند و باز سپارند و برای احساب پدران که فضائل و کمالات داده اند

در باب نسب اگر کنی عمر تلف • باری بپدر که باشدش فضل و شرف
مادر چو صدف باشد و فرزند چو دُر • هرگز نبود عزت دُر بهر صدف

فان لم یکن لهم من اصلهم شرف • یفاخرون به فالطین والماء

یعنی پس اگر باشد مر ایشان را از اصلشان شرفی عالیشان که بآن مباهات کنند

بر زبردستان و درویشان پس اصل ایشان بحقیقت گلست چون بآدم
نظر کنیم و آب منی است چون ملاحظهٔ پدران دگر کنیم یا اصل ایشان گل است
اگر ملاحظهٔ مادهٔ بعیده کنیم و آب منی است اگر نظر بمادهٔ قریبه کنیم شعر

ای طبع نجت رشته با کبر و منی • دانسته تمام خلق را دون و دنی
هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی • چون اصل تو از گلست یا آب منی

وان اتیت بفخر من ذوی نسب • فان نسبتنا جود و علیاء

یعنی اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی که آنچه ما
در مقابله فخر می کنیم بآن جود است و مرتبهٔ بلند شعر

ای طبع تو خو کرده بآیین خلاف • تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو گر فضیلتی هست بگو • باقی همه از قبیل حشو است و گزاف

لا فضل الا لاهل العلم انهم • علی الهدی لمن استهدی ادلاء

یعنی نیست فضل مگر اهل دانش را بدرستی که این طائفه متمکن بر سریر هدایت
و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راهنمایان اهل جهالت اند ش

ارباب علوم دین که درویشانند • یارب چه رفیع قدر و عالیشانند
پیوسته بحق دلیل دلریشانند • مقصود ز هستی جهان ایشانند

وقیمة المرء ما قد کان یحسنه • والجاهلون لاهل العلم اعداء

یعنی قیمت مرد چیزیست که بحقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند

مراهل علم و عرفانرا **شعر**

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد
در چشم کسان بآنچه ورزد ارزد
نادان که حسد از دل او سر برزد
پیوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته فرمود که جاهل دشمن عالم است و نگفت عالم و جاهل دشمن همند بواسطهٔ آنکه عالم حقیقی خدا را فاعل میداند و بس و دشمن را بمنزلهٔ آلت تصور میکند پس در دل او عداوة کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن تازیانه نمی شوی با وجود آنکه مضرة ضرب بتازیانه حاصل میشود و عالم کامل که بقصد اقامة اعلام طریقة و ادامة احکام شریعة ایذاء جهال و اهل ضلال کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربة تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحة مبدل شود

فَفُزْ بِعِلْمٍ وَلَا تَبْغِي لَهُ بَدَلًا • فَالنَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

یعنی بیابید تا قیام نمائیم بر علم و بجوئیم مر علم را بدلی که مردم مرده اند و اهل علم زندگان و نسبة علم بنفس ناطقه چون نسبة نفس ناطقه است بر بدن **ش**

هستند جماعتی بجانان زنده
وز دیدن این قوم شود جان زنده
چون آب حیوة در ازل نوشیدند
مردم همه مرده اند و ایشان زنده

تحذیر از مجالسة جاهلان و تنفیر از مؤانسة غافلان

وَلَا تَصْحَبْ أَخَا الْجَهْلِ وَإِيَّاكَ وَإِيَّاهُ • فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَرْدَى حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ

یعنی صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از و و او را از خود که بس جاهل هلاک ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرد با او **شعر**

از مجلس اهل جهل ای دل بگریز
وز صحبت این طائفه میکن پرهیز
جاهل که تو جان خود فدایش سازی
از جهل کند هلاک جانت انگیز

يُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ إِذَا مَا هُوَ مَاشَاهُ • وَلِلشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ مَقَايِيسُ وَأَشْبَاهُ
وَلِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ •

یعنی قیاس کرده میشود مرد بمرد چون همراه شود او را و مر چیز را از چیزی دگر مقیاسها و مانندهاست که بآن استدلال توان کرد و مر دل را بر دل دگر دلیلست در وقتی که در می یابد او را **ش**

ای گشته ز روی عقل و دانش فاضل
زنهار مکن مصاحبة با جاهل
هر کس که ترا قرین جاهل بیند
گوید که نبوده است این کس عاقل

شکایة روزگار غدار و حکایة دوستان بی اعتبار

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ • وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ

یعنی متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشانرا دوست و برادر پنداشتم و کم شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم می داشتم **ش**

آن مهر و وفا که در میان بود نماند
وان صدق و صفا که در جهان بود نماند
از اهل زمان چو نا امیدم شب و روز
میلی که مرا بر این و آن بود نماند

وَأَسْلَمَنِي الزَّمَانُ إِلَى صَدِيقٍ • كَثِيرِ الْغَدْرِ لَيْسَ لَهُ رِعَاءُ

یعنی بسپرد مرا روزگار بدوستی که بسیارست او را شکستن پیمان و نیست
مرورا نگاه داشتن یاران ش   داغی که ز دهر بر دل محزونست
از انجم آسمان بسی افزونست   تسلیم کسی کرد مرا دور فلک
کز جور و جفاء او جگر پر خونست   سیغنینی الذی اغناه عنی
فلا فقر یدوم ولا ثراء •   یعنی زود بی نیاز سازد مرا از آنکس
که بی نیاز ساخت او را از من که نه درویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری ش
آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز   ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز
نی خواری درویش دوامی دارد   نی اهل غنا چنین بماند عزیز
ولیس بدائم ابدا نعیم •   کذاک البؤس لیس له بقاء
یعنی نیست دائم هرگز هیچ نعمتی همچنین سختی نیست مرورا استمرار وجود ش
این لذت دلسوز نخواهد ماندن   وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن
از لذت دی روز اثر باقی نیست   وین تلخی امروز نخواهد ماندن
نکته اگر گوئی حرف نون خواهد آمد که لبید بن ربیعه میخواند
الا کل شیء ما خلا الله باطل •   وکل نعیم لا محالة زائل
وعثمان بن مظعون گفت مصراع اول راستست و ثانی دروغ و نزاع
عظیم شد میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول این بیت است
گوئیم مراد حضرة امیر علیه الصلوة والسلام نعیم دنیویست و مراد او مطلق

نعیم چه او در آن وقت از مشرکان بود   وکل مودة لله تصفو •
ولا یصفو من الفسق الاخاء •   یعنی هر دوستی که برای خداست
صافی باشد از شائبه نقص و فتور و صافی نیست برادری در حالی که
باشد از فسق و فجور ش   مهری که برای حق تعالی باشد
بی شبهه ز هر خلل مبرا باشد   خالی ز کدورتی نخواهد بودن
یاری که برای کار دنیا باشد   اذا انکرت عهدا من حمیم •
ففی نفسی التکرم والحیاء •   یعنی چون منکر شوم پیمانی را از خویشی
نزدیک پس در نفس منست بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است ش
هر کس که بمن عهد محبة دارد   روزی که طریق دشمنی پیش آرد
خواهم که دهم جزا بد فعلی او   لیکن کرم و حیا مرا نگذارد
وکل جراحة فلها دواء •   وسوء الخلق لیس له دواء
یعنی هر جراحت که نفس را از سهام حوادث رو نماید پس مر آن
جراحت را دواییست و بدی خلق نیست مرورا دوائی شعر
هر گونه جراحتی که در عالم هست   دارند علاج هر یکی خلق بدست
لیکن نتوان بهیچ صورة کردن   تدبیر جراحتی که آن خلق بدست
ورب اخ وفیت له بوفی •   ولکن لا یدوم له الوفاء
یعنی بسا برادر وفادار که وفا کردم مرورا و لیکن همیشه نیست مرورا وفا ش

بسیار کسی که کرد دعوی وفا / با او بوفا زیستم از صدق و صفا
لیکن چو رسید وقت یاری کردن / پیدا نشد از جانب او غیر جفا

یُدیمونَ المودّةَ ما رَأوني • ویَبقی الودُّ ما بَقِیَ اللقاءُ

یعنی میکوشند در استمرار موده بتکلف مادام که میان ما تلاقی است و باقی باشد صورت محبة مادام که ملاقاة باقی است **شعر**

آنها که طریق دوستی می سپرند / وز غایت اشفاق بجای پدرند
دارند محبتی اگر در نظرند / وان لحظه که غایب اند طوری دگرند

اَخِلّاءٌ اِذا استَغنَیتُ عَنهُم • واَعداءٌ اِذا نَزَلَ البَلاءُ

یعنی این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنانند چون فرود آید بلا از آسمان **شعر**

جمعی که رفیق و مهربانت باشند / هر دم چو مگس بر سر خوانت باشند
در وقت غنا مهر و محبت ورزند / در حین بلا دشمن جانت باشند

نکته روح آفتابیست که بر بدن تابیده و نور او از روزن چشم و گوش و غیر آن پیدا میشود هرگاه که دو شخص را چشم بچشم است اتصالی خاص میان روح ایشان هست بنا برین گویند فلان نظر یافته است و اینست سر محبت مردم در وقت ملاقاة و زوال آن در حین مفارقت

واِن غِبتُ عَن اَحَدٍ قَلاني • وعاقَبَني بِما فیهِ اکتِفاءُ

یعنی اگر غایب ساخته شدم از بعضی دوستان دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد در باب عقوبت **ش**

تا چند ز دوستان خود غصه خورم / وقتست که جیب صبر صد جا بدرم
از هر که شدم بکام و ناکام جدا / شد دشمن جان و میکند قصد سرم

و در صیغهٔ غِبتُ اشعارست بآنکه من از دوستان باختیار غایب نمی شوم و غیبتی که روی می نماید بکره و اجبارست **ش**

هر دل که ز فیض مهر معمور شود / مانند سپهر چشمهٔ نور شود
از مهر و وفا کسی که مسرور شود / مشکل که ز ارباب صفا دور شود

اِذا ما رأسُ اَهلِ البَیتِ وَلّی • بَدا لَهُم مِنَ النّاسِ الجَفاءُ

یعنی چون رئیس اهل بیت پشت کرد بر دنیا و بآخرة رحلت نمود پیدا شد ایشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود **شعر**

گر یافته ز فیض حق نور و صفا / از خلق مجو قاعدهٔ مهر و وفا
از آل نبی کسی نباشد بهتر / چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا

شکوه از زنان بی وفا که نه صدق دارند و نه صفا

دَع ذِکرَهُنَّ فَما لَهُنَّ وَفاءُ • ریحُ الصَّبا وعُهودُهُنَّ سَواءُ
یَکسِرنَ قَلبَکَ ثُمَّ لا یَجبُرنَهُ • وقُلوبُهُنَّ مِنَ الوَفاءِ خَلاءُ

یعنی بگذار یاد زنان که نیست مر ایشان را وفا که از لوازم احسانست باد صبا و پیمانهای ایشان یکسانست می شکنند ایشان دل ترا پس جبر نمیکنند

آنرا و دلهاء ایشان از وفا خالیست **ش** ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد

باشد همه عهدهاء ایشان چون باد — در بزم وفا شیشهٔ دلها شکنند

از دست جفاء این جماعت فریاد

نکته حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود زنان ناقصات عقل و دین اند و گفته اند که شهادة زن مثل نصف
شهادة مرد است و آن از نقصان عقل اوست و چون حائض شد روزه
و نماز نمیگذارد و آن از نقصان دین اوست و بحکم للذکر مثل حظ الانثیین
میراث خواهر مثل نصف میراث برادر است و حال آنکه زن بواسطهٔ عجز و ضعف
احق است بمیراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر کابین لایق که مثل میراث
اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث اوست بزن میدهد
پس در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر میشود و این عین اعدالت و اگر
بجای حکم مذکور عکس آن می بود حظ خواهر ثمانیه امثال حظ برادر می شد
و بر افراط بلیغ می انجامید

امر بجستن روزی بامید فتح و فیروزی

وما طلب المعیشة بالتمنی • ولکن الق دلوک فی الدلاء

تجیک بملاها یوما و یوما • تجیک بحمأة وقلیل ماء

یعنی نیست جستن اسباب زیستن بآرزو ولیکن بینداز دلو خود را
در میان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پر از آب صافی و آید ترا روزی
بگل سیاه و اندک آبی عذر وافی **ش** ای دل همه روز گفت و گوئی میکن

وز چشمهٔ فقر شست و شوئی میکن — هر چند که سعی ما ندارد اثری

از پا منشین و جست و جوئی میکن

نکته بدانکه وجود جمیع اشیا
بقدرة حق است لیکن سنة الله بآن جاری شده که بعضی اشیا را بعد از
طلب ما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن علامة شقاوة است بنابرین
عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجهٔ طلب داند **ش**

آن مه که کند تو بر شکستن انگیز — چون دید مرا که کردم از می پرهیز

آورد پیالهٔ پر از باده و گفت — گر مرد رهی بگیر و کج دار و مریز

منع مبالغه در جمع مال و شکایت از دهر پریشان حال

وکم ساع لیثری لم ینله • وآخر ما سعی لحق الثراء

یعنی بسا کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او نیافت آنرا و دیگری
سعی نکرد پیوست بر بسیاری مال **ش** تا روز ازل شراب در جام رفت

امروز مرا به بیخودی نام رفت — جوینده بسی هست که یک کام ندید

یابنده بسی هست که یک گام نرفت

وساع یجمع الاموال جمعا • لیورثها اعادیه شقاء

یعنی بسا سعی کننده جمع میکند مال را
جمع کردنی بیبختی تا میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از بدبختی **ش**

ای صاحب رای کامل و بخت بلند — سعی تو برای مال دنیا تا چند

فردا که رود جان تو از تن بیرون — اعدا همه آن مال بعشرة بخورند

وَمَا يَسْتَوِيَانِ ذُو خُبْرٍ بَصِيرٍ • وَآخَرُ جَاهِلٌ لَيْسَا سَوَاءً

یعنی نیست مانند هم صاحب علم بینا که بهره از مال خود دارد و دیگری
جاهل که آنرا بمیراث خوار کذارد نیستند این دو یکسان **شعر**

هر تیره دلی که مظهر احسان نیست — در مذهب اهل معرفت انسان نیست
زنهار بعلم کوش و خود را دریاب — چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست

وَمَنْ يَسْتَعْتِبِ الحَدَثَانَ يَوْمًا • يَكُنْ ذَاكَ العِتَابُ لَهُ عَنَاءً

یعنی هر که طلب آشتی کند از حادثه دهر روزی باشد آن آشتی خواستن مرورا
رنجی و طلب او ضایع بماند **ش**

ای آنکه نه چو لاله آشفته دماغ — زنهار مجو ز دهر آیین فراغ
هر دل که ازو مرهم داغی جوید — داغی دگرش نهد روان بر سر داغ

وَيُزْرِي بِالفَتَى الإِعْدَامُ حَتَّى • مَتَى يُصِبِ المَقَالَ يُقَالُ أَسَاءَ

یعنی خوار می دارد جوانمرد را درویشی
که هر کاه که صواب کوید سخن را کفته شود که بد کفت **شعر**

چون اهل جهان تمام ظاهر بینند — با مردم درویش نمی نشینند
کویند صواب این کروه است خطا — یا رب چه جفا پیشه و بد آیینند

حصر موت در مشقت دنیا که محل عناست و منزل بلا

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَيْتٍ • إِنَّمَا المَيْتُ مَيِّتُ الأَحْيَاءِ

یعنی نیست کسی که مرد پس برآسود از محنت دنیا مرده نیست مرده مکر

کسی که اسیر محنت دنیاست و بمنزله مرده است درمیان زندکان **ش**

آنحال که خلق مردنش میخوانند — آسایش نفس است اکر میدانند
موتی که از آن اهل دلان درمانند — دردیست که رو نمود و بی درمانند

و دور نیست که مراد از میت الاحیا جاهل باشد چه حضرت امیر علیه السلام
میفرماید وَفِي الجَهْلِ قَبْلَ المَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ و درحرف واو خواهد آمد

امر بر طلاق دنیا که عروسی است نازیبا

طَلِّقِ الدُّنْيَا ثَلَاثًا وَاطْلُبَنْ زَوْجًا سِوَاهَا • إِنَّهَا زَوْجَةُ سُوءٍ لَا تُبَالِي مَنْ أَتَاهَا
وَإِذَا نَالَتْ مُنَاهَا مِنْهُ وَلَّتْهُ قَفَاهَا • یعنی بده عروس دنیا را سه طلاق

و بجو جفتی غیر او بدرستی که او جفتی است که سبب اندوه است باک ندارد
کسی که آید بر او و چون یافت آرزوهای خود را کریخت از آنکس **ش**

ای دل ز سر عروس دنیا بکذر — کین بیزنیست با هزاران شوهر
آنم که شود مراد طبعش حاصل — درحال کند جلوه بشخصی دیکر

اشارة بر ندامت اخروی در محبت اسباب دنیوی

يَا عَاشِقَ الدُّنْيَا لِغَيْرِكَ وَجْهُهَا • وَلَتَنْدَمَنَّ إِذَا أَرَتْكَ قَفَاهَا

یعنی ای عاشق دنیا بغیر تست روی او و بحق خدا که هر آینه پشیمان خواهی
شد چون بکرداند از تو **شعر**

تا چند اسیر نفس و شیطان باشی — افتاده بدام فسق و عصیان باشی
ترسم که چو پرده از میان بردارند

خوار و خجل و زار و پشیمان باشی

امر به اجتناب ازین جهان خراب

تحرز من الدنیا فان فناءها • محل فناء لا محل بقاء
فصفوها ممزوجة بکدورة • وراحتها مقرونة بعناء

یعنی پرهیز کن از دنیا پس بدرستی که پیش در این سرا محل فناست نه محل بقا پس خالص آن آمیخته است بکدورة و آسانی او پیوسته است برنج ش

در دار فنا اگر کسی شاهی یافت • آخر ز اجل چهرهٔ خود کاهی یافت
صافی طلبی درو کدورة بینی • راحت طلبی درو تعب خواهی یافت

اظهار ید علیا در تحمل شداید دنیا

هی حالان شدة ورخاء • وسجالان نعمة وبلاء
والفتی الحاذق الادیب اذا ما • خانه الدهر لم تخنه عزاء

یعنی دنیا دو حال است شدة و رخا و دو نوع دلو پر آبست نعمة و بلا و جوانمرد ماهر با فرهنگ چون خیانت کند او را روزگار رود در ورطهٔ محنتش اندازد خیانت نکند او را صبر و پیوسته با او باشد ش

فیاض ازل که فیض او چون ابر است • روزی ده ترسا و یهود و گبر است
گر حال تو از قضا او بد گردد • گویند حکیمان که علاجش صبر است

ان المت ملمة بی فانی • فی الملمات صخرة صماء
عالم بالبلاء علما بان • لیس یدوم النعیم واللاواء

یعنی اگر فرود آید حادثه بمن پس بدرستی که من در حوادث روزگار سنگی بزرگ سخت دانا ام بواسطهٔ آزمایش دانستی آنکه نیست که همیشه باشد آسایش و سختی ش

چون غم ز فلک کند بسوی تو آهنگ • باید همه دم مرا بسختی چون سنگ
نی نعمت و نی بلا بخواهد ماندن • هر لحظه خم فلک برآرد صد رنگ

بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی مقبول مطبوع

لنعم الیوم یوم السبت حقا • لصید ان اردت بلا امتراء

یعنی هر آینه نیک روز نیست روز شنبه تحقیق برای صید اگر خواهی آن را بی شائبهٔ شک

شعر

ای بخت تو بر سمند اقبال سوار • گاهی که کند مرغ دولت عزم شکار
باید که شود بروز شنبه آن کار • تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار

وفی الاحد بناء لان فیه • تبدی الله فی خلق السماء

یعنی در یکشنبه است بنا برای آنکه درو شروع کرد خدا در آفریدن آسمان ش

ای از تو بپی منزل و مسکن آباد • هرگه که کنی عمارتی نو بنیاد
تدبیر بنا بروز یکشنبه کن • تا عیش کنی بنا برین خرم و شاد

وفی الاثنین ان سافرت فیه • ستظفر بالنجاح وبالثراء

یعنی در روز دوشنبه اگر مسافرت کنی زود فیروز شوی در آن سفر بروا شدن حاجت و بسیاری مال ش ای یافته از مردم درویش نظر

باید که روی روز دوشنبه بسفر — آغاز سفر اگر درین روز کنی

یابی ز خدا سعادة و فتح و ظفر — وَمَنْ یُرِدِ الْحِجَامَةَ فَالثُّلَاثَا

فَفِی سَاعَاتِهِ هَرْقُ الدِّمَاءِ • یعنی هر که میخواهد حجامة را پس

سه شنبه است روز آن که در ساعتهاء اوست ریختن خونها ش

ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی — هر وقت که فصد یا حجامة خواهی

شرطست که در روز سه شنبه باشد — تا چهره گلرنگ نگردد کاهی

وَإِنْ شَرِبَ امْرُؤٌ یَوْمًا دَوَاءً • فَنِعْمَ الْیَوْمُ یَوْمُ الْأَرْبِعَاءِ

یعنی اگر آشامد مردی در روزی داروئی پس نیک روز نیست روز چهار شنبه ش

گر فکر تو با قضا مشابر باشد — هر روز کنی آنچه ترا بر باشد

از بهر علاج اگر خوری داروئی — باید که بروز چارشنبه باشد

وَفِی یَوْمِ الْخَمِیسِ قَضَاءُ حَاجٍ • فَفِیهِ اللهُ یَأْذَنُ بِالدُّعَاءِ

یعنی در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در و خدا گوش میدارد بدعا ش

در یوم خمیس با خدا باید بود — وز حیلت و تلبیس جدا باید بود

از اهل کرم مهم خود باید ساخت — پیوسته با خلاص و دعا باید بود

وَفِی الْجُمُعَاتِ تَزْوِیجٌ وَعُرْسٌ • وَلَذَّاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ

یعنی در آدینهاست زن دادن و طعام عروس و لذتهاء مردان با زنان ش

ای آنکه ترا نام نکو مطلوبست — پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست

آدینه برای کدخدائی نیکست — جمعیت مرد و زن درو پر خوبست

وَهٰذَا الْعِلْمُ لَا یَعْلَمُهُ إِلَّا • نَبِیٌّ أَوْ وَصِیُّ الْأَنْبِیَاءِ

یعنی این علم نداند آنرا مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران ش

این علم نه از وهم و خیالست بخواه — تا فهم کند حکیم از روی قیاس

این علم محققان عالی قدرست — زنهار بکوش و قدر ایشان بشناس

دعا و مناجات با قاضی حاجات

لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ أَنْتَ مَوْلَاهُ • فَارْحَمْ عُبَیْدًا إِلَیْکَ مَلْجَاهُ

یَا ذَا الْمَعَالِی عَلَیْکَ مُعْتَمَدِی • طُوبَى لِمَنْ کُنْتَ أَنْتَ مَوْلَاهُ

یعنی ایستاده ام برای امتثال تو ایستادنی بعد از ایستادنی تو آزاد کننده منی پس رحم کن بنده ای را که بتواست التجا او ای صاحب بزرگیها بر تواست توکل من خوشا عیش مر کسی را که هستی تو آزاد کننده یا دوست یا مهتر یا نگاه دارنده او ش

ای نور رخت چراغ هر درویشی — جز روی تو نیست قبله هر کیشی

وی داغ غمت مرهم هر دلریشی — بخشای بحال بی کسی بی خویشی

طُوبَى لِمَنْ کَانَ نَادِمًا أَرِقًا • یَشْکُو إِلَى ذِی الْجَلَالِ بَلْوَاهُ

مَا بِهِ عِلَّةٌ وَلَا سَقَمٌ • أَکْثَرُ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلَاهُ

إِذَا خَلَا فِی الظَّلَامِ مُبْتَهِلًا • أَجَابَهُ اللهُ ثُمَّ لَبَّاهُ

یعنی خوشا عیش مر کسی را که باشد

پشیمان بخواب که گله کند بحضرة ذوالجلال البلاء خود را نباشد به او
هیچ مرض وهیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست را چون بخلوه دود
در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد درد عا جواب گوید او را خدا
پس لبیک گوید او را **شعر** — خوش وقت کسی که شد پشیمان ز گناه
جوابی درد اوست از شوق آله — در خلوت تاریک که حق را خواند
لبیک بگوش جان او باید راه — سألت عندي وأنت في كنفي •
وكل ما قلت قد سمعناه • صوتك تشتاقه ملائكتي •
فذنبك الآن قد غفرناه • في جنة الخلد ما تمناه •
طوباه طوباه ثم طوباه • سلني بلا حشمة ولا رهب •
ولا تخف إني أنا الله • یعنی خواستی ای بنده من وتو در
دائره حمایت منی وهر چه گفتی بحقیقت شنیدم آن را آواز تو آرزومند
میشوند آن را فرشتگان من پس گناه تو اکنون بحقیقه آمرزیدیم در بهشت
جاودانیست آنچه آرزو میکنی آن را خوشا حال آنچیز که تو آرزو میکنی خوشا
حال آنچیز پس خوشا حال آنچیز بخواه از من بی شرم داشتن وبی بیم وترس
بدرستی که من خدا ام ورحمت من بی نهایت است **شعر**
ای بنده ز روی صدق واخلاص ادب — دریاب بهشت وباش با عیش وطرب
جرم وگنه تو سر بسر بخشیدیم — زنهار مترس وهر چه خواهی بطلب

مرثیهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم

أمن بعد تكفين النبي ودفنه • بأثوابه آسى على هالك ثوى
رزئنا رسول الله فينا فلن نرى • بذاك عديلا ما حيينا من الردى
یعنی آیا از پی تکفین پیغمبر ودفن او با جامها او غمگین شوم بر هلاک شده
که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده شدیم ما برسول خدا یا خبر یافتیم
از او در میان ما پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی مادام که زنده ایم و
نجاة داریم از هلاک **شعر** — اکنون که کشید مصطفی سر بکفن
غمگین نشود برای غیرش دل من — چیزی که من از خلق کریمش دیدم
تا هست حیوة من نخواهم دیدن — وكان لنا كالحصن من دون أهله •
لمعقل حرز حريز من العدى • وكنا بمرآه نرى النور والهدى
صباح مساء راح فينا أو اغتدى • یعنی بود آنحضرة مر ما را مانند دژ
از پس سوی اهل خود در حالی که مرورا بود ملجائی بغایت استوار از اعدا
وبودیم ما بدیدار او میدیدیم نور وهدایت هر بامداد ودر هر شبانگاه که شبانگاه
میکرد در میان ما یا بامداد میکرد **ش** ما را ز رسول حق حمایت می بود
وز دیدن او لطف ورعایت می بود — از پرتو آفتاب رویش ما را
در خانهٔ دل نور وهدایت می بود **حکایت** عبدالله بن زید انصاری
چون خبر موت نبی صلی الله علیه وآله وسلم بشنید در حال دعا کرد که نابینا شود

تا بعد از نبی روی کسی ننگرند وهمان لحظه دعاء او مستجاب شد ش

لَقَدْ غَشِيَتْنَا ظُلْمَةٌ بَعْدَ مَوْتِكُمْ • نَهَاراً فَقَدْ زَادَتْ عَلَى ظُلْمَةِ الدُّجَى

یعنی هر آینه بحقیقت در آمد بما تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت
افزون شد آن ظلمة بر ظلمة فائق بر جمیع ظلمتها **شعر**

از موت نبی بر دل ما نیش آمد   صد تیر بلا بر جگر ریش آمد
آفاق جهان بچشم ما تاریکست   این روز سیاه از کجا پیش آمد

فَيَا خَيْرَ مَنْ ضَمَّ الْجَوَانِحَ وَالْحَشَا • وَيَا خَيْرَ مَيْتٍ ضَمَّهُ التُّرْبُ وَالثَّرَى
كَأَنَّ أُمُورَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمِّنَتْ • سَفِينَةَ مَوْجٍ حِينَ فِي الْبَحْرِ قَدْ سَمَا

یعنی ای بهتر کسی که بهم آورد
او را خاک خشک وخاک نمناک گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد
در کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بحقیقت بلند باشد ش

ای اشرف خلق واکمل جنس بشر   روزی که شدی بموت غایب ز نظر
شد کار کسان نظیر چیزی که نهند   در کشتی وموج سازدش زیر وزبر

وَضَاقَ فَضَاءُ الْأَرْضِ عَنْهُمْ بِرَحْبِهِ • لِفَقْدِ رَسُولِ اللهِ اِذْ قِيلَ قَدْ مَضَى
فَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِينَ مُصِيبَةٌ • كَصَدْعِ الصَّفَا لَا شَعْبَ لِلصَّدْعِ فِي الصَّفَا

یعنی تنگ آمد فضاء زمین از مردم با وجود فراخی آن برای یافتن رسول
خدا آن زمان که گفته شد بحقیقت گذشت هر آینه بحقیقت فرود آمد بمسلمانان

مصیبتی چون شکاف سنگ سخت وهیچ اصلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ ش

چون کرد نبی باغ جنة آهنگ   بر اهل وفا روی زمین آمد تنگ
این تازه جراحت که نیابد درمان   مانند شکافیست که باشد در سنگ

فَلَنْ يَسْتَقِلَّ النَّاسُ تِلْكَ مُصِيبَةً • وَلَنْ يُجْبَرَ الْعَظْمُ الَّذِي مِنْهُمْ وَهَى
وَفِي كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلَاةِ يُهِيجُهُ • بِلَالٌ وَيَدْعُو بِاسْمِهِ كُلَّمَا دَعَا

یعنی هرگز اندک نشمارند مردم آنرا مصیبة وهرگز بسته نشود آن استخوان
که از ایشان شکافته شد وحال آنکه در هر وقت نمازی برمی انگیزد آنرا
بلال و دعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکند **شعر**

از موت رسول استخوانی که شکست   تا روز قیامت نتوان دیگر بست
هر دم که کسی حدیث او میگوید   گویا نمکی در دل مجروح منست

وَيَطْلُبُ أَقْوَامٌ مَوَارِيثَ هَالِكٍ • وَفِينَا مَوَارِيثُ النُّبُوَّةِ وَالْهُدَى

یعنی میگویند قومی چند میراثها مرده ودر ماست میراثهای پیغمبری وهدایت ش

ما علم وشجاعة وفتوت داریم   با دشمن وبا دوست مروة داریم
مردم همه سیم وزر بمیراث برند   ماییم که میراث نبوت داریم

بیان شجاعت خود در بدر ومدح صحابهٔ عالی قدر

ضَرَبْنَا غُوَاةَ النَّاسِ عَنْهُ تَكَرُّماً • وَلَمَّا رَأَوْا قَصْدَ السَّبِيلِ وَلَا الْهُدَى
وَلَمَّا أَتَانَا بِالْهُدَى كَانَ كُلُّنَا • عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمٰنِ وَالْحَقِّ وَالتُّقَى

نصرنا رسول الله لما تدابروا • وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی

یعنی زدیم و دفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا از روی بزرگی بودن و هنوز ندیده بودند ایشان راستی راه یا راه راست و هدایت و چون آورد او بما هدایت را بود همه ما بر فرمان برداری حضرت رحمن و بر مذهب حق و پرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدگر کردند و مجتمع شدند و آمدند بجانب او و مسلمانان صاحب خرد شد بردیم و روبخون گمراهان چنانک بودیم بطاعت و هدایت ریک ذنک

دربدر که ما تیغ چو خورشید زدیم • شد رایت کفار نگونسار بجنگ

نصیحت قرة العین امام حسین علیه السلم من الله العلام

أحسین انی واعظ و مؤدب • فافهم فان العاقل المتأدب

واحفظ وصیة والد متحنن • یغذوك بالآداب کیلا تعطب

ابنی ان الرزق مکفول به • فعلیك بالاجمال فیما تطلب

یعنی ای حسین بدرستی که من واعظ و مؤدبم پس دریاب سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیر است و نگاه دار وصیت پدری مهربان که می پرورد ترا بر آداب تا هلاک نشوی ای پسرک من بدرستی که روزی مکفول بر است و حضرة رزاق ضامن آن شده پس فرا گیر راه نیکی کردن در طلب آن شعر

ای نور دو چشم مردم پاک نظر • زنهار بگوش دل شنو پند پدر

چون رزق تو شد معین از خوان قدر • از دایرهٔ لطف منه پای برون

لا تجعلن المال کسبك مفردا • وتقی الهك فاجعلن ما تکسب

کفل الاله برزق کل بریة • والمال عاریة تجیء وتذهب

والرزق اسرع من تلفت ناظر • سببا الی الانسان حین یسبب

ومن السیول الی مقر قرارها • والطیر للاوکار حین تصوب

یعنی مگردان مال را کسب کردهٔ خود تنها و پرهیزکاری معبود خود را بگردان آنچه کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را و مال عاریتی است که می آید و می رود و سبب رزق شتابنده تر است از نگرستن بینا بر انسان آن زمان که سبب سازند و از رودها بمحل جمع شدن آن و از جنس مرغ آن وقت که برای آشیانها فرود آیند بر نشیب

ای صاحب فتح و ظفر و فیروزی • تا چند حرام یا حلال اندوزی

گر سعی کنی و گر نه هر جا که روی • چون سایه ز دنبال تو آید روزی

ابنی ان الذکر فیه مواعظ • فمن الذی بعظاته یتأدب

فاقرء کتاب الله جهدك واتله • فیمن یقوم بهناك وینصب

بتفکر وتخشع وتقرب • ان المقرب عنده المتقرب

واعبد الهك ذا المعارج مخلصا • وانصت الی الامثال فیما تضرب

یعنی ای پسرک من بدرستی که قرآن در و پندهاست پس کیست آن نیکبخت

که بر بندها قرآن ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که گوش شنونده
باشی و پیروی کن قرآن را در میان جمعی که مراعاة آن کنند اینجا و خوب خوانند
با اندیشه و فروتنی و نزدیکی جستن بدرستی که مقرب نزد خدا چو بنده
قربت و عبادت کن خدای صاحب معراج را در حال اخلاص و کوشش کن
بمثلها در مواقفی که زده شوند ش

ای دوست مشو ز یاد قرآن غافل
میخوان همه دم میان جمعی کامل
آندم که رسد نوبت درس تمثل
از وجه مناسبت نگردی ذاهل

وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ • تَصِفُ الْعَذَابَ فَقِفْ وَدَمْعُكَ تَسْكُبُ
يَا مَنْ تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِعَدْلِهِ • لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ
اِنِّي اَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي • هَرَبًا وَهَلْ اِلَّا اِلَيْكَ الْمَهْرَبُ

یعنی چون گذری بآیتی مخوف که
وصف کند عذاب را این آیت و حال آنکه اشک تو ریخته شود و بگو
ای کسی که عذاب میکنی هر که را میخواهی بعدل خود مگردان مرا در میان جمعی
که عذاب خواهی کرد ایشان را بدرستی که من باز میگردم با سر در آمدن
خود و گناه خود از روی گریختن و نیست گریختن مگر بجانب تو ش

گاهی که رسد درس بآیات عذاب • باید که ز دیدها روان سازی آب
اقرار کنی بجرم و گمراهی خویش • باشد که بفضل خود ببخشد تواب

وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا • وَصْفُ الْوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ الْمُعْجِبِ
فَاسْئَلْ اِلٰهَكَ بِالْاِنَابَةِ مُخْلِصًا • دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ
وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ اَنْ تَحُلَّ بِاَرْضِهَا • وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِنٍ لَا تَخْرَبُ
وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ • وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ

یعنی چون گذری بآیتی که در ذکر آن وصف شده وسیلة که بلندتر
درجات بهشت است و نعیم خوش آینده پس بخواه از معبود خود به
توبه و باز گشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن چو بنده
قرب و بکوش شاید که تو نزول کنی بزمین آن خانه و بیابی راحت مسکنی
چند که ویران نمیشود و بیابی عیشی که هیچ انقطاع نیست مر وقت آن را و بیابی
ملک کرامتی که ربوده نشود از تو ش

در وقت تلاوت چو بهشت آید پیش
آن از خدای خود بخواه ای درویش
روزی که باین سرای معمور رسی
عیشی بکنی بیش ز اندازهٔ خویش

بَادِرْ هَوَاكَ اِذَا هَمَمْتَ بِصَالِحٍ • خَوْفَ الْغَوَالِبِ اَنْ تَجِيءَ وَتَغْلِبُ
وَاِذَا هَمَمْتَ بِسَيِّئٍ اَغْمِضْ لَهُ • وَتَجَنَّبِ الْاَمْرَ الَّذِي يُتَجَنَّبُ

یعنی پیش دستی کن هوا و هوس
خود را چون آهنگ کنی عمل صالح از ترس خواهشهای غلبه کننده که می آیند
و غالب میشوند و چون آهنگ کنی بدی بلکه چشم برهم نه برای آن
و دوری جوی از کاری که دوری جسته شود از آن شعر

چون نیت خیر در دلت یابد راه • بشتاب که شیطان نزند ناگه راه

از نیت شر روی بگردان و بگو · لا حول ولا قوة الا بالله

واخفض جناحك للصديق وكن له · كأب على أولاده يتحدب

والضيف أكرم ما استطعت جواره · حتى يعدك وارثا يتنسب

واجعل صديقك من اذا آخيته · حفظ الإخاء وكان دونك يضرب

یعنی نیازمندی کن برای دوست و باش مر ورا چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را گرامی دار مادام که توانی همسایه را و بود تا شمارد ترا میراث برنده که دعوی خویشی کند و گردان دوست خود کسی را که چون برادری کنی با او نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو زند دشمنان ترا

شعر

ای آنکه باخلاق نکو داری جهد · باید که بکام دوست باشی چون شهد

مهمان که رسد بچشم خود بنشانش · یاری بکسی کن که نگه دارد عهد

واطلبهم طلب المريض شفاءه · ودع الكذوب فليس ممن يصحب

واحفظ صديقك في المواطن كلها · وعليك بالمرء الذي لا يكذب

یعنی بجو دوستان را مثل جستن خسته شفای خود را و بگذار دروغ گو را که نیست او از جمعی که صحبت داشته شوند و نگاه دار دوست خود را در مواطن همه و فرا گیر مردی را که دروغ نگوید شعر

خواهی که شود شکسته دشمن حالی · باید که ز دوستان نگردی غافل

چون هست مدار کار عالم بر صدق · از حق بطلب صدیق صادق ای دل

واقلل الكذوب وقربه وجواره · ان الكذوب ملطخ من يصحب

يعطيك ما فوق المنى بلسانه · ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

یعنی دشمن دار دروغ گو را و قرب و مجاورة او را بدرستی که دروغ گو آلوشاننده است کسی را که صحبت می دارد با او میدهد ترا آنچه بالاء آرزوهاست بزبان خود و منحرف میشود بحیله از تو چنانچه منحرف می شود بحیله روباه شعر

کذاب که دشمنیش واجب باشد · هم صحبتیش عار مصاحب باشد

پیوسته کند چرب زبانی چون شمع · لیکن بصفا چو صبح کاذب باشد

واحذر ذوي الملق اللئام فانهم · في النائبات عليك ممن يخطب

يسعون حول المرء ما طمعوا به · واذا نبا دهر جفوا وتغيبوا

ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتي · والنصح ارخص ما يباع ويوهب

یعنی پرهیز از صاحبان چاپلوسی فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که هیمه بر آتش فتنه نهند دوند گرد مرد مادام که طمع داشته باشند باو و چون پشت کند روزگار جفا کنند و غایب شوند و من هر آینه بحقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت ارزان تر چیزیست که فروخته شود و بخشیده شود شعر

از مردم چاپلوس ای دل بگریز · کین قوم کنند آتش حادثه تیز

کردند بر کرد مرد در وقت طمع   چون دهر جفا کند نمایند ستیز

نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه او بر شهادت خود و اولاد کرام

حسین اذا کنت فی بلدة • غریبا فعاشر بآدابها
ولا تفخرن فیهم بالنهی • فکل قبیل بألبابها
ولو عمل ابن ابی طالب • بهذا الامور کاسبابها
ولکنه اعتام امر الاله • فاحرق فیهم بانیابها

یعنی ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن بآداب آن شهر و فخر مکن در میان ایشان بر خردها که هر کروهی باشند بر خردها خود و کاج عمل کردی پسر ابی طالب برین امرها بر وجهی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی ولیکن او بر گزید فرمان خدا پس احداث کرد بر هم سودن در ایشان و دندانهای نیش ایشان **شعر**

خواهی که شوی ز عمر خود برخوردار   پیوسته بجو رضای مردم ز نهار
ای کاج که من نیز چنین می بودم   لیکن برضای حق دلم یافت قرار

عذیرک من ثقة بالذی • یمیلک دنیاک من طابها
فلا تمرحن لاوزارها • ولا تضجرن لاوصابها
قس الغد بالامس کی تستریح • فلا تبتغی سعی رغابها

یعنی بیار عذر خواه خود از اعتماد تو بآنکس که می دهد ترا دنیای تو

از خوش آن پس شاد مشو برای بارهای گران دنیا و تنگدل مشو برای رنجها او قیاس کن فردا را بر دی تا بر آسائی پس مجوی دنیا را مثل جستن راغبان او **شعر**

غم نیز مخور بهر جهان که مردی   ای دوست مشو شاد که عیشی کردی
انکار که فردا شد و آن هم خوردی   تا چند خوری غصه که فردا چه خورم

کانی بنفسی واعقابها • وبالکربلاء و محرابها
فتخضب منا اللحی بالدماء • خضاب العروس باثوابها
اراها ولم یک رای العیان • واوتیت مفتاح ابوابها
مصائب تابک من ان ترد • فاعدد لها قبل منتابها

یعنی گوییا من با خود و اولاد و اولاد اولادم و در کربلا و محل کرب و بلا ام پس رنگ کرده از ما ریشها بر خونها رنگ کردن عروس بر جامهاء او دیدم این واقعه را و هست این دیدن بچشم سر و داده شدم کلید درهاء آن این واقعه مصیبتی چندست که سر باز زنند از آنکه باز گردانیده شوند پس کار سازی کن برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن **شعر**

ای خورده ز کاسه محبت باده   با مشرب توحید ز ما در زاده
شد کشف مرا که کشته خواهیم شد   باید که برای آن شوی آماده

حکایت عتاب حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام که در کربلا شهید شد

امام حسین ع بود و پنج برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر
و عباس و دو پسرش علی اکبر و عبدالله و اول یازده سال داشت و دوم
یکسال و نیم و قاسم پسر امام حسن ع و او ده سال داشت والله اعلم

سقی الله قائمنا صاحب * القیمة والناس فی دابها
هو المدرك الثار لی یا حسین * بل لك فاصبر علی اتعابها
لكل دم الف الف و ما * یقصر فی قتل احزابها
هنالك لا ینفع الظالمین * یقول بعذر و اعتابها

یعنی رحمت کناد خدا قائم ما را همراه قیامت و حال آنکه مردم در کار
خود یا در تعب آن مصائب باشند او دریابنده طلب خون است مرا
ای حسین بلکه مر ترا پس صبر کن برای رنجهاء آن مصائب برای هر
خونیست هزار هزار خون و تقصیر نکند در کشتن گروهها آن مصائب
آن زمان سود ندهد آن ظالمان را گفتار بعذر و خشنود کردن آن
شعر
آن دم که شود ظهور مهدی واقع * مهدم شود از برج ولایت طالع
چون خون من از اهل ضلال طلبد * هر عذر که گویند نباشد نافع

حکایت در سنه ست و ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در
کوفه بمشورة محمد بن حنفیه ع خروج کرد و وی را مهدی میخواندند و او را
خلیفهٔ مهدی و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و حفص پسر او را بکشت

و سرها ایشان را بمدینه نزد محمد بن حنفیه فرستاد و هر که در قتل امام
حسین ع و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابرهیم بن مالك
بن اشتر از قبل او با عبیدالله بن زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد
و امام حسن عسکری ع در تفسیر خود روایت کند که مرتضی ع فرمود
ستقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین
ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار
بن ابی عبیدة الثقفی و این محمد پسر مرتضی ع بود و مادر او از بنی حنیفه
بود بنا بر این او را ابن حنفیه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت
و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او بر آنند که او زنده
در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت ظهور عالم از عدل مملو
خواهد شد و این سخن شیعهٔ مختاریه است اما شیعهٔ امامیه میگویند
که مهدی موعود محمد بن الحسن العسکری است و او زنده است و غایب شده

حسین فلا تضجرن للفراق * فدنیاك اضحت لتخرابها
سل الدور تخبر و افصح بها * بان لا بقاء لاربابها

میفرماید ای حسین پس تنگدل مباش برای فراق احباب که دنیای تو
گشته است مهیا برای ویرانی پس بپرس خانها را تا خبر دهند و جرح
با آنکه هیچ بقا نیست مر مالکان آنرا
شعر
ای قرة روح و راحت دیده من

زنهار مکن درین غم آباد وطن — گوید بزبان حال هر خانه کهن
فارغ منشین کز زود خواهی رفتن — أتانا الدين لا شك للمؤمنين
بآيات وحي وإيجاب بها • لنا سمة الفخر في حكمها
وصلت إلينا بإعرابها • فصل على جدك المصطفى
وسلم عليه لطلابها • یعنی من دینم بی شك مرجعی را كه ایمان دارند به آیات قرآن و واجب ساختن آن آیات محجت را بر مؤمنان مر ماراست نشان فخر در صحت درست آن و درود داد بر ما بر بیانی که مخصوص است بآن پس درود ده بر جد ما در خود که برگزیده است از جمیع موجودات و سلام کن برو برای طالبان آن آیات شعر

ای دوست ستون خانه دین مائیم — سلطان سپهر عقل و تمکین مائیم
آندم که ز روی صدق قرآن خوانی — این نکته بدان که آل یاسین مائیم

نصیحت سید البریه امام حسن علیه التحیه

تردّد رداء الصبر عند النوائب • تنل من جميل الصبر حسن العواقب
وكن صاحبا للحلم في كل مشهد • فما الحلم إلا خير خدن وصاحب

یعنی بر افکن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل سرانجامها و باش خداوند حلم در هر مجمع که نیست حلم مگر بهترین دوستی و یاری شعر

خواهی که شود عاقبت کار حسن — پیوسته ردای صبر بردوش فکن

بی حلم مزن نفس که یاری خوش نیست — ورطیش بباد میرود روح و بدن
وكن حافظا عهد الصديق ورعا • يذق من كمال الحفظ صفو المشارب
وكن شاكرا لله في كل نعمة • يثيبك على النعمى جزيل المواهب

یعنی باش نگه دارنده پیمان دوست در ظاهر و رعایت کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفای مشربها و باش شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بر بالاء نعمت سابق مواهب بزرگ شعر

گاهی که کنی عهد وفا با یاران — زنهار وفا بر عهد خود واجب دان
بی شکر خدا مباش هرگز نفسی — تا ابر کرم شود ز هر سو باران

وما المرء إلا حيث يجعل نفسه • فكن طالبا في الناس أعلى المراتب
وكن طالبا للرزق من باب حله • يضاعف عليك الرزق من كل جانب
وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه • ولا تسأل الأنذال فضل الرغائب

یعنی نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس باش در میان مردم طالب رفع مراتب و باش طالب مر روزی را از در حلال تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه و نگاه دار آب روی خود را و بذل مکن آنرا و مخواه از اراذل فزونی عطاها شعر

خواهی که رود کار تو پیوسته زپیش — باید که شود قناعت هر دم بیش
روزی حلال جوی و آب رخ خویش — بر باد مده برای نان ای درویش

وكن موجبًا حقّ الصديق اذا اتى ¦ اليك بر صادق منك واجب
وكن حافظًا للوالدين وناصرًا ¦ لجارك ذي التقوى واهل الاقارب

يعنى باش واجب كننده حق دوست را بر خود چون آيد بسوى تو با نيكو كارى كامل كه واجب باشد صدور مثل آن از تو و باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را و يارى كننده مر همسايه صاحب تقوى را و مر خواندان خويشان را **شعر**

اى يافته از لطف خدا فيض نبى ¦ زنهار فراموش مكن حق كسى
حفظ پدر و مادر و همسايه خويش ¦ فرض است اگر تراهست دسترسى ٨

نصيحة امير المؤمنين حسن اثابه الله بمقاساة المحن

لو صيغ من فضة نفس على قدر ¦ لعاد من فضله لما صفا ذهبا
ما للفتى حسب الا اذا كملت ¦ آدابه وحوى الآداب والحسبا
فاطلب فديتك علما واكتسب ادبا ¦ تظفر يداك به واستعجل الطلبا

يعنى اگر ريخته شود از سيم نفسى بر تقدير محال هر آينه گردد از فضل او چون صافى شود زر نيست مر جوانمرد را حسبى كامل از طرف پدران مگر آن زمان كه تمام شود آداب او و جمع كند آداب و حسب را با هم پس بجوى كه فدا شوم ترا دانش را و كسب كن ادب را تا فيروز شود دو دست تو بآن و تعجيل شمار طلب علم را **شعر**

خواهى كه مس وجود خود زر سازى ¦ بايد كه بر ارباب صفا در سازى
از علم و ادب چراغ خود روشن كن ¦ تا خانه دل بآن منور سازى

لله در فتى انسابه كرم ¦ يا حبذا كرما اضحى له نسبا
هل المروة الا ما تقوم به ¦ من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

يعنى مر خدا راست فعل جوانمردى كه نسبها او كرم است اى قوم خوشا كرم كه گشته مران جوانمرد را نسب نيست كمال مردى مگر چيزى كه قيام نمايى بآن و محافظه كنى آنرا از عهد و نگاه داشتن همسايه اگر خشم گيرد **شعر**

خوشحال كسى كه شد بتوفيق علم ¦ با دشمن و با دوست كند لطف و كرم
هر چند كه در كسى عداوت بيند ¦ يك مو نشود ز صدق و اخلاص كم

من لم يؤدبه دين المصطفى ادبا ¦ محضا تحير في الاحوال واضطربا

يعنى هر كه ادب نكند او را شرع مصطفى ادب خالص از شاهراه ضلال سرگشته شود در احوال و اضطراب كند **شعر**

هر كس كه بحق سرشته شد فطرت او ¦ افزون ز قياس عقل شد خبرت او
وانكس كه نبرده ره بآداب نبى ¦ پيوسته زياده مى شود حيرت او

نهى از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب

الدهر يخنق احيانا قلادته ¦ عليك لا تضطرب فيه ولا تثب
حتى يفرجها في حال مدتها ¦ فقد يزيد اختناقا كل مضطرب

يعنى دهر خفه ميكند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مكن در آن وقت و بر مجه تا بگشايد دهر آن قلاده را در حال كشيدن آن كه بحقيقة

افزون میکند خوش شد زراه مضطربش کاهی که دولت ز دهر میگردد ریش
زنهار مباش مضطرب ای درویش شخصی که کند دیمانش بر کلو
هرچند طپید خناق او گردد بیش

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

انی اقول لنفسی وهی ضیقة • وقد اناخ علیه الدهر بالعجب
صبرا علی شدة الایام ان لها • عقبی وما الصبر الا عند ذی حسب
سیفتح الله عن قرب بنافعة • فیها لمثلک راحات من التعب

یعنی بدرستی که من میگویم مر نفس خود را و حال آنکه او تنگست از غم و اندوه
و بحقیقة تقدیر کرده است برو روزگار بامری عجب صبر کن صبر کردنی
بر سختی روزگار بدرستی که مران سختی را انجامیست و نیست صبر مگر نزد
صاحب حسب زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک بچیزی سودمند
که باشد دران مر مثل ترا راحتها از رنج **شعر**

من که غم روزگار بی سامانم • هرگاه که در واقعه در مانم
صبرست علاج آن و من میدانم • بی صبر میسر نشود درمانم

نکته از لفظ اناخ وحدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر
هو الله توهم نکنی که مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث آنست
که دشنام مدهید دهر را بسبب ایقاع حوادث که آنچه احداث وقایع
میکند و نزد شما منسوب بدهر است در نفس امر خداست

بیان آنکه فرج لازم ترح است و یسر تابع عسر

اذا اشتملت علی الیأس القلوب • وضاق لما به الصدر الرحیب
واوطنت المکاره واطمأنت • وارست فی اماکنها الکروب
ولم تر لانکشاف الضر وجها • ولا اغنی بحیلته الاریب
اتاک علی قنوط منک غوث • یمن به اللطیف المستجیب
وکل الحادثات اذا تناهت • فموصول به فرج قریب

یعنی چون مشتمل شوند دلها بر ناامیدی و تنگ شود سینه فراخ
بران چیزی که ملابس اوست از غم و محنت و وطن سازند مشقتها و آرام
گیرند و استوار شوند غمها در جایهای خود و دیده نشود مر واشدن
مضرت را وجهی و باز ندارد دانا محنت را بحیله خود آید ترا بر ناامیدی
از تو فریادرسی که انعام کند به او لطف کننده اجابت کننده و همه حوادث
چون بنهایت رسد پس پیوسته باشد باو فرج نزدیک **شعر**

ای در تو کمال بی نوائی ظاهر • بر مقصد خود گشته هرگز قادر
زنهار مبر امید از فضل خدا • کز غیب شود گره کشائی آخر

نهی از عجز و فروتنی پیش مردم دنی

لا تطلبن معیشة بمذلة • وارفع بنفسک عن دنی المطلب
واذا افتقرت فداو فقرک بالغنی • عن کل ذی دنس کجلد الاجرب

فَلْيَرجِعَنَّ الیك رزقك كُلُّه • لوكان اَبعَدَ مِن محلِّ الكوكبِ

یعنی چو اسباب معیشة بخواری وفروتنی وبر دار نفس خود را از طلب خسیس وچون درویش شوی پس دوا کن درویشی خود را بر بی نیازی از هر چه کنی چون پوست صاحب کر پس بحق خدای که هر آینه باز میکردد بتو روزی تو همه آن اکر باشد دورتر از محل ستاره **شعر**

ای آنکه ز فیض عام روزی خواری | زنهار مکش برای روزی خواری
روزی تو میرسد بهر وجه که هست | کر صاحب احترامی و کر خواری

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماتت دشمنان

فان تسألینی کیف انت فاننی • صبورٌ علی ریب الزمان صلیبُ
حریصٌ علی ان لا تُرَیَنی کآبةٌ • فیشمتَ عادٍ او یُساءَ حبیبُ

یعنی اکر پرسی مرا که چکونه تو پس بدرستی که من صبور دم بر سختی روزکار مردی ام بغایت سخت حریصم بر آنکه دیده نشود بمن بدحالی پس شادی کند دشمن یا غمکین کرده شود دوستی **شعر**

کوشم که کسی از آن نکردد آکاه | کاهی که خلل بکار من یابد راه
ترسم که از آن دشمن من شاد شود | یا دوست ملالتی بیابد ناکاه

از نهج البلاغه فهم می شود که این دوبیت نظم یکی از بنی سُلیم است وحضرت مرتضی ع در اثنا کلام خویش آورده

امر بر غنا و کرم با جمیع طوائف امم

اذا جادت الدنیا علیك فَجُدْ بها • علی الناس طُرًّا انها تَتَقَلَّبُ
فلا الجود یُفنیها اذا هی اقبلت • ولا البخل یُبقیها اذا هی تذهبُ

یعنی چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بدنیا بر مردم همه بدرستی که دنیا میکردد پس نه جود فانی میکند دنیا را آنزمان که او رو بتو کند ونه بخل باقی میدارد آنزمان که او میرود **شعر**

ای یافته از فیض اله صد خیر | باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر
از فقر مترس ورو بر درویشان کن | کاینست طریق اهل معنی در سیر

بیان آنکه بنا کار مردم بر ریاست نه بر عقل کامل وطبع راست

یُغطّی عیوبَ المرء کثرةُ ماله • فَیُصَدَّقُ فیما قال وهو کذوبُ
ویُزری بعقل المرء قلةُ ماله • فیُحَمِّقُهُ الاقوامُ وهو لبیبُ

یعنی پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود در آنچه کوید وحال آنکه او دروغ کوست وخوار میدارد عقل مرد را کمی مال او پس احمق خوانند او را قومها وحال آنکه او خردمندست **شعر**

هر کس که شود مال جهانرا صاحب | کویند که صادقست وباشد کاذب
معروف بابلهیست دانا ز فقیر | با آنکه بود بر همه اقران غالب

شکایت از احتیاج وافتقار که سبب ضعف است وانکسار

غالبتُ کلَّ شدیدةٍ فغلبتُها • والفقرُ غالبنی فاصبح غالبی

إن أبدأته يفضح وإن لم أبده • يقتل قبيح وجهه من صاحب

یعنی غلبه جستم بر هر حادثهٔ سخت پس غالب شدم بران وفقر غلبه جست بر من پس گشت غالب بر من اگر آشکارا میکنم آنرا رسوائی میکند واگر آشکارا نمی کنم آنرا میکشد پس زشت گردانیده باد روی یاری که فقر است شعر

هر حادثه که محنتش بسیارست • غالب شده ام بران وانیم کارست
جز فقر که غالبست وگر فاش کنم • عارست وگر نهان کنم دشوارست

اظهار استحقاق وحرمان وایمان بتقدیر رحمن

فلو كانت الدنيا تنال بفطنة • وفضل وعقل نلت أعلى المراتب
ولكنما الأرزاق حظ وقسمة • بفضل مليك لا بحيلة طالب

یعنی اگر بودی دنیا که یافته شدی به بزرگی وفضل وعقل یافتمی من بلندترین مراتب ولیکن روزیها بهره وقسمت است بفضل پادشاهی بزرگ نه بحیلهٔ طالب

گر مرتبه یافتن بر دانش بودی • پیوسته بآسمان سر من سودی
اما چو عنان خلق در دست قضاست • گر نیست قضا سعی ندارد سودی

ستایش دانش وخرد که سبب نجاتست وسعادت ابد

وأفضل قسم الله للمرء عقله • فليس من الخيرات شيء يقاربه
إذا أكمل الرحمن للمرء عقله • فقد كملت أخلاقه ومآربه

یعنی فاضلترین نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد بعقل چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق وحاجات او شعر

هر فیض که از خدا باشد واصل • عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
کامل که کمال عقل ودانش دارد • باشد همه چیز او بغایت کامل

يعيش الفتى في الناس بالعقل إنه • على العقل يجري علمه وتجاربه
يزين الفتى في الناس صحة عقله • وإن كان محظورا عليه مكاسبه
يشين الفتى في الناس قلة عقله • وإن كرمت أعراقه ومناصبه

یعنی زندگانی میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستی که شان آنست که بر عقل جاریست علم او وتجربهای او آراسته می آید جوانمرد را در میان مردم صحت عقل او واگرچه باشد حرام شده بروی کسبهای او ومعیوب میسازد جوانمرد را در میان مردم قلت عقل او واگرچه بزرگوار باشد اصلها ومحلهای او شعر

عقل است امام ومقتدا در همه حال • بر عقل بود مدار دانش ای یار
آرایش مرد از خرد باشد وبس • وز جهل تمام خلق را باشد عار

ومن كان غلابا بعقل ونجدة • فذو الجد في أمر المعيشة غالبه

یعنی هر که باشد غلبه کننده بوسیلهٔ عقل وشجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بروی شعر

بخت است ستارهٔ سعادت پرتو • بخت است که کهنه را دهد رونق نو
هر چند که حکمت وشجاعت خوب است

که بخت نباشد همه ایمها بر دو حق **مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب**

لیس البلیة فی ایامنا عجبا . بل السلامة فیها اعجب العجب

یعنی نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه سلامت در وا عجب افراد مفهوم عجب **ش**

ایام بلا و روزگار تعب است . و ز ظلمة ظلم روز روشن چو شب است

گر هست درین روز بلاها چه عجب . فی الجمله سلامتی که باشد عجب است

لیس الجمال باثواب تزینها . ان الجمال جمال العلم والادب

لیس الیتیم الذی قد مات والده . ان الیتیم یتیم العقل والحسب

یعنی نیست جمال بجامها که بیارائی آنرا بدرستی که جمال جمال علم و ادبست نیست یتیم کسی که بحقیقت مرد پدر او بدرستی که یتیم یتیم عقل و حسبست **ش**

زینت نه بجامه است ای مرد خدا . در علم شود زینت مردان پیدا

از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم . آنست یتیم کز خرد ماند جدا

امر تحصیل آداب و منع از تفاخر بر انساب

کن ابن من شئت واکتسب ادبا . یغنیک محموده عن النسب

فلیس یغنی الحسیب نسبته . بلا لسان له ولا ادب

ان الفتی من یقول ها انا ذا . لیس الفتی من یقول کان ابی

یعنی باش پسر هر که خواهی و کسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب چه نیست که بی نیاز می سازد حسیب و مفتخر بر پدر را نسبت او

بر پدر بی زبانی که باشد مر او را و بی ادبی بدرستی که جوانمرد کسیست که میگوید من اینم نیست جوانمرد کسی که میگوید بود پدرم چنین و چنین **ش**

خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر . باید که فراموش کنی نام پدر

در فضل و ادب کوش و بمیدان هنر . از اهل کمال و معرفت گوی ببر

نفی عوارض جسمانی و اثبات فضائل نفسانی

ایها الفاخر جهلا بالنسب . انما الناس لام ولاب

هل تراهم خلقوا من فضة . ام حدید ام نحاس ام ذهب

هل تراهم خلقوا من فضلهم . هل سوی لحم و عظم و عصب

انما الفخر لعقل ثابت . وحیاء و عفاف و ادب

یعنی ای فخر کننده بر نسب از روی جهل نیستند مردم مگر مر مادری را و مر پدری را آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زر آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از مال ایشان آیا موجودست غیر گوشت و استخوان و پی نیست فخر مگر برای عقلی استوار و شرم و عفت و ادب **شعر**

ای کرده سلوک در بیابان طلب . زنهار مکن مفاخرت بهر نسب

چیزی که بآن فخر توانی کردن . عقلست و حیا و عفت و علم و ادب

تحسین سکوت و ستایش صموت

ادبت نفسی فما وجدت لها . بغیر تقوی الاله من ادب

فی کل حالاتها وان قصرت ・ افضل من صمتها عن الکذب
وغیبة الناس ان غیبتهم ・ حرمها ذو الجلال فی الکتب
ان کان من فضة کلامک یا ・ نفس ان السکوت من ذهب

یعنی ادب کردم نفس خود را پس نیافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری خدا از ادبی که باشد در همه حالات او و اگرچه کوتاه باشند فاضلتر از خاموشی او از دروغ و از غیبت مردم بدرستی که غیبت مردم حرام ساخته است آنرا حضرت ذو الجلال در کتابهای آسمانی اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس بدرستی که خاموشی از طلاست شعر

از هرچه کنی خیال خاموشی به ・ وز غیبت اهل دل فراموشی به
تقوی سبب نجاة مردم باشد ・ کر مدة عمر خود در ان کوشی به

تنبیه بر ترک جواب اراذل و ارشاد بتعظیم ارباب فضائل

سلیم العرض من حذر الجوابا ・ ومن داری الرجال فقد اصابا
ومن هاب الرجال تهیبوه ・ ومن یهن الرجال فلن یهابا

یعنی موصوف بسلامت عرض کیست که پرهیز کند از جواب مردم کفتن و هر که نرم خوئی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند و هر که شکوه دارد مردانرا ترسند ایشان از وی و هر که خوار دارد مردانرا پس هرگز شکوه داشته نشود رباعی

با مردم بدمنش مقابل بجواب ・ در صدق و صفا کوش که اینست صواب
یک نکته فرو مهل ز تعظیم کسان ・ تا حرمت خود فزون کنی در همه باب

اظهار آثار حلم از کمال کیاسة و علم

وذی سفه یواجهنی بجهل ・ واکره ان اکون له مجیبا
یزید سفاهة وازید حلما ・ کعود زاد فی الاحراق طیبا

یعنی بسا صاحب سفاهة که رو باروی میکوید با من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم مر ورا جواب کوینده فزون میکند او سفاهت را و فزون میکنم من بردباری را چون عودی که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را شعر

از حلم چو باشد دل من آسوده ・ هرگز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هرچند بسوزی او را ・ خوشبوتر از ان شود که اول بوده

امر بستر عیوب و عفو ذنوب

البس اخاک علی عیوبه ・ واستر وغط علی ذنوبه
واصبر علی ظلم السفیه ・ وللزمان علی خطوبه
ودع الجواب تفضلا ・ وکل الظلوم الی حسیبه

یعنی در پوشان برادر خود را بر عیبهای او و بپوشان و پرده افکن بر گناهان او و صبر کن بر ستم کردن سفیه و برای زمان بر کارهای دشوار او و بکذار جواب را از روی فضل و بسپار ستمکار را بحساب کننده او شعر

ای دوست مکن عیب کسانرا اظهار ・ وز جرم و گناه خلق بکذر ز نهار

بجور و جفای ظالمان صابر باش   وین طایفه را بدست جبار سپار

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصرست در زبان

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب • والناس بین مخاتل و موارب

یفشون بینهم المودة والصفا • وقلوبهم محشوة بعقارب

یعنی رفت وفا مثل رفتن دی رونده و مردم بین فریبنده و دستان آورنده اند فاش میکنند در میان خود دوستی و صفا و دلها ایشان آکنده است بر عقربها **شعر**

شد مهر و صفا و صدق از عالم کم   کوشند بکین و مکر و حیله مردم

دارند وفا و مهربانی بزبان   لیکن دل این خلق پرست از کژدم

شکایت از وجدان اعدا و فقدان احبا

علی غزیر و اخلاقی مهذبة • ومن تهذب یشقی فی تهذیبه

لو رمت الف عدو کنت واجدهم • ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به

یعنی دانش من بسیارست و اخلاق من پاکیزه شده است و هر که پاکیزه شد بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را یابم آن و اگر جویم دوستی فیروز نشوم بر آن **شعر**

هرچند که خلق نیک داری ای دل   هرگز بمراد خود نگشتی واصل

یک خصم اگر طلب کنی صد یابی   یک یار بصد سال نگردد حاصل

دعاء حضرت حق و ثناء فیاض مطلق

یا رب ثبت قدمی و قلبی • سبحانک اللهم انت حسیبی

یعنی ای پروردگار من برجا بدار قدم مرا و دل مرا پاکا تو از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من **شعر**

یا رب قدم و قلب مرا ثابت دار   کز بحر هدایت نکنم عزم کنار

یک قطره زلال جود بی غایت تو   کافیست برای مثل من چندهزار

تضرع و مناجات با حضرت رفیع الدرجات

قریح القلب من وجع الذنوب • نحیل الجسم یشهق بالنحیب

اضر بجسمه سهر اللیالی • فصار الجسم منه کالقضیب

وغیر لونه خوف شدید • لما یلقاه من طول الکروب

ینادی بالتضرع یا الهی • اقلنی عثرتی واستر عیوبی

یعنی خسته دل از درد گناهان لاغر تن که آواز میکند بگریه گزند رسانیده بر تن او بیخوابی شبها پس گشته تن از و چون شاخ درخت و گردانیده رنگ او را ترسی سخت برای چیزی که میرسد باو از درازی غمها ندا میکند بزاری که ای معبود من عفو کن بر در آمدن مرا و بپوشان عیبها مرا **شعر**

تا کی من دلخسته کشم رنج عذاب   باشد تن زار را عزم بجوز جواب

چون من بگناه خویشتن معترفم   از روی کرم مرا برحمت دریاب

از روی کرم مرا برحمت دریاب • فزعت الی الخلائق مستغیثا

ولم ار فی الخلائق من مجیب • وانت مجیب من یدعوک ربی

وتكشف ضر عبدك يا حبيبي • وداني باطن ولديك طب
ومن لي مثل طبك يا طبيبي • يعني پناه جستم بخلائق دعاي
كه فرياد خواهنده بودم از ايشان ونديدم در خلايق هيچ جواب دهنده
وتو جواب ميدهي كسي را كه ميخواند ترا اي پروردگار من وباز مي بري
بدحالي بنده خود را اي دوست من ودرد من نهانست ونزدتست طب
دلها خسته وكيست كه ضامن ميشود براي من مثل طب ترا اي طبيب من ش
مقصود من از خلق جهان حاصل نيست • فيضي من از اهل زمان واصل نيست
دارم بجناب حق توجه شب وروز • شكرست كه دل بغير حق مائل نيست

منع مداومة در مشادمة ونفي مواظبة در مصاحبة

اذا شئت ان تقلى فزر متواترا • وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا
منادمة الانسان تحسن مرة • وان اكثروا ادمانها افسد الحبا
يعني چون خواهي كه دشمن داشته شوي پس زيارت كن پيوسته واگر خواهي
كه افزون كني دوستي پس وقتي زياده كن ووقتي نه نديمي كردن مردم
خوبست يكبار واگر بسيار كردانند پيوسته داشتن او را تباه كنند دوستي را ش
خواهي كه شود فزون وقار تو بسي • پيوسته مباش موي بيني كسي
از مردم تيره رو بگردان چون تير • با اهل صفا نشين وآن هم نفسي

بيان وجه مختار در ترتيب چيدن اظفار

قلم اظافرك بسنة وادب • يمنى ثم يسرى خوابس اوخسب
يعني بچين ناخنها خود را بسنة رسول وادب دست راست پس دست
چپ واز دست راست اول خنصر پس وسطى پس ابهام پس بنصر پس سبابه
واز دست چپ اول ابهام پس وسطى پس خنصر پس سبابه پس بنصر ش
اي يافته از مرتبه جهل خلاص • در چيدن ناخن است ترتيبي خاص
ترتيب يمين ما خوابس باشد • ترتيب يسار اوخسب پيش خواص

تقريب نفوس بر موت وتقرير طباع بر فوت

عجبت لجازع باك مصاب • باهل او حميم ذي اكتئاب
شقيق الجيب داعي الويل جهلا • كان الموت كالشيء العجاب
يعني عجب ميدارم از ناشكيبائي گريه كننده مصيبت رسيده باهل يا
خويش نزديك صاحب اندوه شكافته گريبان گوينده واويلاه بنادانى
گويا كه مرگ همچو چيزى عجيب است ش از بهر عزا بفرق سر ريخته خاك
وز غايت جزع گريبان زده چاك • گويا كه تو بوده زمردن غافل
يا نيست ترا هيچ نصيب از ادراك
وسوى الله فيه الخلق حتى • نبي الله عنه لم يحاب
له ملك ينادي كل يوم • لدوا للموت وابنوا للخراب • يعني ويكسان كردانيد خدا در مرگ
خلق را همه تا بحدى كه پيغمبر خدا را محابا نكرد مر خدا را فرشته ايست كه آواز ميدهد

هر روز بزاید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی **شعر**

در دهر اگر کسی مخلد بودی　　شک نیست که حضرت محمد بودی

هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد　　ور مرگ نبودی بجهان بد بودی

تبیین مصائب زمان و تعیین نوائب جهان

فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها　　ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه

امر على رسم القریب کانما　　امر على رسم امرء ما اناسبه

یعنی پس ندیدم هیچ دنیا که باو فریفته شد اهل او و نه هیچ مرگ که دژم و ملولست در روزگار خدا وند او میکردم بر نشان سرای خویش بعد از مرگ او وگویا میکردم بر نشان مردی که خویشی ندارم با او **شعر**

دنیا که فریب میدهد مردانرا　　در آخر کار می رباید جانرا

رفتند عزیزان و فراموش شدند　　گویا که ندیده چشم ما ایشانرا

فوالله لولا انی کل ساعة　　اذا شئت لاقیت امرء مات صاحبه

اذا ما اعترت الدهر عنه بحیلة　　تجدد حزنا کل یوم نوادبه

یعنی بحق خدا که من در هر ساعت هر گاه که خواهم ملاقات کنم مردی را که مرده است یار او هر گاه که نسبت کردم خود را در روزگار بر او بحیلتی نو میکنند اندوهگین کردن را هر روز جمعی که میگریند بر مرده او **شعر**

ای رفته بجرید ترا آوازه　　داری فرح و نشاط بی اندازه

با خلق اگر کسی تعلق دارد　　پیوسته شود جراحت او تازه

ارشاد ارباب صلاح بر اسباب فلاح

فرض على الناس ان یتوبوا　　لکن ترک الذنوب اوجب

یعنی فرضست بر مردم که باز گردند بخدا لیکن ترک گناهان واجب تر است **ش**

گاهی که دلت ز معصیت گشت سیاه　　در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه

ور بخت مدد کند بتوفیق اله　　آن به که تو آلوده نگردی بگناه

والدهر فی صرفه عجیب　　وغفلة الناس فیه اعجب

یعنی روزگار در حادثه خود عجب است و غافل شدن مردم در روزگار یاد حادثها و عجب تر است **ش**

ای دل عجبست نزد ارباب کمال　　گردیدن روزگار از حال بحال

لیکن عجبی ازان عجبتر دیدم　　غفلت که بهیچ گونه اش نیست زوال

والصبر فی النائبات صعب　　لکن فوت الثواب اصعب

یعنی صبر در حوادث روزگار دشوارست لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری دشوارتر است **ش**

ای دل چو ترا واقعه پیش آید　　یا تیر غمت بر جگر ریش آید

گر صبر کنی ثواب آن روز جزا　　از هر چه کنی گمان بد بیش آید

وکل ما یرتجی قریب　　والموت من کل ذاک اقرب

یعنی هر چه امید داشته شود نزدیکست و مرگ از همه آن نزدیکتر است **ش**

باقی:

مردن ز شب سیاه تاریکتر ست · وز هر چه کنی خیال باریکتر ست
هر چند امید ما بما نزدیکست · دانم بیقین که مرگ نزدیکتر ست

بیان زوال جاه و مال و نفی حرص ندامت مآل

قد شابَ رأسي ورأسُ الحِرصِ لم يَشِبِ · إنّ الحريصَ على الدّنيا لفي تَعَبِ
ما لي أرانيَ إذا ما رُمْتُ مرتبةً · فنِلْتُها طَمِحَتْ عيني إلى رُتَبِ
باللهِ رَبِّكَ كم بيتٍ مَرَرْتُ به · قد كان يَعْمُرُ باللّذّاتِ والطَّرَبِ
طارَتْ عُقابُ المنايا في جَوانِبه · فصارَ من بعدها للويلِ والحَرَبِ

یعنی بحقیقة سفید شد سر من و سر حرص سفید نشد بدرستی که حریص بر دنیا همیشه در رنج است چیست مرا که می بینم خود را که چون جستم پایه پس یافتم آنرا پس بلند نگرد چشم من بر پایها بحق خدای پروردگار تو بسیا خانه که گذشتم بآن و حال آنکه بحقیقت بود که آبادان کرده می شد بلذتها و شادی پرید عقاب مرگها در گوشها او پس گشت از پس آن برای وای و گرفتن مال

عمرم بگذشت و کم نشد شهوت و آز · هر چند که کام هست میجو بیر باز
وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم · چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

إحبسْ عِنانَكَ لا تَجمَحْ بِه طلبًا · فلا ورَبِّكَ ما الأرزاقُ بالطَّلَبِ
قد يأكلُ المالَ مَن لم يَختَلِف راحلةً · ويَترُكُ المالَ مَن قد جَدَّ في الطَّلَبِ

یعنی باز دار عنان خود را سرکشی مکن با او برای جستن پس سرکشی مکن بحق

خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقة میخورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتر بر راه و میگذارد مال را کسی که بحقیقة کوشید در میان جوینده کان

مقصود تو چون هست میسر ز طلب · تا چند رسد جان تو از غصه بلب
جمعی که بجستند رسیدند بکام · جمعی ز طلب قرین رنجند و تعب

توبیخ بر متابعت نفس و هوا و نهی از طمع دوام بقا

إلامَ تَجُرُّ أذيالَ التّصابي · وشَيْبُكَ قد نَضا بُردَ الشّبابِ
بلالُ الشّيبِ في فَوْدَيْكَ نادى · بأعلى الصّوتِ حيَّ على الذّهابِ

یعنی تا چه کشی دامنها عاشقی و حال آنکه پیری تو بحقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی بلال پیری در دو جانب سر تو ندا کرد بآواز بلندتر که روی کن بر رفتن

تا چند کنی عشق مجازی انگیز · کز اهل کمال بحقیقت آمیز
بر فرق سرت بلال پیری شب و روز · چون حی علی الذهاب گوید برخیز

خُلِقْتَ من التّرابِ وعن قريبٍ · تَغيبُ تحتَ أطباقِ التّرابِ
طَمِعتَ إقامةً في دارِ ظَعْنٍ · فلا تَطمَعْ فرِجلُكَ في الرِّكابِ

یعنی آفریده شده از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن از جای بجای پس طمع مکن که پای تو در رکابست

ای جسم تو کشته ظاهر از عنصر خاک · زنهار مشو مقیم این کهنه رباط
تا کاه درو نهان شوی بعد هلاک

کرد عوی هوش میکنی با ادراک — وارخیت الحجاب وسوف یأتی

رسول لیس یحجب بالحجاب • اعامر قصرک المرفوع اقصنی

فانک ساکن القبر الخراب • یعنی فرو گذاشتی پرده را و زود آید

رسولی که نیست که باز داشته شود به پرده و گویدای آباد ان کننده

کوشک خویش که برداشته شده است نزدیک آی پس بدرستی که تو ساکن گوری ویرانی شعر

ای کرده بناز کرمی قصر امل — ناگاه رسد ز پیش حق پیک اجل

گوید بغضب که قصر و ایوان ترا — سازند بگور تنگ تاریک بدل

حکایة از پیری و بیاض مو با حسن بیان و تنبیه بر معایب دنیا و اهل آن

خبت نار جسمی باشتعال مفارقی • واظلم علیّ اذا اضاء شهابها

ایا بومة قد عششت فوقها ضحی • علی الرغم منی حین طار غرابها

رأیت خراب العمر منی فزرتنی • وماواک من کل الدیار خرابها

یعنی مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغهای من یعنی سفید شدن

موی سر و تاریک شد بر من زندگانی من چون روشن شد شعله آن چراغهای

ای بومی که بتحقیق آشیان گرفت بالای تارک من بر رغم و خشم از من آن زمان

که پرید کلاغی که آشیان داشت دران تارک دیدی ویرانی زندگانی از من

پس زیارة کردی و منزل تو از همه خانها ویرانه آنست شعر

شد آتش من فسرده از ضعف بدن — وان رفت که بود باغ عیشم روشن

ای موی سفید بر سرم جا کردی — چون بوم که در خرابه گیرد مسکن

أأنعم عیشاً بعدما حل عارضی • طلایع شیب لیس یغنی خضابها

وعزة عمر المرء قبل مشیبه • وقد فنیت نفس تولی شبابها

اذا اصفر وجه المرء وابیض راسه • تنغص من ایامه مستطابها

یعنی آیا خوشحال باشم از روی عیش بعد از آنکه فرود آمد بصفحه رخ من

طلایعهای پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او و بهتر عمر

مرد پیش از پیری است و بحقیقة فنا یافت نفسی که پشت کرد جوانی او چون

زرد شد روی مرد و سفید شد سر او ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن شعر

زد موی سفید خیمه گرد رخ من — شد تیره و زرد چهره فرخ من

ایام شباب رفت و من در عقبش — افغان کنم و او ندهد پاسخ من

فدع عنک فضلات الامور فانها • حرام علی نفس التقی ارتکابها

ولا تمشین فی منکب الارض فاخراً • فعما قلیل یحتویک ترابها

یعنی پس بگذار از خود زوایدامور چه بدرستی که حرام است بر نفس

پرهیزکار ارتکاب آن زواید و مرو در محل مرتفع از زمین در حالی که فخر

کننده باشی که بعد از زمانی اندک گرد بر گرد تو گیرد خاک آن زمین شعر

در کار جهان اگر هوس داری شو — باید که شوی بقدر حاجت خشنود

تا چند کنی فخر ببالای زمین — چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وَادِّ زکوةَ الجاهِ واعلَمْ بانّها • کَمِثلِ زکوةِ المال تَمَّ نِصابُها
واَحسِنْ الی الاحرارِ تملِکْ رِقابَهم • فَخَیرُ تجاراتِ الکریمِ اکتسابُها

یعنی ادا کن زکوة جاه بکزاردن مهمّات فقرا و مساکین و سایر محتاجان و عالم باش بآنکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمام است نصاب آن و نیکوئی کن بر آزادان تا شوی مالک رقاب ایشان که بهترین تجارتهاء کریم اکتساب این رقابست ش

ای یافته از حضرت حق جاه و جلال | باید که ادا کنی زکوتش چون مال
آزاد باحسان و کرم بنده شود | زنهار بغیر این مکن هیچ خیال

وَمَن یَذُقِ الدُّنیا فانّی طَعِمتُها • وسِیقَ الینا عَذبُها وعَذابُها
فلَم اَرَها الّا غروراً وباطلاً • کما لاحَ فی ارضِ الفلاةِ سَرابُها

یعنی کسی که بچشد دنیا را پس بدرستی که من آشامیده ام آنرا و رانده شده است بسوی ما عذب و عذاب او پس ندیده ام دنیا را مکر فریب و باطل چنانچه درخشد در زمین بیابان سراب او ش

من تجربه کرده ام جهان را ای دل | احوال جهان تمام باشد باطل
در دیدهٔ عارفان سرابیست فلک | یا نقش حبابیست که کردد زایل

وما هِیَ الّا جیفةٌ مستحیلةٌ • علیها کلابٌ همّهنّ اجتذابُها
فان تجتنبها کنتَ سِلماً لاهلها • وان تجتذبها نازعتکَ کلابُها
فطوبی لنفسٍ اَوطَنَت قعرَ دارِها • مُغلَقةَ الابوابِ مُرخیً حِجابُها

یعنی نیست دنیا مکر مرداری که کشته است

حال او و جمعند بر وی سکی چند که قصد ایشان کشیدن آن مردار است پس اکر اجتناب کنی از و باشی صلح کننده مر اهل او را و اکر کشی او را جنک کنند با تو سکان او خوش حال مر نفسی را که وطن کرفت درین خانهٔ خود در حالی که بسته شده است درها آن خانه فرو کذاشته شده است پردهٔ آن ش

دنیا مثل چو جیفهٔ افتاده | هر کز نکند میل باو آزاده
روزی سکان کشته ازو آماده | خوش حال موفقی که ترکش داده

تشنیع از تفرقهٔ ایام و شهور و شکایت از حادثهٔ اعوام و دهور

کنّا کزوجِ حمامةٍ فی ایکةٍ • متمتّعَینِ بصحّةٍ وشبابِ
دَخَلَ الزمانُ بنا وفرّقَ بینَنا • انّ الزمانَ مفرّقُ الاحبابِ

یعنی بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحّت بدن و جوانی درآمد زمان بما و جدائی افکند درمیان ما بدرستی که زمان جدا کنندهٔ دوستانست ش

چون جفت کبوتر بهم همدم بودیم | وز صحّت و از شباب خرّم بودیم
ناکاه زمانه کرد انکیز فراق | کوئی که هزار سال نی هم بودیم

تاسّف بر ایام جوانی و دوستان جانی

شیئانِ لو بکتِ الدماءَ علیهما • عینانِ حتّی تؤذنا بذهابِ
لم یَبلُغا المعشارَ من حقّیهما • فقدُ الشبابِ وفُرقةُ الاحبابِ

یعنی دو چیزست که اکر بکرید خون بهاران دو چیز دو چشم تا ایکه اعلام کرده

شوند برفتن و زوال نرسند بده یك ازحق آن دو نا یافتن جوانی وجدائی دوستان

هر واقعهٔ که میکند دلها خون
پیری و فراق باشد ازان افزون

کر دیده برین دو حال کرید صد سال
از عهدهٔ حق آن نیاید بیرون

اظهار ملال از مصایب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام

وما الدّهرُ والأيّامُ الّا كما تَرَى • رزيّة مالٍ او فراقِ حبيبٍ

وانّ امرءً قد جرّب الدّهرَ لم يَخَفْ • تقلّبَ حالَيه لغيرُ لبيبِ

یعنی نیست روزکار و روزها مکر چنانچه می بینی مصیبهٔ مالی یا جدائی دوستی

و بدرستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزکار را درحالی که نترسد از

کردیدن دو حال او که شدّة و رخا است هرآینه ناخردمند ست **شعر**

ای کشته بعلم و معرفت شهرهٔ شهر
زنهار مباش غافل از خویش که دهر

کر مال تو از جفا بتاراج دهد
کر کام تو از فراق سازد چون زهر

اظهار محبّة فاطمهٔ زهرا هنکام رحلة او از دنیا

حبيبٌ ليس يعدِلُهُ حبيبٌ • وما لِسِواهُ في قلبي نصيبُ

حبيبٌ غابَ عن عيني وجسمي • وعن قلبي حبيبي لا يغيبُ

یعنی او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست

مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی است که غایب شده است از چشم

من و تن من و از دل من دوست من غایب نمیشود **شعر**

آن مه که از و دلم منوّر باشد
وز دوری او دیده مکدّر باشد

از پیش نظر رفت ولیکن همه دم
در لوح خیال من مصوّر باشد

خطاب بفاطمه بعد از وفات او و تذکار وفاداری و ثبات او

مالي وقفتُ على القبورِ مسلِّمًا • قبرَ الحبيبِ فلم يَرُدَّ جوابي

أحبيبُ مالكَ لا تردُّ جوابنا • أنسيتَ بعدي خلّةَ الأحبابِ

یعنی چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر

دوست پس باز نکردانید جواب سلام مرا ای دوست چیست مر ترا که

باز نمیکردانی جواب ما را آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را **شعر**

ای بحر وفا و معدن صدق و صواب
بر عهد تو ثابتم ز من روی متاب

کامی که زیارة تو باشد کامم
در وقت سلام ملتفت شو بجواب

جواب از زبان زهرا سلام الله تعالی علیها

قال الحبيبُ وكيف لي بجوابكم • وانا رهينُ جنادلٍ وترابِ

أكلَ الترابُ محاسني فنسيتكم • وحُجِبتُ عن اهلي وعن أترابي

فعليكم منّي السلامُ تقطّعت • عنّي وعنكم خلّةُ الأحبابِ

یعنی کفت دوست و چکونه باشد مرا آهنك کردن بجواب شما و حال آنکه من

کرو کردهٔ سنکها و خاکم خورد خاك خوبیها مرا پس فراموش کردم شما را

و باز داشته شدم از اهل خود و از همزادان خود پس بر شما باد از من

سلام برید. شد از من و از شما علاقهٔ دوستی دوستان شعر

در خاک مرا چو شد جدا بند زبند ۔ محروم شدم ز دوستان وز فرزند
پیوسته سلام میفرستم لیکن ۔ سودی ندهد چو نیست ما را پیوند

و بعضی بر آنند که این سه بیت از هاتف غیبی مسموع شد والله اعلم

مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم

ما فاض دمعی عند نائبةٍ ۔ الا جعلتک للبکا سببا
واذا ذکرتک سامحتک به ۔ منی الجفون ففاض وانسکبا
انی اجل ثری حللت به ۔ عن ان اری بسواه مکتئبا

یعنی که نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مرگریه را سبب و چون یاد کنم ترا بخشش کند ترا بر اشک از من پلکها چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستی که من بزرگ میدارم خاکی را که فرود آمدی تو بآن از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگن شعر

روزی که شود چشمهٔ چشم تو نمی ۔ یاد تو کنم که اشک زاید در دم
هرکس که شنیده است روزی ماتم ۔ از موت کسی دگر نیابد ماتم

تهدید خیرة بشر ولید بن مغیره

یهددنی بالعظیم الولید ۔ فقلت انا ابن ابی طالب
انا ابن المبجل بالابطحین ۔ وبالبیت من سلفی غالب

فلا تحسبنی اخاف الولید ۔ ولا انی منه بالهائب

یعنی بیم میکند مرا ببلاء عظیم ولید پس گفتم من پسر ابی طالبم من پسر بزرگ داشته ام بهر دو رود خانهٔ مکه و مدینه و بخانهٔ کعبه از پدران منست غالب پس مپندار مرا که می ترسم از ولید و مپندار که من از و ترسنده ام

چون خصم انیس اهل حق دید مرا ۔ پیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که آیینهٔ دل ۔ روشن شده از صیقل توحید مرا

و ولید پسر مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب است و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرة مرتضی ع میکرد و مرتضی با او درشتی نمود و او ازین صورت شکوه داشت و ابو طالب گفت ما انا بدون المغیرة ولا علی بدون الولید فلم یتق عده پس مرتضی ع این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرة در مکه بکفر بمرد و شعبی گوید ولید در وقت مرگ جزع کرد ابو جهل گفت این جزع از چیست گفت والله که نه از مرگ می ترسم ولیکن بیم از آن دارم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت مترس عهده بر من که دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرة رسالت ص آنست که آمنه مادر آنحضرة دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت وجز بن غالب و کنیت وجز ابو کبشه بود و او در بت پرستی مخالفة

قریش کردی و کوکب شِعرٰی عبور که مشهورست بر شامی پرستیدی و چون
حضرة رسالت صلعم در بت پرستی مخالفت قریش فرمود او را ابن ابی کبشه
میگفتند و غرض از کریمهٔ وَاَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعرٰی آنست که مصطفی صلعم اگرچه
موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف اوست در اعتقاد در ربوبیت
شِعرٰی و وجه تبجیل ابوطالب در مدینه آن بود که سلمی مادر عبدالمطلب
از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد ان شاء الله و غالب جدّ ناظم علیه السلام است
باین ترتیب علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن
قصی بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و تخصیص غالب بذکر از میان سایر
اجداد برای تفأل در رضا از عدو مجادل • فیا ابنَ المغیرةِ مثلی امرءٌ

سَموحُ الانامل بالقاضب • طویلُ اللسان علی الشائنین
قصیرُ اللسان عن الصاحب • خَبرتم بتکذیبکم للرسول
تعیبون ما لیس بالعائب • وکذّبتموه بوحی السماء
فلعنةُ الله علی الکاذب • یعنی پس ای پسر مغیره بدرستی که من

مردی ام که سخی است سرهای انگشتان من بشمشیر برنده دراز زبانم بر
دشمنان کوتاه زبانم از یار و زبان کردید بتکذیب شما مر رسول را عیب میکنید
چیزی را که بی عیب است و تکذیب کردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدای بر دروغ گوی

ای خصم که هر نفس دلم سازی ریش • تا چند چو زنبور زنی بر من نیش
گوئی که ز آسمان نیامد وحیی • لعنت بکسی که ساخت این قصه زخویش

خطاب به ابولهب و تعییر او بر ترک ادب

أبا لهبٍ تَبَّت یداک ابا لهب • وصخرةُ بنتِ الحرب حمّالةُ الحطب
خذلتَ نبیَّ الله قاطعَ رحمِهِ • فکنتَ کمن باعَ السلامةَ بالعطب
لخوفِ ابی جهلٍ فاصبحتَ تابعاً • له وکذاک الرأسُ یتبعُه الذَّنَب

یعنی ای ابالهب هلاک باد دو دست تو ای ابالهب و هلاک باد صخرهٔ
دختر حرب بردارندهٔ هیزم دوزخ فرو گذاشتی پیغمبر خدا را در حالتی
که بودی قطع کنندهٔ خویشی او پس بودی مانند کسی که فروخت سلامت را بهلاکت
و برای ترس ابوجهل پس گشتی پیرو مر او را و همچنین سر از پی میرود او را دم

دشمن که همیشه باد در قید هلاک • وز دست اجل باد گریبانش چاک
از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت • شد تابع جاهلی سفیهی بیباک

ابولهب کنیه عبدالعزی برادر ابوطالب است و ابوطالب همیشه رعایت
و حمایت پیغمبر کردی و چون او وفات یافت ابولهب احیا سنت سنیه
او میکرد و بحمایت پیغمبر قیام می نمود پس ابوجهل و عقبة بن ابی معیط
پیش ابولهب رفتند و گفتند از محمد بپرس که عبدالمطلب در بهشت است
یا در دوزخ ابولهب سؤال کرد پیغمبر صلعم فرمود او با قوم خود ست ایشان
گفتند او میگوید عبدالمطلب با قوم خود در دوزخ است آتش غضب

ابولهب شعله زد و پیوسته عداوة میکرد تا بعد از غزاء بدر بهفت
روز از غصه بمرض عدسه بمرد و صخره زن ابولهب است خواهر صخر
و هر دو فرزند حرب بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیة
صخر ابوسفیان و کنیة صخره ام جمیل بود و اطلاق حمالة الحطب بر صخره
باعتبار آنکه حامل گناهان خود است و این گناهان هیزم دوزخ است او
یا باعتبار سخن چینی او که آتش فتنه بری افروخت یا باعتبار آنکه در شبها
خار بر می داشت و در راه حضرت رسول صلعم می انداخت و ابوجهل عمرو بن هشام
بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو مخزوم است و کنیة او در جاهلیة ابوالحکم بود
و پیغمبر صلعم او را ابوجهل خواند و قاطع رحم در بیت ثانی اشارتست بآنکه
رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلعم از خدیجه زنان پسران ابولهب بودند
و چون تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران بامر پدر خود پیش از دخول
از ایشان مفارقة کردند ن فاصبح ذالک الامر عارا یهیله •
علیک حجیج البیت فی موسم العرب • ولو لان عن بعض الاعادی محمد •
لحانی ذووه بالرماح و بالقضب • ولن تسلموه او یصرع حوله •
رجال ملاذ بالحروب ذوو حسب • یعنی پس گشت آن کار که متابعة
ابی جهلست ننگی که فرو میزنند بر تو حاجیان خانه کعبه در زمان جمع
شدن تازی زبانان و اگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد

پوست

پوست باز کند مرا صاحبان دشمنی بر نیزه ها و بشمشیرها برنده و هرگز
فرو نگیرند دشمنان او را بر حمله یا گر افکنده شوند پیرامون او مردان
استوار بحربها صاحبان حسب **شعر** آن نه کند میان جانم مسکن
وز چهره او باغ دلم شد گلشن گردی نرسد بدامن حشمت او
تا هست من شکسته را جان در تن
خطاب به ولید بن عتبه در وقت قتال او بغزاء بدر
تبا و تعسا لک یا ابن عتبة • اسقیک من کاس المنایا شربة
ولا ابالی بعد ذلک غبة • یعنی لازم گرداناد خدا خسران
و هلاک مر ترا ای ولید پسر عتبه آب میدهم ترا از کاسهای مرگها شربتی
و باک ندارم بعد از آن سختی از آنکه یک روز آبی بر آشامیدن این آب
و یک روز نه **شعر** ای خصم که نیست در تو یک ذره زرک
خواهم بستاد این زمان سر ترک ور طبع تو پیوسته نخواهد آنرا
غم نیست که گاه گاه باشد ترک ابن عتبه ولید بن عتبة بن ربیعه است
حکایت بخاری و مسلم گویند ابوذر سوگند خورد که هذان خصمان
اختصموا فی ربهم در شان عبیدة بن حرث و علی و حمزه نازل شد که
مبارزة کردند در روز بدر با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه
و حافظ اسمعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش
رفتند عوف و معوذ پسران حرث و عبدالله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد

همراه ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن مطلب وحمزه وعلی برفتند
وعبیده با عتبه حرب کرد وحمزه با شیبه وعلی با ولید وحمزه وعلی در حال
شیبه وولید را بکشتند وعبیده وعتبه یکدیگر را مجروح ساختند وعلی
وحمزه بمدد عبیده رفتند وعتبه را بکشتند وعبیده را نزد پیغمبر آوردند
وبآن جراحت شهادت یافت رجز ابی سعید بن ابی طلحه که از بخت آشفته
درمبارزهٔ روز احد گفته قد قدمت برایه اربابها

تحمل فیها دونها اصحابها • ولست من اهوالها اهابها
والصید من ارحامها شهابها • یاتیه من قبیتها نشابها

وابو سعید بن ابی طلحه از جملهٔ علمداران مشرکان بود در روز احد وسعد
بن ابی وقاص اورا بتیری بزد وبکشت وتفصیل این قصه در حرف دال خواهد آمد

جواب او باحسن عبارات وابین اشارات

والخیل جالت یومها غضابها • زمن بطین بالها ترابها
وسط منایا بینها احقابها • الیوم عنی یجلی جلبابها

یعنی سواران با اسبان جولان کردند در روز حرب خشم گرفته کان حرب
متقیداند برسن پیراهن حرب خاك اوست که از سم ستوران برخاسته
ودرمیان شتران مرگهاست درمیان حرب دیسانها میان ایشان از من
وامیشود را آو حرب شعر اعدا که از اسب سینه چاك افتادند

کشتند پیاده وبخاك افتادند • چون از دل پاك دردناك افتادند
در ورطهٔ محنت وهلاك افتادند

خطاب باحزاب که قیام نمودند بمحاصرهٔ مدینه وحکایت قتل عمرو بن عبدالود بتیغ وکینه

اعلی تقتحم الفوارس هکذا • عنی وعنهم اخروا اصحابی
الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی • ومصمم فی الهام لیس بنابی

یعنی آیا برسر من در می آیند سواران اینچنین از من وازیشان باز پس
دارید خودرا ای یاران من امروز باز میدارد مرا از گریختن حمیت من
وشمشیر کند رنده از استخوان کردن تارك نیست کارزار کننده شعر

دشمن که هجوم میکند بر سر من • گویا که خبر ندارد از خنجر من
هر کس که جهد ز تیغ او رستم زال • چون پیرزنی گریزد از بر من

حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت صلعم امر فرمود که بنی نضیر جلاء
وطن کنند وایشان بروجهی که در حرف فا خواهد آمد جلا کردند و
بعضی بمکه رفتند ودر سال پنجم از هجرت با قریش وسایر یهود اتفاق نموده
متوجه مدینه شدند وپیغمبر صلعم بمشورهٔ سلمان خندق بر گرد مدینه کند
روزی عمرو بن عبدالود بن ابی قیس ونوفل بن عبدالله مخزومی ونبیه بن
عثمان بن عبید وعکرمة بن ابی جهل وهبیرة بن ابی وهب وضرار بن خطاب
ومرداس بن محارب سوار شدند وبکنار خندق آمدند ومحلی تنك پیدا کردند

واسبان را بعنف در خندق راندند و مرتضی ع با جمعی از مسلمانان بخندق
رفت پس عمرو فرو آمد و حرب کردند و مرتضی ع او را بقتل آورد و منبه
از تیر جراحت یافت و بگریخت و در مکه از آن جراحت بمرد و نوفل را سنگ
باران کردند و علی او را بکشت و مراد از فوارس در بیت اول این هشت کس است
و مراد از اصحاب جماعت مسلمانان که تیر بر منبه زدند و نوفل را سنگ باران کردند

آلی ابن عبد حین شدّ الیّة ٭ وحلفت فاستمعوا من الکذّاب
ان لا یصدّ ولا یهلّل فالتقی ٭ رجلان یضطربان کلّ ضراب
فصددت حین رأیته متقطّرا ٭ کالجذع بین دکادک وروابی
وعففت عن أثوابه ولو انّنی ٭ کنت المقطّر بزّنی أثوابی

یعنی سوکند خورد پسر عبد الود آن زمان که حمله کرد سوکندی بزرك و سوکند
خوردم من نیز پس شنید ندازان دروغ کوی سوکند که باز نکردد از معرکه
و لا اله الا الله نکوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر میزدند هر
شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس باز کشتم آن زمان که دیدم او را به پهلو افتاده
مانند تنه درخت خرما میان ریکها پست و تلها بلند و پاك دامنی کردم از
جامها او و اکر آنکه من بودمی بپهلو افکنده بربودی او از من جامهای مرا ش

دشمن که دلش مباد خالی از درد ٭ سوکند خورد که قتل من خواهد کرد
لیکن بمیان خاك و خونش بینم ٭ آنم که شود نشسته از هر سو کرد

عبد الحجارة من سفاهة رایه ٭ وعبدت ربّ محمّد بصواب
عرف ابن عبد حین ابصر صارما ٭ یهتزّ انّ الامر غیر لعاب
اردیت عمروا اذ طغی بمهنّد ٭ صافی الحدید مهذّب قضّاب
لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه ٭ ونبیّه یا معشر الاحزاب

یعنی پرستید عمرو سنکها را از سبکی رای خود و پرستیدم من پروردکار
محمد را بصواب شناخت پسر عبد الود آن زمان که دید شمشیر برنده متحرك
که کار ما نه بازی کردنست هلاك کردم عمرو را چون طغیان کرد
بشمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده مپندارید خدا را فرو
کذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعت کروهها شعر

چون کافر بت پرست شمشیر دید ٭ میکفت دلم که عینه الیوم حدید
شد کشته بتیغ تیز آری نکند ٭ معبود بحق نصرة این قوم پلید

مفاخرة بر علم سعادت پیکر شفیع محشر در غزا خیبر

ستشهد لی بالکرّ والطعن رایة ٭ حبانی بها الطهر النبیّ المهذّب
وتعلم انّی فی الحروب اذا التظت ٭ بنیرانها اللیث الهموس المجرّب
ومثلی لاقی الهول فی مفظعاته ٭ وقلّ له الجیش الخمیس العطنطب
وقد علم الاحیاء انّی زعیمها ٭ وانّی لدی الحرب العذیق المرجّب

یعنی زود کواهی خواهد داد برای من بر بازکردانیدن خصم و نیزه زدن

علی که عطا کرد مرا بان پاك پیغمبر پاکیزه کرده و میدانند که من در حرب‌ها
چون زبانه زنند بر آتشها خود شیر نرم کار آزموده ام و مثل من بعید کار
ترسناك در میان کارها سخت شنیع از اندازه که شنیده خود و کم باشد مرد را
لشکر مشتمل بر یخ کی هلاك کننده که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقت
و بحقیقت دانند قبایل عرب که من رئیس قبایل ام و دانند که من نزد حرب بر خلاف بر پا استاده ام

امروز منم برو در سر پنجه چو شیر	در معرکه شجاعتم شد و دلیر
من نخلم و خرما ترم پیکانست	شد دشمن من کسی که کشت از جان سیر

حکایت پیغمبر صلعم در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن
ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص و چون بحصن
وطیح و سلالم رسید رایت خود برابو بکر داد و بحرب فرستاد و فتح نشد
پس بر عمر داد و فتح نشد و بخاری و مسلم از سهل بن سعد روایت کنند
که پیغمبر صلعم فرمود لَاُعطِیَنَّ هٰذِهِ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یَفتَحُ اللّٰهُ عَلٰی یَدَیهِ
یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ چون صباح شد صحابه بیامدند
و هر یك امید داشتند که رایت بایشان دهد پس پیغمبر صلعم فرمود اَینَ
عَلِیُّ بنُ اَبِی طَالِب گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند فرمود او را
بیاورید چون بیامد پیغمبر آب دهان مبارك بر دو چشم او مالید و درد
زایل شد و رایت خود باو داد پس علی عم با لشکر اسلام متوجه شد و آن روز حرب

برافروخت و در اثناء محاربه سنگی از حصار انداختند و سپر از دست
مبارك او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت و جنگ میکرد
تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود و عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت
کند که علی عم در تابستان جامه زمستان و در زمستان جامه تابستان
پوشیدی و جهت این پرسیدم گفت در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی صلعم
فرمود اللّهمّ اذهِب عنه الحَرَّ والبَردَ و من از آن روز گرما و سرما
نیافتم و از ابو رافع مولی نبی صلعم روایت کند که من و هفت کس دیگر
نتوانستیم که در خیبر که علی عم کنده بود از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی
فرمود واللهِ ما قلعتُ بابَ خیبرَ بقوةٍ جسمانیةٍ وانّما قلعتها بقوةٍ
ربانیةٍ و خیبر موضعی است بحجاز و میان او و مدینه از طرف شام
هشت برید است و بریدی چهار فرسنگ و خیبر هفت قلعه است کتیبه
و ناعم و شق و نطاة و قموص و وطیح و سلالم و مرحب پسر شاه پادشاه خیبر

قد علمت خیبرُ انّی مرحبُ	شاکی السلاح بطلٌ مجرّبُ
اذا اللیوث اقبلت تلهّبُ	واحجمت عن صولة المحجّبِ
خلتُ حمایَ ابدًا لا یقربُ	اطعن احیانا وحینا اضربُ
ان غلب الدهر فانّی اغلبُ	والقرن عنّی بالدماء مخضّبُ

ودر بعضی نسخ بجای بیت رابع — اَلکنی اذا شَهِدتُ مِن تعِبٍ اَغلبُ
دهری کلّه لا اغلب **جواب او بافصح عبارات واملح استعارات**

انا علیٌّ وابنُ عبدِ المطّلب • مهذّبٌ ذو سطوةٍ وذو غضب
غُذّیتُ فی الحربِ وعِصیانِ النُوَب • مِن بیتِ عزٍّ لیس فیه منشعب
وفی یمینی صارمٌ یجلو الکُرَب • مَن یلقنی یلقَ المنایا والعطب
اذ کفّ مثلی بالرؤوس یلتعب • یعنی من علی و پسر عبد المطلبم پاکیزه گوهر

صاحب حلم و صاحب غضب پرورده شده ام در حرب و نافرمانی حوادث از
خانه ارجمندی که نیست دران خانه جای پراکنده شدن و در دست راست
منست شمشیری برنده که وامی برد غمها را هر که رسد بمن رسید بمرگها و هلاک
برای آنکه پنجه دست مثل من بسرها بازی میکند **شعر**

امروز که کار و چرخ قربان منست — کو شیردلی که مرد میدان منست
برپای سمند من سر خصم مدام — کوئیست که سرکشته چوکان منست

فائده عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب برو
آنکه هاشم پدرش سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن نجار را در مدینه
بخواست و ازو آبستن شد و او بغزه بمرد و شیبه بزاد و هفت سال
در مدینه بود و با کودکان گفتی انا ولد سید البطحا پس عم او مطلب بشنید
و بمدینه رفت و او را از مادر بدزدید و چون کسی پرسیدی که این کیست گفتی

بنده منست تا بمکه آمدند و وجه تسمیه او بشیبه آنکه در وقت ولادت
موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب بسمت شهرت و حشمت موسوم بود
واز وقت ولادت پیغمبر صم که عام الفیل بود تا سال هشتم که وقت وفات
عبد المطلب بوده رعایت وضبط احوال پیغمبر صم میکرده و حضرت ناظم ع
خود را با و نسبت فرموده و نام ابوطالب از میان طرح کرده و مثل این در
غزاه حنین از حضرت مصطفی صم صادر شد چه نام عبد الله را طرح کرده
و فرموده انا النبی لا کذب انا ابن المطلب **حکایت** چون نوبت فتح خیبر رضا
تاثیر بر قلعه و طبع وسلالم رسید مرحب بیرون آمد و مبارز جست
و بعضی بر آنند که مرتضی ع پیش رفت و تیغ بر سر او زد که تا حلق شکافت
و بریده گوید لقد سمعتُ وقعَ السیفِ فی اضراس مرحبٍ یوم قتله
علیٌّ و بعضی گویند قاتل او محمد بن مسلمه بود و اول اصح است که در صحیح
مسلم مسطور است لیکن بیش از سه مصراع اول در اینجا نیست و بعد از
مرحب یاسر بحرب آمد و بعضی گویند زبیر عوام بجنگ او رفت و صفیه
بنت عبد المطلب که مادر او بود میگفت یقتل ابنی یا رسول الله پیغمبر صم
فرمود بل ابنك یقتله و چون بهم رسیدند زبیر او را کشت پس عنتر
بحرب آمد و بتیغ مرتضی ع مقتول شد **خطاب فصاحت مآب**
بر یاسر و خیبریان هذا لکم من الغلام الغالب

عبد

مِن ضَربٍ بِصِدقٍ وقضاءِ الواجب ۔ وفالقُ الهاماتِ والمناکب
أحمي بها قِمَمَ الکتائب ۔ یعنی این شمشیر برای شماست از کردن
غالب از زدن بصدق وگزاردن جهاد واجب وشکافنده تارکها
ودوشهاست نگاه دارم باو مهتران لشکرها را شعر

این تیغ که آینهٔ فتح وظفر است ۔ در صفحهٔ او نقش صفا جلوه گر است
از بهر سر دشمن پرشور وشر است ۔ خصم از دم او خراب وخونین جگر است

خطاب برابو البلیت عنتر بن صامت مرادی وعساکر خیبر که موسوم شده بنام مرادی

هذا لکم معاشرَ الأحزاب ۔ من فالق الهامات والرقاب
فاستعجلوا للطعن والضراب ۔ واستقبلوا للموت والمآب
ضیّتکم سیفي إلی العذاب ۔ بعون ذي الواحد الوهاب

یعنی این شمشیر برای شماست ای جماعتها که وهها از شکافنده تارکها
وگردنها پس بشتابید برای نیزه زدن وشمشیر زدن واندازید خود را
در ورطهٔ حرب برای مرگ وجای بازگشتن از آخرة که دانید شما را
شمشیر من بعذاب بیاری پروردگار من واحد بخشنده ۔ شعر

این تیغ چو ابر است وبر خصم چو میغ ۔ آنی که بعلق دشمنانیست دریغ
ای مردم بدنفس که بدخواه منید ۔ آیید وزنید خویشتن را بر تیغ

خطاب بر ربیع ابن ابی الحقیق خیبری واظهار کمال شجاعت ودلاوری

انا عليٌّ وابنُ عبد المطلب ۔ أحمي ذماري وأذبُّ عن حسب
والموتُ خيرٌ للفتی من الهرب ۔ یعنی من منم علی وپسر عبد المطلب
نگاه میدارم نام پدران خود ودفع میکنم از حسب بحق اراذل ومردن
بهتر است برای جوانمرد از گریختن شعر تا دیدهٔ تن نزار من تاب ذره

از مردم من کسی نبرد ست فره ۔ نگریخته ام بعمر خویش از کره
مردن ز گریختن بصد مرتبه به

حکایت ربیع بن الحقیق بضم
حا وفتح قاف ملک حصن قموص بوده وصفیهٔ دختر حیی بن اخطب زن
کنانه پسر او بود وشبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمد وبر سینهٔ
او افتاد این صورة با شوهر اظهار کرد او گفت بحق خدا که تو آرزو داری
که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده است وطپانچه بر روی او زد وپیرامن
چشمش سیاه شد وبعد از فتح پیغمبر اورا نکاح کرد والله اعلم

خطاب بمجاهدین خیبری واظهار شجاعت وسروری

انا عليٌّ وابنُ عبد المطلب ۔ مهذّبٌ ذو سطوةٍ وذو حسب
قِرنٌ إذا لاقیتُ قِرناً لم أهب ۔ من یلقني یلقَ المنایا والکُرَب

یعنی علی وپسر عبد المطلب پاکیزه کرده صاحب حمله وصاحب حسب عمری
در جنگ که چون بدهم بر هم سری ترسم هر که می بیند مرا می بیند مرگها وغمها را شعر

امروز منم بزور بازو مشهور ۔ شد فضل وکمال من بهرجا مذکور

مَن مثل نمرد و عدو چون افعی — از دیدن من دیده او گردد کور

رجز مرة بن مروان دارمی در روز خیبر و مفاخرت بعلو نسب باجداد

انا الغلامُ العربیّ عند النسب • اَحمی جواری و اَذُبُّ عن حسب

واَقتُلُ القِرنَ الجری عند الغضب • للضرب والطعن الشدید انتصب

مَن انتَ اِن کنتَ کریمًا فانتسب • **جواب او بوجهی لایق و طرزی فایق**

انا علیٌّ وابنُ عبد المطّلب • اخو النبیّ المصطفی المنتجب

رسول ربّ العالمین قد غلب • بیّنه ربُّ السماء فی الکتب

وکلّکم تعلم لا قولَ کذب • ولا ازورُ حین یبدأ بالنسب

صافی الادیم والجبین کالذهب • الیوم اَرضه بضربٍ وغضب

ضربَ غلامٍ اَریبٍ من العرب • لیس بخوّارٍ یُری عند النکب

فاثبتْ لضربٍ من حسامٍ کاللهب • یعنی من علی و پسر عبد المطلب برادر
پیغمبر برگزیده از انس و برگزیده از جن فرستاده پروردگار عالمها
که بحقیقت غلبه کرد هویدا کرده است او را پروردگار آسمانها در کتابها
آسمانی و همه شما میدانید برادری من و او را نیست این سخن کاذب و نیز دروغ
آنزمان کردستان کرده شود بنسب صافی پوست و جبین است همچو زر
امروز خشنود میکنم او را بزدن تیغ و غضب بر شما زدن کودکی دانا از عرب
که نیست سست دیده میشود نزد نکبتها پس بایست برای زده شدن از شمشیر

برنده همچو زبانه آتش بی دود **شعر** پیغمبر حق که در کتب مسطورست
فضل و نسب و کمال او مشهورست — خشنودی او کام دل مهجورست
دوری ز جناب او بغایت دورست **فائده** وجه اطلاق اخو النبی
بر حضرت ناظم ع آنکه پیغمبر صلعم در سال هجرة میان مهاجرین و انصار
~~بدینه عقد مواخاة فرمود بر تیبی که از یکدیگر میراث برند و بر ذوی الارحام~~
~~مقدم باشند و بعد از غزاء بدر آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض~~
~~نازل شد و حکم مواخاة در میراث انقطاع یافت و هر یک از مهاجرین~~
~~و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و مرویست که~~
~~ابو مرثد را با عبادة بن صامت برادر ساخت و مصعب بن زبیر را با~~
~~زید بن حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عباده را با~~
~~عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ~~
~~بن جبل را با عبد الله بن مسعود و خباب بن صخر را با مقداد بن اسود~~
و ابوذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر صلعم
عقد مواخاة میان مهاجرین و انصار فرمود علی ع آمد و اشک از دیده
او روان بود و گفت آخیتَ بین اَصحابک ولم تُواخِ بینی و بین احد پیغمبر صلعم
فرمود انتَ اخی فی الدنیا والآخرة و در تهذیب الاسماء نووی بیان ذهبی تصریح
شده که عقد مواخاة دو نوبت بوده اول در مکه میان مهاجرین و ثانی ...

مذکور شد و مصراع رابع اشارتست بذکر حضرت رسالت صلعم در فصل
نهم از سفر اول توریت و در فصل یازدهم و فصل بیستم از سفر پنجم
توریت و در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا و تفصیل آن در بیان آیة
یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر مسطور است و در
زبور داود خطاب بحضرت رسالت صلعم هست که رحمت بر لب و دندان تو
فائض باد و برکة تو تا ابد پاینده باد شمشیر حمائل کن که حمد و بهاء تو حالی است
و سخن حق بگو که ناموس و شریعت تو مقرون بهیبت و قوة و نصرة خواهند بود
و مجموع امم مسخر تو خواهند شد و عیسی عم با حواریین گفت انا اذهب
و سیاتیکم الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول
کما یقال له و معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی
گویند کاشف خفیات و اسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماذ ماذ است
یعنی طیب طیب و در بعضی حمطایا یعنی احسن انبیا **خطاب بمعاویة**
بن ابی سفیان و تعیر او در صفین بر بعض و عد و اب

سیکفینی الملیک و حد سیفی • لدی الهیجاء تحسبه شهابا
و اسمر من رماح الخط لدن • شددت غرابه لا یغابا
اذوذ به الکتیبة کل یوم • اذا ما الحرب اضرمت التهابا

یعنی بود کفایت کند مرا پادشاه مطلق و تیز نای شمشیر من که نزد

کارزار پنداشته باشی او را شعلهٔ آتش که در هوا نماید و نیزهٔ گندم
گون از نیزه‌ها موضع خط زنم که استوار بسته‌ام کنار آنرا برای آنکه
نگوهش کرده نشود باز میرانم بآن نیزه لشکر دشمن را هر روز چون
آتش حرب برافروخته میشود و زبانه میزند زبانه زدنی **شعر**

کافیست مرا خدا و شمشیر دو سر • وین نیزه که میکند از و سنان خطر
از نیزهٔ من که نخل باغ ظفر است • آید همه روز میوهٔ فتح بیار
و حولی معشر کرموا و طابوا • یرجون الغنیمة و النهابا
و لا یخون من حذر المنایا • سؤال المال فیها و الایابا
فدع عنک التهدد و اصل نارا • اذا خمدت صلیت لها شهابا

یعنی در پیرامون من باشند جماعتی که بزرگوارند و پاکند امید میدارند
غنیمت را و مالها که غارت کنند از دشمن و آهنگ نمیکنند از حذر مرگها
برخواستن مال در حرب و بازگشتن پس بگذار از خود بیم کردن را و
درای در آتشی که چون فرو میرد درائی یاد در آورده شوی بشعلهٔ افروخته مر آنرا **شعر**

جمعی که ز روی صدق بر گردمند • در باب غنا و نفس شاکردمند
تهدید کسی اثر در ایشان نکند • این طائفه بر طریقه ورزمند

حکایت چون علی و معاویه در صفین بهم رسیدند علی عم بشیر بن
عمرو انصاری که از صحابهٔ رسول صلعم بود و سعید بن قیس همدانی و شبث بن

ربعی رباحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هرچند مبالغه
و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول نیامد و گفت من دست از
خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه
میدانند که تو نه خون عثمان میطلبی بلکه میخواهی که باین وسیله عوام را
بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده می بود اول تو با او حرب میکردی معاویه
غضب کرد و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست
شبث گفت تو ما را بشمشیر بیم میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد
و چون ایشان مراجعت کردند مرتضی ع این قطعه فرمود **تعریض بمعاویة**

بن ابی سفیان در وقت مخالفة و عصیان

انا علیٌّ واعلی الناس فی النسب • بعد النبی الهاشمی المصطفی العربی
قل للذی غرّه منی ملاطفةٌ • من ذا یخلّص اوراقا من الذهب
هبّت علیک ریاح الموت سافیةً • فاستبقی بعدها للویل والحرب

یعنی من علی ام و بلند ترین مردم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی برگزیده تازی
زبان بگو مر آنکس را که فریفته است او را از من لطف کردن کیست آنکه
خالص میکند در معنی زده را از طلا وزید برتو بادهای مرگ پاشنده پس
باقی گذارد مرا بعد از آن برای وای و بردن مال **شعر**

هرچند که من در نسبم در یتیم — کو آنکه جدا کند طلا را از سیم

ای خصم رسیده است طوفان هلاک — بگریز و بخاک شو از ین غصه مقیم

حکایت علی و معاویه در اول ذی الحجة بصفین بهم رسیدند و علی ع
لشکر خود را هفت بخش کرد و بهفت سردار سپرد تا هر روزی بحرب رود
و معاویه نیز چنین کرد و هر روز حرب می شد تا اول محرم که ترک حرب
کردند و چون نصف محرم بگذشت علی ع علی بن حاتم طائی و یزید بن قیس
ارحبی و شبث بن ربعی و زیاد بن حفصة تیمی را پیش معاویه فرستاد تا
او را هدایت کنند و هیچ وجه سخن در نگرفت ایشان باز گشتند و چون
محرم تمام شد علی ع فرمود ای مردمان یکماه بامید صلاح و صلح توقف
کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای حرب مهیا شوید و چون بنیاد جنگ
شد این قطعه فرمود **خطاب ظفر مآب بحریث مولی معاویه**

در وقت کشتن او بصفین و فرستادن بمعاویه

انا الغلام القرشی المنتجب • من خیر عود فی مصاص المطلب
یا ایها العبد اللئیم المنتدب • ان کنت للموت محبا فاقترب
واثبت رویدا ایها الکلب الکلب • اولا فولّ هاربا ثم انقلب

یعنی من کودک تازی زبان نسبه کننده خودم بر بهترین اصلی در خالصتر
قبیله مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی مرگ را دوست
دارنده پس نزدیک آی و بایست ایستادنی مهلت دهنده ای سگ دیوا

بلکه نه پس پشت کن گریزنده پس باز گرد **ش** امروز منم بفضل و توفیق خدای
غالب بشجاعت و اصالت سمر جای — ای خصم اگر ترا بود مردن رای
لطفی کن و با عربده نزدیک من آی — **حکایت** ابن اعثم کوفی در فتوح
گوید که معاویه حریث را وصیت کرد که متعرض علی مشو و عمرو عاص پنهان
از معاویه او را بحرب علی ع ترغیب کرد و بدست علی کشته گشت

جواب یکی از اعدای دین در حرب صفین

ایا ی تدعوا فی الوغا یا ابن الادب • وفی یمینی صارم یبدی اللهب
من یخطه منه الحمام ینتحب • لقد علمت والعلیم ذو ادب
ان لست فی الحرب العوان بالاذب • وعن قلیل غیر شک انقلب
یعنی مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیله و در دست راست منست شمشیر
برنده که آشکارا میکند زبانه آتش نه دود را هر که میجنباند آن شمشیر را
از و مرگ می ریزد هر آینه بتحقیق دانستم و دانا صاحب فرهنگست که
نیستی تو درین حرب که مقابله واقع شد درو چند بار خردمند و بعد از
زمانی اندک بیقین بی شک باز میگردانم **ش** ای صاحب بخت تیره و روز سیاه
تا چند چنین فتاده باشی از راه — تیغیست مرا چو شعله آتش تیز
بگریز که یکبار نسوزی ناگاه — **خطاب حریث بن صباح**
حمیری در حرب صفین و اظهار فضائل خویش بحسب دنیا و دین

انا علی وابن عبد المطلب • نحن وبیت الله اولی بالکتب
وبالنبی المصطفی غیر الکذب • اهل اللواء والمقام والحجب
نحن نصرناه علی کل العرب • یعنی من علی و پسر عبد المطلبم ما که
قریشیم بحق خانه خدا که سزاوارتریم بکتابهای آسمانی و به پیغمبر برگزیده
غیر دروغ گوی اهل علم و مقام ابرهیم و پردهای کعبه ما نصرة دادیم پیغمبر
را بر همه عرب **شعر** پیغمبر حق مرا برادر میگفت
با جان و دل خویش برابر میگفت — من نصرة او در همه جا میکردم
آندم که سخن ز شرع انور میگفت — **فائده** نسبت کعبه و پرده او
بحضرة ناظم ع باعتبار آنست که اجداد او تا قصی ضابط خانه کعبه
بوده‌اند و دری که امروز کعبه راهست عبد المطلب ساخته و او خانه را بجامه
حریر گرفت و کعبه در مغاکی نهاده بود و هرگاه که باران آمدی بر درون
کعبه رفتی قبائل اربعه قریش در سال سی و پنجم از ولادة نبی صم اتفاق
کردند و کعبه را کندند و اساس او را یک بالا مرتفع ساختند و خانه تمام
کردند و در میان قبائل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله بجای خود
نهند ناگاه حضرة مصطفی صم برسید همه اتفاق بران حضرة کردند و
آنحضرة ردای مبارک بینداخت و حجر اسود بروی نهاد و قبائل قریش را
فرمود که هر یک گوشه آن را بگرفتند و بنزدیک پیغمبر آوردند و [illegible]

حجر را برگرفت و در مقامی که امروز هست بنهاد و شعبی گوید خانهٔ
کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابرهیم و اسمعیل
پس قریش پس عبدالله بن زبیر که شاذروان و حجر داخل کرد پس حجاج
بن یوسف که بوضع اول بیاخت و این که امروز هست بناء حجاج است

خطاب تهدید مآب بمعاویه و جنود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود

أَبَی اللهُ إلّا أنّ صِفّینَ دارُنا • ودارُکُم ما لاحَ فی الأُفقِ کَوکبُ •
إلی أن تَموتوا أو نَموتَ وما لَنا • وما لَکُم عن حَومةِ الحَربِ مَهرَبُ •

یعنی منع کناد خدا مگر آنکه باشد
صفین خانهٔ ما و خانهٔ شما مادام که درخشد در کنارهٔ آسمان ستاره
تا آن زمان که بمیرید شما یا بمیریم ما و نیست مر ما را و نه مر شما را از جای حرب
جای گریز

شعر

تا هست ستاره درین چرخ کبود • پیوسته میان ما جدل خواهد بود
یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من • یا پاک کند نام تو از لوح وجود

صفین بکسر صاد و تشدید فا دیهی است
خراب نزدیک رقه بر کنار رود فرات که محل محاربهٔ حضرت ناظم و معاویه بوده

حکایت چون مرتضی ع بعد از محرم عزیمت قتال فرمود روز اول
مالک اشتر را بحرب فرستاد و روز دوم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص
و روز سوم زیاد بن نضر و روز چهارم و پنجم بنفس نفیس خود حرب کرد و در

پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغمبر صم بود و هاشم بن عتبه و عبدالله
بن بدیل بن ورقا از لشکر مرتضی شهید شدند و ذو الکلاع و مطاع بن مطلب
قیسی و حریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی ع چندان
حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضهٔ شمشیر بدست مبارک او چسبید و آخر
ربیعه و همدان با دوازده هزار حمله کردند و دشمنان مغلوب و منکوب شدند
و شب درآمد و همچنان حرب میکردند و مرتضی ع دران شب پانصد و سیصد
و سه کس بدست مبارک خود بکشت و آن شب را لیلة الهریر خوانند و هریر
آواز سگست و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت هزیمت کردند
و معاویه مضطرب شد و عمرو بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزه کردند
و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی ع
دران شب این قطعه فرمود **مدح اصحاب ظفرآیین در حرب صفین**

یا أیُّها السّائلُ عن أصحابی • إن کنتَ تَبغی خَبَرَ الصَّوابِ
أُنبِئکَ عنهم غیرَ ما کَذّابِ • بأنّهم أوعیةُ الکِتابِ
صُبُرٌ لدی الهَیجاءِ والضِّرابِ • فَسَل بذاکَ مَعشَرَ الأحزابِ

یعنی ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که میجوئی خبر راست خبر دهم ترا
از ایشان بی دروغ گفتنی با آنکه ایشان ظرفهای قرآن و حفاظ آنند
صابرانند نزد کارزار و شمشیر زدن پس بپرس از آن جماعت گروهها ش

هستند جماعتی که یاران منند   مستغرق بحر فضل و احسان منند
در محفل دین بحفظ قرآن کوشند   در معرکه نبرد قربان منند
ابن اعثم گوید این شعر معقل بن قیس ریاحی است که در حرب صفین گفته

ستایش عساکر نصرت مآثر

أَلَمْ تَرَ قومي إذا دَعاهم أخوهم • أجابوا وإن أغضب على القوم يغضبوا
هُم حَفِظوا غيبي كما كنتُ حافظا • لقومي أجزي مثلها إن تغيّبوا
بنو الحرب لم تقعد بهم أمهاتهم • وآباؤهم آباء صدقٍ فأنجبوا

یعنی آیا نمی بینی قوم مرا که چون خوانند ایشانرا برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند ایشان نگاه داشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارنده مر قوم خودرا پاس میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند ننشینانید بمرگ ایشان مادران ایشان و پدران ایشان پدران راستی اند و زادند پسران نیک شعر

جمعی که لباس مهر من می پوشند   پیوسته بحفظ غیب من میکوشند
از مشرب من چو بهره یافته اند   هر روزه می از جام صفا می نوشند

مدح قبیله چند از عرب بشجاعت و اصالت و ادب

الأزدُ سيفي على الأعداءِ كلِّهمُ • وسيفُ أحمدَ من دانت له العربُ
قومٌ إذا فاجؤوا أوفوا وإن غُلِبوا • لا يُجحِمون ولا يدرون ما الهربُ

یعنی قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کردند مر اورا تازی زبانان ایشان قومی اند که چون با کاری کسی را گیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بگریزند و ندانند که چیست گریختن شعر

یاران منند اهل شمشیر همه
مایل بخدا و از جهان سیر همه   معنی گریختن ندانند که چیست
باشند بروز حرب چون شیر همه   قومٌ لبوسهم في كل معتركٍ •
بيضٌ رقاقٌ وداوديّةٌ سَلَبُ • البيضُ فوقَ دروعٍ تحتها يلبُ •
وفي الأنامل سُمرُ الخطِّ والقُضُبُ • البيضُ تضحكُ والآجالُ تنتحبُ •
والسُّمرُ ترعفُ والأرواحُ تنتهبُ • یعنی ایشان قومی اند که لباس ایشان
در هر معرکه شمشیرهای تنک است و زرههای داودی که ربوده اند از اعدا خودها بر بالای سرهای ایشان در زیر خودها زرهها یعنی و در سرهای انگشتان نیزهای گندم گون از موضع خط و شمشیرها یا تیرهای تراشیده راست شمشیرها میخندند و اجلهای دشمنان میگریند و نیزهای گندم گون می آید خون از بینی ایشان و جانهای دشمنان غارت کرده میشوند شعر

شد جامه قوم من ز زره روز مصاف   دارند تمام نیزه سنگ شکاف
از بس که خورده نیزه این طایفه خون   پیدا شده است در سرش رنج رعاف
وأيُّ يومٍ من الأيام ليس لهم • فيه من الفعل ما من دونه العجبُ

الأزدُ أزيدُ من يمشي على قدمٍ • فضلاً وأعلاهم قدراً إذا ركبوا

والأوسُ والخزرجُ القومُ الذين بهم • آووا فأعطوا فوقَ ما وهبوا

یعنی کدام روز از روزها نیست مر ایشانرا در آن روز از کردار آنچه از ین سوی اوست عجب قبیلهٔ ازد فزون ترند از هر که بر قدم میرود یعنی افراد بیش وبلندترند از روی بزرگی چون سوار شدند وقبیلهٔ اوس وقبیلهٔ خزرج آن قوم اند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از آن که بخشیده

شعر

هر روز کند ظهور از یار اثر • کاری که من از خوبی آن حیرانم

در جود وسخا نظیر این طائفه نیست • دارند بسی فضل که من میدانم

يا معشرَ الأزدِ أنتم معشرٌ أنفٌ • لا تضعفون إذا ما اشتدّت الحقبُ

وفيتمُ ووفاءُ العهدِ شيمتكم • ولم يخالط قديماً صدقكم كذبُ

إذا غضبتم يهابُ الخلقُ سطوتكم • وقد يهون عليكم منكم الغضبُ

یعنی ای قبیلهٔ ازد شما جماعتی راید یا جماعتی که دست کس بشما نرسیده سست نمیشوید چون سخت شود روزگار وفا کردید ووفاء عهد خوی شماست وآمیخته نشد در زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنید ترسند خلائق از حمله کردن شما وبحقیقت سبک است بر شما از شما غضب

شعر

ای قوم شما گروه عالی قدرید • در بزم وفا وصدق واحسان صدرید

اعداء از تیغ شما می ترسند • مردم چو کواکب وشما چون بدرید

يا معشرَ الأزدِ إنّي من جميعكمُ • راضٍ وأنتم رؤوسُ الأمرِ لا الذنبُ

لن ييأسَ الأزدُ من رَوحٍ ومغفرةٍ • واللهُ يكلؤكم من حيثما ذهبوا

طبتم حديثاً كما طاب أوّلكم • والشوكُ لا يُجتنى من فرعه العنبُ

یعنی ای جماعت ازد بدرستی که من از همهٔ شما خشنودم وشما سر کار خلافتید نه دُم هرگز نا امید نشود ازد از راحت وآمرزیدن وخدای نگاه دارد ایشانرا از هرجا که روند پاکیزه شما در حالی که نوید چنانچه پاکست اول شما وخار چیده نشود از سر شاخ او انگور

شعر

ای قوم من از شما چو گشتم خشنود • بی شبهه جزا آن ز حق خواهد بود

باشد حسب ونسب شما را باهم • همچند درختی که برش باشد جود

والأزدُ جرثومةٌ إن سوبقوا سبقوا • أو فوخروا فخروا أو غولبوا غلبوا

أو كوثروا كثروا أو صوبروا صبروا • أو سوهموا سهموا أو سولبوا سلبوا

صفوا فأصفاهم المولى ولايته • فلم يشب صفوهم لهوٌ ولا لعبُ

هيّنون لينون خلقاً في مجالسهم • لا الجهل يعروهم ولا الصخب فيها

یعنی قبیلهٔ ازد بیخ درختی است که اگر پیش گرفته شوند پیش گیرند واگر فخر کرده شوند فخر کنند واگر غلبه جسته شوند غلبه کنند واگر بسیار کرده شوند بر بسیار بسیار باشند واگر صبر کرده شوند بر صبر صبر کنند واگر گرو بسته شوند گرو برند واگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند صافی شدند پس خالص

ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس بیامیخت بصفای ایشان
صرف همت بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان
و نرم اند از روی خلق و در جایهای نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشا نرا
دران جایها و نه بانگ زدن **شعر** یاران مرا فضل و کمالست سبب

وین طائفه نیستند کمتر ز کسی | دانند وفا و نرم خویند همه دم
در جهل نمی شند هرگز نفسی | الغیث اما رضوا من دون ائلهم •
والاسد ترهبهم یوما اذا غضبوا • | اندی الانام اکفا حین تسالهم •
واربط الناس جاشا انهم ندب • | وای جمع کثیر لا تفرقه •
اذا تدانت لهم غسان والندب • | فالله یجزیهم عما اتوا وحبوا •
به الرسول وما من صالح کسبوا • | یعنی یاران اگر راضی شوند ایشان

ازین سوی عطای ایشانست و شیران می ترسند از ایشان چون خشم کنند
روزی اکرم خلایق اند باعتبار کفها آن زمان که خواهی از ایشان عطا و شجع
مردم اند آن زمان که خوانده شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد
این قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشانرا قبیلهٔ غسان با تیر انداختن بلیغ
جانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آوردند و عطا کردند بآن
رسول خدا را و آنچه کسب کردند از عمل صالح **شعر**

یاران منند بحر احسان و ادب | شیران دلاورند در وقت غضب

در نصرت دین مصطفی میکوشند | یا بند جزا ز فیض فضلت یا رب

وبیت رابع مشتمل بر آمدن صرد بن عبد الله ازدی با پانزده کس از قبیلهٔ
ازد نزد پیغمبر صم و اسلام ایشان در سال دهم از هجرة در مدینه
و غسان هم درین سال بشرف اسلام یافتند و بخدمت حضرت رسالت شتافتند
حکایت شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت بمرتبه بود که چون
سر امام حسین عم نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر
مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر امیر المؤمنین یزید
وحزبه وقتل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست
و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه ترا از قبل او ولی ای پسر
مرجانه فرزند پیغمبر میکشی و بر منبر بجای ایشان می نشینی و عبید الله بفرمود
که او را بگرفتند و مردم ازد هجوم نموده او را از مردم عبید الله بستدند
خطاب بعثمان بن عفان فان کنت بالشوری ملکت امورهم •

فکیف بهذا والمشیرون غیب • | وان کنت بالقربی حججت خصیمهم •
فغیرک اولی بالنبی واقرب • | یعنی پس اگر بودی تو که بمشورت مالک

شدی کارها ایشانرا پس چگونه تصدیق کنیم این و حال آنکه اهل مشورت
غایبان اند و اگر بودی تو که بخویشی پیغمبر غلبه کردی خصم را از ایشان
پس غیر تو اولیست بر پیغمبر و نزدیکتر **ش** مقصود ز هستی خلایق ما ئیم

آیینهٔ اسرار حقایق ماییم / که پرده ز روی کار ما بردارند
در هر دو جهان برهمه سابق ماییم

تنبیه بر زوال و فنا جهان و تشبیه دنیا بماری زهرفشان

قد رایت القرون کیف تفانت / درست ثم قیل کان وکانت
هی دنیا کحیة تنفث السم / وان کانت المجسة لانت
کم امور قد تشددت فیها / ثم هونتها علی فهانت

یعنی هر آینه بحقیقت دیدی قرنها را که چگونه بر هم فنا یافتند نابدید شدند پس گفته شد بود فلان مرد و بود فلان زن قصه آنست که دنیا چون ماریست که در میدمد زهر را واگر چه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار کارها که هر آینه بحقیقت سخت شدم در ان پس آسان کردم آنرا بر خود پس آسان شد شعر

دنیا که زداغ هستی یافت نشان / ماریست برای کاملان زهرفشان
دارد هنری نیک که باشد آسان / بر هر که نکو دست کوشی یکسان

وصف دنیا بعدم ثبوت وتشبیه او بخانهٔ عنکبوت

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت / انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت / ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

یعنی بدرستی که دنیا فانی است نیست مر دنیا را ایستادنی بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته است آنرا عنکبوت و هر آینه بحقیقت بس است ترا از دنیا ای جوینده قوتی بزندگانی من سوگند که بعد از زمانی اندک هر که در دنیاست خواهد مرد شعر

دنیا که بود هستی او عین عدم / چون خانهٔ عنکبوت باشد همه دم
که اهل سعادتی سر حرص ببر / تا چند نهی بوادی جهل قدم

بیان تغییر احوال زمان وتبدل اطوار جهان

الم تر ان الدهر یوم ولیلة / یکران من سبت جدید الی سبت
فقل لجدید الثوب لا بد من بلی / وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

یعنی آیا نمی بینی که روزگار روزیست وشبی که باز گردانیده می شوند از شنبهی نو بر شنبهی پس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه گشتن و بگو مر گرد آمدن چیزهاء پراکنده را که چاره نیست از پراکنده شدن شعر

بر دهر منه دل که پشیمان کردی / وز بازی روزگار حیران کردی
هر چند که جمعیت ظاهر داری / ناگاه بدست خود پریشان کردی

ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او بعقبی

قد کنت میتا فصرت حیا / وعن قلیل تصیر میتا
عز بدار الفناء بیت / فابن لدار البقاء بیتا

یعنی بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیز است برای فنا خانه پس بجاست سرای بقا برای خانه شعر

ده روزه حیاتی که تو داری ای دل / شک نیست که میشود بمردن زایل

تاچند برای دار دنیا کوشی — باید که کنی سرای عقبی حاصل

ارشاد بر قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ

بیتٌ وثوبٌ وقوتُ یومٍ • یکفی لمن فی غدٍ یموت
وذو تمامات نصفَ یومٍ • والنصفُ من قوته یفوت

یعنی خانه وجامه وقوت یکروزه کافیست مر کسی را که در فردا خواهد مرد وبسا که بمیرد در نیم روز ولیک نیمه از قوت او فوت شود **شعر**

چون داد خدا روزی یکروزه ترا — عیبست دگر سؤال و دریوزه ترا
با خود نبری هیچ در آن دم که برد — تقدیر ازین گنبد فیروزه ترا

تنبیه بر قناعت بقوت یک روزه و فراغت از طلب و دریوزه

بیتٌ یواری الفتی وثوبٌ • یستر من عورةٍ وقوت
هذا بلاغٌ لمن تحیّی • وذا کثیرٌ لمن یموت

یعنی خانه که پنهان دارد جوانمرد را وجامه که بپوشاند از عورة او وقوتی این بس است مر کسی را که زنده باشد واین بسیارست مر کسی را که خواهد مردن

در آخر کار چون بخواهی مردن — وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن
گر لقمه وخرقه مهیاست ترا — تاچند بهرزه خویش را آزردن

تحریض بر نفی حرص شقاوة اثر وقناعت بر لقمه مقدر از خوان قدر

یا ایهذا الطالب المبهوت • حسبك مما تبتغیه القوت • ما اکثر القوت لمن یموت

یعنی ای طالب حریص زنده بس است ترا از انچه میجوئی قوت نیست بسیاری قوت مر کسی را که خواهد مرد **شعر**

گر ملك جم وسلطنت کی داری — غافل منشین که مرگ از پی داری
چون روزی یکروزه ترا بس باشد — این حرص وهوای نفس تا کی داری

ارشاد بمخالفت نفس که عاطفست باللذات وتکلیف او بر ترک تکلف ولذات

صبرتُ عن اللذاتِ لما تولّت • والزمتُ نفسی صبرها فاستمرّت
وما المرءُ الا حیثُ یجعل نفسه • فان اُطمعت تاقت والا تسلّت

یعنی صبر کردم از لذات چون برگشتند ولازم کردم نفس خود را آن صبر که لایق اوست پس استوار شد ونیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد واگر نه واشود غم او **شعر**

فریاد وفغان ز نفس اماره من — کو صبر جمیل تا کند چاره من
سررشته صبر گر نباشد در کف — کی جمع شود این دل صدپاره من

نهی نظری که باعث باشد بر شهوة خواه در حضور مردم وخواه در خلوة

اقول لعینی اخفضی اللحظات • ولا تنظری یا عین بالسرقات
فکم نظرةٍ قادت الی القلب شهوةً • فاصبح منها القلب فی حسرات

یعنی میگویم مر چشم خود را که باز دار نگرستنها بگوشه چشم را وبین ای چشم

بدزدیها پس دیبا یك نگرستن کشد بدل آرزوی را پس کرد واز آن آرزو
دل در حسرتها **شعر** ای چشم که دیدهٔ ببی فیروزی
باید که نظر ز حسن خوبان دوزی ترسم که زند آتش شهوت شعله
آنگاه تو در دوزخ حسرت سوزی **تسکین دلهای پر اندوه**
و هدایة به صبر کوه شکوه خلیلیَّ لا والله ما من مُلِمّةٍ
تَدوم علی حیٍّ وإن هی جَلّت . فإن نزلت یومًا فلا تخضعن لها
ولا تُکثر الشکوی إذا النعل زلّت . فکم من کریمٍ یُبتلی بنوائبٍ
فصابرها حتی مضت واضمحلّت . یعنی ای دو دوست من نه بحق خدا که
نیست هیچ حادثه که همیشه باشد بر زنده واگرچه آن حادثه بزرك باشد
پس اگر فرود آید حادثه روزی پس فروتنی مکن برای آن وبسیار مکو گله چون
کفش بلغزد پس بسا کریمی آزموده شد بحوادث روزگار پس بصبر نبرد کرد
با آن حوادث تا گذشت ونیست گردید **ش** هر فتنه که سر کشد بگردون علمش
تا چشم بهم زنی نماند رقمش دانا بنشیند وصبوری ورزد
در ورطهٔ فتنه که بلغزد قدمش **ترجیح خاموشی وکم گفتن بر گوهر**
معنی با الماس سخن سفتن إنّ القلیلَ من الکلام بأهله .
حسنٌ وإن کثیره ممقوتُ . ما زلّ ذو صمتٍ وما من مُکثرٍ .
إلا یزلّ وما یُعاب صموتُ . إن کان ینطق ناطقٌ من فضةٍ .

فالصمت

فالصمتُ دُرٌّ زانه یاقوتُ . یعنی بدرستی که اندك از سخن با اهل آن
خوبست وبدرستی که بسیاری از سخن دشمن داشته است نلغزید صاحب
خاموشی ونیست هیچ بسیار گوی مگر که بلغزد ونکوهش کرده نشود هیچ خاموش
اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید است که
آراسته است اورا با یاقوت **شعر** راز دل خویشتن اگر پوشی به
وز گفتن بی فائده خاموشی به هرچند سخنها تو چون دُر باشد
گر جوهر فضل خویش نفروشی به **تفضیل مردهٔ که اثر فضل او موجود است**
بر زندهٔ که نفع او مفقود است قد مات قومٌ وما ماتت مکارمهم .
وعاش قومٌ وهم فینا کأموات . یعنی بحقیقت مردند قومی ونمرد بزرگواریها
ایشان وزیستند قومی وایشان درمیان ما چون مردگانند **شعر**
هر مرده که کوی نیکنامی برده از لوح حیوة نام خود نسترده
هر زنده که نفع او بمردم نرسد در مذهب اهل فقر باشد مرده
مرثیهٔ حضرة خاتم صلی الله علیه وآله وسلم
نفسی علی زفراتها محبوسةٌ . یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیرَ بعدك فی الحیوة وإنّما . أبکی مخافةَ أن تطول حیاتی
یعنی جان من بر نالها خود محبوس است ای کاج جان من بیرون آمدی
با نالها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگی ومی گریم من مگر از بیم آنکه

دراز باشد چون من **شعر** جانم ببقید تن اسیرست و زبون
ای کاچ که آمدی خود و نا لهٔ برون رفتی تو بخاک و اشک می ریزم من
از و هم که مدتی بماند اکنون **استجازهٔ مخاربر از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم** هل یدفع الدرع الحصین منیة

یوماً اذا حضرت لوقت حمام • انی لاعلم ان کل مجتمع
یوماً یؤول لفرقة و شتات • یعنی آیا باز میدارد زره استوار

مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه
میدانم که هر گرد کرده روزی باز خواهد گشت بجدائی و پراکنده شدن **ش**

از شست قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر
بزمی که بصورت ثریا دیدم آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

یا ایها الداعی النذیر و من به • کشف الاله دواکد الظلمات
اطلق فدیتک لابن عمک امره • و ارم عداتک عنه بالجمرات
فالموت حق و المنیة شربة • تاتی الیه فبادر الزکوات

یعنی ای خواننده بجانب خدا بیم کننده از روز جزا و آنکس که باو باز برد معبود
تاریکیها استوار را باز گذار که فدا شوم ترا مر پسر برادر خود را کار او و
بینداز دشمنان خود را از و بسنگها پس مرگ حق است و مرگ شربتی است
که می آید بر او پس پیشی گرفت بعملی چند که اسباب طهارت نفوس اند **ش**



ای هر دو جهان ز نور رویت روشن بگذار که رو بروشوم با دشمن
از مرگ مرا نیست هراسی در دل حق است و از آن توان رهیدن از تن

تهدید دشمنی که جرأة نموده و متوجه بحرب آنحضرت بوده

یا جامعاً لشمله ساعاته • و دنت منیته و حان وفاته
ارجع فانی عند مختلف القنا • لیث یکر علی العدی جرأته

یعنی ای گرد کننده مر چیزها پراکنده او را ساعتها او و نزدیک شده
مرگ او و رسیده هنگام وفاة او باز گرد از معرکه چه بدرستی که من نزد
زمان آمد شد نیزها شیری ام که باز میگردد بر دشمنان دلیریهاء او **ش**

ای آمده بهر جنگ من تند و دلیر طبع تو مگر ز جان شیرین شده سیر
برگرد که ناگاه نگردی کشته آنم که مرا غضب بگیرد چون شیر

خطاب بر اصحاب سعادة انتساب در صفین و نصیحة ایشان بر وقار و تمکین دبوا دبیب النمل لا تغیبوا

و اصبحوا فی حربکم و بیتوا • کما تنالوا الدین او تمیتوا • حتی
او لا فانی طالما عصیت • قد قلتم لو جئتنا فجئت
لیس لکم ما شئتم و شئت • بل ما یرید المحیی الممیت

یعنی نرم رو ید نرم رفتن مور در ملک دید و عدو با مداد باشید در جنگ
خود و در شب باشید در جنگ تا بیابید دین را یا بمیرید بلکه نه بدرستی که

دیرست که تا زمانی کرده شده ام من بحقیقت کنید کاج می آمدی ما را
پس آمدم نیست مر شما را آنچه خواهید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد
زنده کننده میرانند. **شعر**

ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید … آهنگ نشاط و خرمی ساز کنید
شمشیر شما کلید فتح و ظفرست … ابواب امل بروی خود باز کنید

بیان آنکه فرج لازم اندوه است و فرج لازم مکروه

اذا النائبات بلغن المدی … وکادت تذوب لهن المهج
وحل البلاء وبان العزاء … فعند التناهی یکون الفرج

یعنی چون حوادث برسند بنهایت و نزدیك باشد که بگدازد برای آن حوادث جانها و فرود آید بلا و جدا شود صبر پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج **شعر**

ای باخته اسباب فراغت اکاه … از غم نشود تیره دماغت اکاه
بر ظلمت روزکار کر صبر کنی … روشن شود از غیب چراغت اکاه

بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بر جهل

لئن کنت محتاجا الی العلم اننی … الی الجهل فی بعض الاحایین احوج
ولی فرس للحلم بالحلم ملجم … ولی فرس للجهل بالجهل مسرج

یعنی هر آینه اگر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم و مرا اسپیست برای حلم که بحلم لجام کرده شده است و مرا اسپی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است **ش**

هرچند که من ز عقل و شرم آکاه … محتاج شوم بترك حکمت ناکاه
در هر صفتی که رو نماید طاقتم … من مظهر جامعم بتوفیق الله

فمن شاء تقویمی فانی مقوم … ومن شاء تعویجی فانی معوج
وبالجهل لا ارضی ولا هو شیمتی … ولکننی ارضی به حین احوج

یعنی پس هر که خواهد راست کردن من پس بدرستی که من راست کرده شده ام و هر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خوی منست ولیکن من راضی می شوم بجهل آن زمان که محتاج کردانیده می شوم بآن **شعر**

آیینه اسما خدا شد دل من … مجموعه اسرار قضا شد دل من
تا شاه سراپرده اطلاق شده … از قید کج و راست جدا شد دل من

فان قال بعض الناس فیه سماجة … فقد صدقوا والذل بالحر اسمج
الا ربما ضاق الفضاء باهله … وامکن ما بین الاسنة مخرج

یعنی پس اگر کویند بعضی مردم که در وناز یبائیست پس بحقیقت راست کویند و خواری بر آزاده نازیباترست بسا تنك شود زمین فراخ با اهل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در میان سرهاء نیزه **شعر**

هردم ز بیابان جفا قافله … آیند و کنند از من مسکین کله
لیکن حکیم که کرد تقدیر خدا … در کردن هر طایفه سلسله

خطاب بفاطمه جزاها الله خیر الجزاء در وقت توجه بمحاربه و غزا

قربی ذا الفقار فاطم منی • فاخو السیف کل یوم هیاج
یعنی نزدیک گردان ذو الفقار را ای فاطمه از من که برادر من شمشیر
در هر روز حرب قربی صارم الجسام فانی • راکب فی الرجال نحو هیاج
وردوا الیوم ناصحا ینذر الناس • من جیوش کالبحر ذی الامواج
وردوا مسرعون یبغون قتلی • وابیک الحنوق بالمعراج
وخراب الاوطان وقتل الناس • وکل اذا اصبح لاج
یعنی نزدیک گردان آن شمشیر بران را چه بدرستی که من سوار شونده ام
درمیان مردان بجانب جمعی که بشتران مست می مانند آمدند امروز تنگخواهی
را که بیم میکنند مردم را لشکرها چون دریا صاحب موجها آمدند آن لشکرها
شتاب کنندگان میجویند کشتن مرا بحق پدر تو که عطا داده شده است
بر معراج آسمان و میجویند ویران کردن وطنها و کشتن مردم و هر چون
امداد کردند پناه آورنده اند بمن مث ای نور دو چشم من بیاور شمشیر
تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر • هر کس که بقصد خون من گشت دلیر
گویا ز حیوة خویشتن باشد سیر • فائده • ذو الفقار شمشیری بود
که در غزای بدر از عاص بن منبه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت صلعم رسید
و بر علی ع بخشید و کلبی گوید علی ع عاص را بکشت و ذو الفقار تصرف کرد

و بعد از شهادة علی میراث دست بدست میرفت تا بمحمد بن عبد الله
بن حسن بن علی رسید و چون میان او و لشکر منصور عباسی مقاتله
شد و نزدیک بود که بدولت شهادة مشرف شود و او را چهار صد
دینار بر شخصی از بنی تجار می بایست داد ذو الفقار تسلیم او کرد و
گفت خذ السیف فانک لا تلقی احدا من آل ابی طالب الا اخذه
منک و اعطاک حقک و آن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان
بن علی بن عبد الله بن عباس والی یمن و مدینه شد و آن شخص را طلب
کرد و ذو الفقار بستد و چهار صد دینار بداد و از وی بمهدی بن
منصور منتقل شد و در دست خلفاء عباسی بود و اصمعی گوید رأیت
الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا اریک ذا الفقار
قلت بلی فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی عشرة فقارة
سوف ارضی الملیک بالضرب ما • عشت الی ان انال ما انا راج
من ظهور الاسلام او یاتی الموت • شهیدا من شاخب الاوداج
یعنی زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده باشم
تا آن زمان که بیابم آنچه من امید دارنده ام یا آن از آشکارا شدن اسلام
یا آید مرگ شهیدی را که روند باشد خون از رگهاء گردن او شعر
خواهم که ز فیض حق سعادت یابم • آیین بزرگی و سیادت یابم

شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود   یا من برادخود شهادت یابم

شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق

كُلُّ خَلِيلٍ خَالَلْتُهُ • لَا تَرَكَ اللهُ لَهُ وَاضِحَةْ
كُلُّهُمُ أَرْوَغُ مِنْ ثَعْلَبٍ • مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةْ

یعنی هر دوستی مرا که دوستی کردم با او مگذاراد خدا مر او را دندانهای پیش هر یک از ایشان بازی دهنده تراست از روباه چه مانند است امشب بدوش

ش
تا چند بمهر دوستان می نازی   این طائفه را نیست بجز غمازی
روباه وشند وقت حیله کردن   گر شیر نری خوری از ایشان بازی

تبیین آیین مخالطة و تعیین طریق مباسطة

اِصْحَبْ خِيَارَ النَّاسِ تَنْجُ مُسَلَّمًا • وَمَنْ صَحِبَ الْأَشْرَارَ يَوْمًا سَيُجْرَحُ
وَإِيَّاكَ يَوْمًا أَنْ تُمَازِحَ جَاهِلًا • فَتَلْقَى الَّذِي لَا تَشْتَهِي حِينَ تَمْزَحُ
وَلَا تَكُ عِرِّيضًا تُشَاتِمُ مَنْ دَنَا • فَتُشْبِهَ كَلْبًا بِالسَّفَاهَةِ يَنْبَحُ

یعنی صحبت دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده شده و هر که صحبت دارد با بدان روزی زود مجروح شود و بپرهیز خود را از آنکه مزاح کنی روزی با جاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آن زمان که مزاح کنی و مباش متعرض مردم بیدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی سگی که بسفاهت بانگ کند

ش
با مردم نیک شو مصاحب ای دل   باشد که بحق شوی مناسب ای دل
بگذر ز مزاح و ترک بدنفسی کن   تا حق بدهد ترا مراتب ای دل

إِذَا مَا كَرِيمٌ جَاءَ يَطْلُبُ حَاجَةً • فَقُلْ قَوْلَ حُرٍّ مَاجِدٍ يَتَسَمَّحُ
فَبِالرَّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ مِنِّي قَضَاؤُهَا • وَمَنْ يَشْتَرِي حَمْدَ الرِّجَالِ سَيَرْبَحُ

یعنی چون کریمی بیاید در حالی که طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاده بزرگوار که جوانمردی کند پس بسر و دو دیده از منست گزاردن این حاجت و هر که خرد ستایش مردان را زود سود کند

ش
ای گشته میان اهل توفیق علم   وز حرف وفا کشیده بر چهره رقم
پیوسته مهم مستمندان می سار   تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

ستایش رفق بر وجه صلاح که مؤدی است بر نجاح و فلاح

الرِّفْقُ يُمْنٌ وَالْأَنَاةُ سَعَادَةٌ • فَتَأَنَّ فِي أَمْرٍ تُلَاقِ نَجَاحًا

یعنی نرمی کردن خجستگی است و درنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کار تا برسی بروا شدن حاجت

ش
خواهی که ز بخت آب و رنگت باشد   باید که بهر کار درنگت باشد
سر رشته صبر که بچنگت باشد   فیروزی و فتح چون نهنگت باشد

نهی از اظهار اسرار و تحذیر از شر اشرار

فَلَا تُفْشِ سِرَّكَ إِلَّا إِلَيْكَ • فَإِنَّ لِكُلِّ نَصِيحٍ نَصِيحَا
فَإِنِّي رَأَيْتُ غُوَاةَ الرِّجَالِ • لَا يَتْرُكُونَ أَدِيمًا صَحِيحَا

یعنی پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که هر نیکخواهی را نیکخواهی است

پس بهدستی که دیدم مردان گمراه را که غمکداراند پوسی دوست ش

ای دوست مگو بتر دل خویش کس … آینهٔ دل تیره مکردان بر نفس

چون غنچه زبان خویشتن کش بدهان … تا چند کنی هرزه درایی چو جرس

امر بگزاردن عبادة سفتن ونفی بیهوده گفتن

اِغْتَنِمْ رَكْعَتَيْنِ زُلْفَى اِلَى اللهِ • اِذَا كُنْتَ فَارِغًا مُسْتَرِيحًا

وَاِذَا هَمَمْتَ بِالْقَوْلِ فِي الْبَاطِلِ • فَاجْعَلْ مَكَانَهُ التَّسْبِيحَا

یعنی غنیمت کیر دو رکعت را برای نزدیکی خدای چون باشی وا پردازنده براسوده

وچون آهنگ کنی سخن گفتن در باطل پس بکردان بجای آن سبحان الله گفتن ش

ای برده بیام نه فلک توسن فکر … وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر

آندم که به بیهوده دلت میل کند … باید که بجای آن کنی حق را ذکر

شرح مقابلهٔ لیلة الهریر در صفین ووصف مقابلهٔ اعدا آوردن

اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحُ

نِطَاحَ اُسْدٍ مَا اَرَاهَا تَصْطَلِحُ • اُسْدٌ عَرِينٌ فِي اللِّقَاءِ قَدْ مَرِحْ •

مِنْهَا نِيَامٌ وَفَرِيقٌ مُنْبَطِحْ • فَمَنْ نَجَا بِرَاْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ •

یعنی شب تاریکست وجمعی مردم مانند قوچها سرو بهم میزنند سر وزدن

شیران نمی بینم ایشانرا که باید که صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار در

حقیقة نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنند کانند وگروهی برو

افتاده اند پس هر که نجاة یافت بسر خود پس بحقیقت سود کرد ش

شیران دلاور اند امشب در جنگ … سر رشتهٔ فتح ونصرة آرند بچنگ

دارند زخون دشمنان هر دم رنگ … یارب نشود توسن اینطایفه لنگ

تحسین کدخدائی وفراغت باحسن وجوه بلاغة

اَفْلَحَ مَنْ كَانَتْ لَهُ مِرْزَخَةٌ • يَزُخُّهَا ثُمَّ يَنَامُ الْفَخَّةَ

یعنی رست کسی که هست مرورا زنی که جمع شود با او پس خواب کند

خواب کردن باواز شعر

خوشحال کسی که آورد زن بنکاح … باشد انیس هم بآیین صلاح

در مزرع او دانهٔ خویش افشاند … پس خواب کند بکام دل تا بصباح

نصیحة امام حسین جزاه الله بتسکین الفتن

عَلَيْكَ بِرَّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِمَا • وَبِرَّ ذَوِي الْقُرْبَى وَبِرَّ الْاَبَاعِدِ

وَلَا تَصْحَبَنَّ اِلَّا تَقِيًّا مُهَذَّبًا • عَفِيفًا زَكِيًّا مُنْجِزًا لِلْمَوَاعِدِ

وَقَارِنْ اِذَا قَارَنْتَ حُرًّا مُؤَدَّبًا • فَتًى مِنْ بَنِي الْاَحْرَارِ زَيْنَ الْمَشَاهِدِ

یعنی فراگیر نیکی با پدر و مادر هر دو

ایشان ونیکی با صاحبان خویش ونیکی با بیگانگان وصحبت مدار مگر با پرهیزگاری

پاکیزه کرده پاکدامن پارسا راست کننده مر وعدها را وپیوند کن چون

پیوند کنی بر آزاده ادب آموزانیده جوانمردی از پسران آزاده مردان

که آرایش مجلسها باشد شعر

هر کس که نشانهٔ سعادة دارد

باخلق جهان بلطف عادة دارد — پیوسته شود رفیق شخصی که زبخت
علم وادب ونور عبادة دارد — وكف الاذى واحفظ لسانك واتق

فديتك في ودّ الخليل المساعد • وغض عن المكروه طرفك واجتنب
اذى الجار واستمسك بحبل المحامد •

یعنی باز دار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خود را ورغبت كن كه فدا شوم ترا در دوستی دوستداری كننده وفروخوابان از مكروه چشم خود را واجتناب كن از رنج همسایه وچنگ زن برسن ستایشها **شعر**

خواهی که رسد بآسمان پایهٔ تو — وز فیض خدا راست شود وایهٔ تو
باید که ز آفتاب فضلت هر روز — پرنور شود خانهٔ همسایهٔ تو

وكن واثقا بالله في كل حادث • يصنك مدى الايام من عين حاسد
وبالله فاستعصم ولا ترج غيره • ولا تك للنعماء عنه بجاحد

یعنی باش اعتماد كننده بر خدا در هر نو شونده كه نگاه دارد ترا تا غایت روزگار از چشم بدخواه وبخدا پناه در زن وامید مدار بغیر او ومباش مر نعمت را كه از وست انكار كننده. **شعر**

چون یافته ز فیض حق انعامی — زنهار منه براه شیطان گامی
بی حکم قضا نمیشود اکرامی — از غیر خدا مخواه هرگز كامی
تا صد غم ورنج را تحمل نكنی — یك نکتهٔ تحقیق تامل نكنی
خواهی كه خدا پاس تو دارد همه دم — باید كه دمی ترك توكل نكنی

وما من يبذل المال في طلب العلى • بهمة محمود الخلائق ماجد
ولا تبن للدنيا بناء مؤمل • خلودا فما حي عليها بخالد
وكل صديق ليس لله وده • فناد عليه هل به من مزاهد

یعنی كوشش كن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبه بهمة ستوده سرشتهای بزرگوار وبنا مكن برای دنیا بنا امیدوارنده جاودانه بودن كه نیست زنده بر دنیا جاودانه وهر دوستی كه نیست برای خدا دوستی او پس ندا كن بر او كه آیا هست براو هیچ افزون كننده در بها **شعر**

دنیا چو بکس وفا نخواهد کردن — خوش نیست برای جمع آن بد کردن
هرکس که نه از بهر خدا یار تو شد — فرض است ترا یاری او رد کردن

تهییج نفس ناطقه در تحصیل فضائل فائقه

وذي همة لم ترض بالضيم نفسه • فاصبح قوما هبرزيا مجددا
اذا خامرته بالندى اريحية • تخال اهتزاز الرمح فيه تردّدا
ابى الله الا ان يكون معظما • هماما كريما باذخ المجد اصيدا

یعنی بسا صاحب همتی كه راضی نشد بستم نفس او پس گشت مهتری نیكو یاد كرده شده بر بزرگی چون آمیخته شود با او بسبب بخشش شاد شدن از غایت فرح بحركت در آید خیال كنی جنبیدن نیزه را در مشاهدهٔ او بوجود منع كناد خدا مگر كه باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگی پادشاه

شـ

هرکس که نکرد طبع او میل ستم — وز فضل کند با همه کس لطف و کرم

شك نیست که عاقبة بزرگی یابد — وز علم شود در همه آفاق علم

لقد سایر الایام حزما وحیلة • فاصبحت الایام تزهی اعبدا

وحل اعلی ذروة الفخر سامیا • وابدی سناها بین ذالك وسؤددا

یعنی هر آینه بتحقیق رفت با ایام بهشیاری و چاره پس گشت روزگار که کبر میکند بنازك اندامی که اوست وفرو آمد مرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده و آشکارا ساخت غبار را در میان آن و مهتر شدن را

شـ

هرکس که ز ارباب عبادة باشد — در خانه او بخت و سعادة باشد

ایام بعلم وجود او فخر کند — در چهره او نور سیادة باشد

وما الفخر الا ان یکون موفقا • معانا بنصر الله عبدا مسددا

فکم من فتی لم یعر من حلل التقی • وکم من فتی بالله اضحی مؤیدا

یعنی نیست نازش مگر آن که باشد او توفیق داده یاری کرده یاری خدا بنده راست کردانیده پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حلها پرهیزکاری و بسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده

شعر

خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن — با دشمن و با دوست تکبر کردن

جام دل که ساخت استاد ازل — باید ز شراب فیض او پر کردن

الا ربما شد الکریم اعتزامه • فصار علی الاعداء سیفا مهندا

وما السیف ما قد کان فی بطن جفنه • بسیف ولکن ما تبدی مجردا

یعنی بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را پس گردد بر دشمنان شمشیری هندی و نیست شمشیر مادام که بحقیقة باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده

شـ

ای با همه کس ز عقل و دانش زده لاف — گر نیست درانچه گفته ذلك گزاف

آثار کمال و فضل خود ظاهر کن — تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

ارشاد توقف اکتساب معالی بر مشقة ایام و سهر لیالی

اعاذلتی علی اتعاب نفسی • ورعیی فی السری روض السهاد

اذا سام الفتی برق المعالی • فاهون فائت طیب الرقاد

یعنی ای گروه ملامة کننده من بر رنجانیدن نفس خود و چریدن من در وقت رفتن شب در مرغزارهای بی خوابی چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابرهای بزرگواریها پس آسان تر فوت شونده لذت خواب دراز است

شـ

ای کرده هوس که مرد دانا باشی — در علم نظر واقف و بینا باشی

باید که ز خواب و خور مبرا باشی — تا همچو ملك از همه اعلی باشی

ترجیح مشقة سفر بر آسایش حضر

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی • وسافر ففی الاسفار خمس فوائد

تفرج هم واکتساب معیشة • وعلم وآداب وصحبة ماجد

یعنی غریب شو از وطنها در جستن بزرگی و سفر کن که در سفرهاست
پنج فائده و ابردن اندوه و کسب کردن وجه معیشة و علم و فرهنگها و صحبت بزرگوار ان

جمعی که رموز عشق دریافته اند | کام دل خویش در سفر یافته اند
علم و ادب و خرمی و کسب معاش | در صحبت ارباب نظر یافته اند

فان قیل فی الاسفار ذلٌّ ومحنةٌ • وقطع الفیافی وارتکاب شدائد
فموت الفتی خیر له من مقامه • بدار هوان بین واش وحاسد

یعنی پس اگر گفته شود که در سفرها خواری و محنت است و بریدن بیابانها
بی آب و ارتکاب چیزها سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مر او را از مقیم
شدن او بخانهٔ خواری میان غماز و حاسد **شعر**

هرچند که در سفر ملالت باشد | از هر طرفی غصه حوالت باشد
زان به که شوی مقیم در خانهٔ خویش | وز اهل وفا ترا خجالت باشد

بیان توقف جمیع امور بر امر غفور شکور

اذا لم یکن عونٌ من الله للفتی • فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

یعنی چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه
میکند واقع میشود بر و اجتهاد آن نه برای او **شعر**

چون هستی هر چه هست از نور خداست | بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
تدبیر تو که خلاف تقدیر و قضاست | دانند محققان که بی شبهه خطاست

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمن است نه بر نهج تدبیر انسان

لو کانت الارزاق تجری علی • مقدار ما یستاهل العبد
لکان من یخدم مستخدما • وغاب نحسٌ وبدا سعد
واعتدل الدهر الی اهله • واتصل السؤدد والمجد
لکنها تجری علی سمتها • کما یرید الواحد الفرد

یعنی اگر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازهٔ آنچه سزاوار باشد
بنده آنرا هر آینه بودی کسی که خدمت میکند خواهندهٔ خدمت و غایب
شدی بد اختری و پیدا شدی نیک اختری و راست شدی روزگار بر
اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری لیکن روزیها جاری
میشوند بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتای یگانه **شعر**

گر روزی من بفضل بودی و کرم | هرگز نشدی بر دل من غصه رقم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل | بر لوح قدر قضا چنین کرد رقم

مذمت جمعی که بصورت مردم اند و بحقیقت حیوانات بی دم اند

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم • والله یعلم انی لم اقل فندا
انی لافتح عینی حین افتحها • علی کثیر ولکن لا اری احدا

یعنی چه بسیارند مردم نه بل که چه کم اند ایشان و خدا میداند که نگفتم
من دروغ را بدرستی که من هر آینه میگشایم چشم خود را آن زمان که

میکشایم آنرا بر بسیاری ولیکن نمی بینیم هیچ یکی را **شعر**

امروز که قحط فضل و احسان باشد — نقصان و کمال خلق یکسان باشد

هرچند باطراف جهان گردیدم — یک فرد ندیدیم که انسان باشد

تنبیه بر مفارقت و جدائی از یاران منافق ریائی

مَن لَم یُرِدْكَ فَخَلِّهِ لِمُرادِهِ • لا تَحْزَنَنَّ لِهَجْرِهِ وبِعادِهِ

یعنی هرکه نخواهد ترا پس رها کن او را بمراد او واندوه مکش برای بریدن او ودور شدن او **شعر**

آنرا که کسی سلسلهٔ شوق گسیخت — در باب صفا و مهر او سعی مکن

وز قید محبت و وفاء تو گریخت — دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت

تفصیل لوازم محبت و تعیین مراسم مودت

اذا ما المرءُ لَم یَحفَظْ ثَلٰثاً • فَبِعْهُ ولو بِكَفٍّ مِن رَمادِ

وَفاءً لِلصَّدیقِ وَبَذْلَ مالٍ • وَكِتمانَ السَّرائِرِ فی الفُؤادِ

یعنی چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را واگرچه باشد بکفی از خاکستر وفا مر دوست را و صرف مال

و نهان کردن سرها در دل **ش**

کر شد هوست بدوستی کوشیدن — شرطست باتش وفا جوشیدن

وز جام صفا می طرب نوشیدن — پاشیدن سیم و رازها پوشیدن

بیان آنکه محبت دشمن هرکس عداوت اوست وصداقت دوست هرکس صداقت اوست

صَدیقُ عَدُوّی داخِلٌ فی عَداوَتی • وانّی لِمَن وُدُّ الصَّدیقِ وَدُودُ

فلا تَقرَبَنْ مِنّی وانتَ صَدیقُهُ • فانَّ الّذی بَینَ القُلوبِ بَعیدُ

یعنی دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدرستی که من مر کسی را که دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو بمن وحال آنکه تو دوست دشمن منی چه بدرستی که آنچه در میان دلهاست دورست **شعر**

با خصم تو هرکه یکنفس باشد دوست — این نکته بدان که دشمن جان تو اوست

زان پیش که غداری خود فاش کند — چون نافه بکش از سر او اول پوست

اظهار تمکن در مودة و صفا و اثبات ثبات در محبت و وفا

ما وَدَّنی اَحَدٌ الّا بَذَلتُ لَهُ • صَفوَ المَوَدَّةِ مِنّی آخِرَ الاَبَدِ

ولا قَلانی وانْ كانَ المُسیءُ بِنا • الّا دَعَوتُ لَهُ الرَّحمٰنَ بِالرَّشَدِ

یعنی دوست نداشت مرا هیچ یکی واگرچه بود بدی کننده بر ما مگر که دعا کردم برای او خدا را براه راست یافتن **شعر**

آنرا که کسی دشمن جان تو شود — یا در پی آسیب زیان تو شود

از کینهٔ او گرد دل خود پاک کنی — ناگاه ز غیب مهربان تو شود

ولا اُتَّهِمتُ عَلیٰ سِرٍّ فَبُحتُ بِهِ • ولا مَدَدتُ الیٰ غَیرِ الجَمیلِ یَدی

ولا اَقولُ نَعَم یَوماً فَاُتبِعُهُ • بِلا ولو ذَهَبَت بِالمالِ والوَلَدِ

یعنی امین داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آنرا و کشیدم یعنی جمع
دست خود را و نکویم آری چون روزی پس از پی در آوردم آنرا بخلی و اگر چه
برد مال و فرزند مرا **شعر** تا در تن این شکسته جان خواهد بود
از بهر وفا دوستان خواهد بود
با هر که دم از مهر و محبت زده ام
کس رود سخن همان خواهد بود

آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی

هُمُومُ رِجالٍ في امورٍ كثيرةٍ • وهمّي من الدّنيا صديقٌ مُساعِدُ
يكون كرُوحٍ بين جِسمين قُسِّمت • فجِسمُهما جِسمانِ والرّوحُ واحِدُ

یعنی قصدهای مردان در کارها بسیار است و قصد من از دنیا دوستی یاری
کننده است که باشد چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس
تن ایشان دو تن باشد و جان یکی **ش** از حضرت حق عیش خواهد دل من
یاری که سرشته باشد مهرش گل من
ای غم چو شود جهان بچشم تاریک
پر نور کند چهرهٔ او منزل من

ترغیب نفس بقناعت که مشتمل است بر عین طاعت

أفلحَ مَن كان له كِرْدِيدةٌ • يأكلُ منها ثمّ يَثني جيدَهُ

یعنی رسته است کسی که هست و را
بقیهٔ خرمائی که میخورد از آن پس دو تا میکند گردن خود را **شعر**
گر نیست ترا زکید دشمن بیمی
وز نان جو سوخته داری نیمی
فارغ بنشین بگوشهٔ عزلت خویش
زنهار مخور غم که نداری سیمی

تنبیه بر غم درویشان خوردن و تسکین دلهای پریشان کردن

وحَسْبُك داءً أن تَبيتَ بِبِطْنةٍ • وحَولَك أكبادٌ تَحِنُّ الى القِدِّ

یعنی بس است ترا درد که شب گذاری بر پری شکم و در پیرامون تو باشند
جگرها که اشتیاق دارند به پوست بزغاله **شعر**
تا چند خوری سیر و بکس نان ندهی
یک لقمه ز نان خود بمهمان ندهی
آندم که کشی سماط جمعیت خویش
یک کاسه بدرویش پریشان ندهی

خطاب بر دنیاداری که در دنیا طمع خلود داشته و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته

یا مؤثرَ الدّنیا علی دینه • والتّائهَ الحیرانَ عن قصدِه
أصبحتَ ترجو الخُلدَ فیها وقد • أبرزَ نابُ الموتِ عن حدّه
هیهاتَ إنّ الموتَ ذو أسهُمٍ • مَن یَرمِه یومًا بها یُردِه
لا یَشرحُ الواعظُ قلبَ امرءٍ • لم یَعزِمِ اللهُ علی رُشدِه

یعنی ای برگزیننده دنیا بر دین
خود و سرگشتهٔ سرگردان از راه راست خود گشتی تو که امید میداری
جاویدانی در دنیا و بتحقیق بیرون آورده شده دندان نیش مرگ از
تیزنای او دور است امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیرهاست که هر که
می اندازد مرگ او را روزی با آن تیرها هلاک میکند او را گشاده نمیکند پند
دهنده دل مردی را که عزیمت نکرده خدا بر راه راست یافتن او **شعر**

تا چند ترا طول امل خواهد بود   وز شاه جهان جاه و عمل خواهد بود
اندیشه بکن ز مرگ و اکنون کفز آد   چیزی که ترا روز اجل خواهد بود

ارشاد بر ابن الوقت بودن و ابواب حال بر روی دل کشودن

مَضَى أَمْسُكَ الْبَاقِي شَهِيدًا مُعَدَّلًا • وَأَصْبَحْتَ فِي يَوْمٍ عَلَيْكَ شَهِيدُ
فَإِنْ كُنْتَ بِالْأَمْسِ اقْتَرَفْتَ إِسَاءَةً • فَثَنِّ بِإِحْسَانٍ وَأَنْتَ حَمِيدُ
وَلَا تُرْجِ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمًا إِلَى غَدٍ • لَعَلَّ غَدًا يَأْتِي وَأَنْتَ فَقِيدُ
وَيَوْمُكَ إِنْ عَاتَبْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ • إِلَيْكَ وَمَا مَضَى الْأَمْسُ لَيْسَ يَعُودُ

یعنی کذشت دی روز تو که باعتباری باقیست درحالی که کواهیست عدل
خوانده و رسیدی بامداد در روزی که بر تو کواهست پس اکر بودی که در دی روز
کسب کردی بدی را پس دوتا کن بر نیکویی کردن و تو ستوده باشی و تاخیر مکن که
کردار خیر را روزی بر فردا شاید که فردا آید و تو نایافت باشی و روز خود اکر
عتاب کنی او را باز کردد نفع او بر تو و دی روز کذشته نیست که باز کردد
ای یافته از بادهٔ تحقیق خبر   درجان تو کرده آتش عشق اثر
خواهی که ز اهل حال یابی بهره   بر نقطهٔ حال دوز پیوسته نظر

بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و خوار کشتن ایشان بعد از فوت

ذَهَبَ الَّذِينَ عَلَيْهِمُ وَجْدِي • وَبَقِيتُ بَعْدَ فِرَاقِهِمْ وَحْدِي
مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِي التُّرَابِ وَبَيْنَهُ • شِبْرَانِ فَهُوَ بِغَايَةِ الْبُعْدِ

یعنی رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من و ماندم بعد از جدائی ایشان
تنها هر که باشد میان تو و میان او در خاک دو بدست پس او بر پایان دوریست
رفتند رفیقان و منم وا مانده   در کوشهٔ فقر و فاقه تنها مانده
چون لاله بیادگار یاران قدیم   صد داغ مرا در دل شیدا مانده
لَوْ كُشِفَتْ لِلْخَلْقِ أَطْبَاقُ الثَّرَى • لَمْ يُعْرَفِ الْمَوْلَى مِنَ الْعَبْدِ
مَنْ كَانَ لَا يَطَأُ التُّرَابَ بِرِجْلِهِ • يَطَأُ التُّرَابَ بِنَاعِمِ الْخَدِّ
یعنی اکر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه
از بنده هر که باشد که نسپرد خاک را بپای خود بسپرد خاک را برخسار نازک
شخصی که ز کبر پا بر افلاک نهاد   دیدیم که هر دو چهره بر خاک نهاد
روزی که قضا آتش هستی افروخت   داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد

تنبیه بر فنای عالم و زوال بنی آدم

إِنَّ الَّذِينَ بَنَوْا فَطَالَ بِنَاؤُهُمْ • وَاسْتَمْتَعُوا بِالْأَهْلِ وَالْأَوْلَادِ
جَرَتِ الرِّيَاحُ عَلَى مَحَلِّ دِيَارِهِمْ • فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادِ
یعنی بدرستی که آنها که بنا کردند پس دراز شد بنای ایشان و برخوردار
کرفتند به اهل و فرزندان جاری شد بادها بر جای سرایهای ایشان
پس کوییا که ایشان بودند بر وعده کاه
جمعی که بنا بعرش افراشته اند   ایوان بلند و قصرها داشته اند
از هستی آن قوم اثر باقی نیست

اکنون دِرَوُند هرچه میکاشته‌اند اظهار اندیشهٔ مرگ کردن

ولوازم حیوة ترک کردن

جُنبي تَجافی عن الوِسادِ • خوفًا مِن الموتِ والمَعادِ

مَن خافَ عن سَکرةِ المنایا • لم یَدرِ ما لذّةُ الرُّقادِ

قد بَلَغَ الزَّرعُ مُنتَهاهُ • لا بدَّ للزَّرعِ مِن حَصادِ

یعنی پهلوی من بیکسو شد از بالش برای ترس از مرگ و جای بازگشتن هرکه ترسد از سختی مرگها نداند که چیست لذّة خواب دراز بحقیقة رسیده است کشته بر پایان خود هیچ چاره نیست مرکشته را از درو کردن

شعر

اندیشهٔ مرگ خوابم از دیده ربود • هر فکر که میکنم نمیدارد سود

از روی مثل کشته دهر همه • شد نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنّی معاودة شباب سعادة قباب

بَکیتُ علی شَبابٍ قد تَوَلّی • فیا لیتَ الشَّبابُ لنا یَعودُ

فلو کان الشَّبابُ یُباعُ بیعًا • لأعطیتُ المُبایعَ ما یُریدُ

ولکنَّ الشَّبابَ اذا تَوَلّی • علی شَرَفٍ فَمَطلَبُه البَعیدُ

یعنی گریستم بر جوانی که بحقیقة برگشت پس ای کاج که جوانی برای ما باز گشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی هرآینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی چون برگشت بر کنگرها پس جستن آن دور است

شعر

افسوس که رفت عمر و ایام شباب • ای کاج که زندگی نمیکرد شتاب

هر پیر که ایام جوانی طلبد • طفلان همه دانند که آن نیست صواب

تمنّی جمعی که آرزوی مرگ آنحضرة داشته‌اند و هستی موهوم خود را ابدی پنداشته‌اند

تَمَنّی رِجالٌ أن أموتَ وإن أمُتْ • فتلکَ سَبیلٌ لستُ فیها بأوحَدِ

ولیسَ الّذی یَبغی خِلافَ الّذی مَضی • ولا موتُ مَن قد ماتَ قبلی بمُخلِدِ

وإنّی ومَن قد ماتَ قبلی فکالّذی • یَروحُ خلیلًا أو یَروحُ ویَغتَدی

یعنی آرزو کردند مردی چند که بمیرم و اگر بمیرم پس آن راهیست که نیستم من در آن راه یکانه و نیست آنکس که میجوید مخالفة من که گذرد سانند مرا و نیست مرگ آنکس که بحقیقة مرده پیش از من جاودان کننده من و بدرستی که من و آنکس که بحقیقة مرده پیش از من هر آینه چون آنکس است که زیارة میکند دوستی را یا شبانگاه میکند و بامداد میکند

شعر

خواهند گروه دشمنان مردن من • وز چنگ عقاب مرگ آزردن من

نی هستی این طایفه خواهد ماندن • نی نیست میسر جان بردن من

بیان احاطهٔ مرگ اندوه اساس بهر که ولادة یافته از افراد ناس

الموتُ لا والدًا یُبقی ولا وَلَدًا • هذا السَّبیلُ الی أن لا تَری أحَدا

کان النَّبیُّ ولم یَخلُدْ لأمَّتِه • لو خَلَّدَ اللهُ خَلقًا قبلَه خَلَدا

للموتِ فینا سِهامٌ غیرُ خاطِئةٍ • مَن فاتَه الیومَ سَهمٌ لم یَفُتْهُ غَدا

یعنی مرگ نه پدر را باقی میدارد

ونر فرزندرا اینست راه تا آنکاه که نبینی یکی را بود پیغمبر وجاوید
نماند برای کروه خود اکر جاویدان کرداندی خدا مخلوقی را پیش از وی
جاویدان بودی او مرمرك را در میان ماتیرهاست یعنی خطا کننده هر که
درکذشت از وامروز تیری در نمیکذرد از وفردا **شعر**

از تیر اجل کسی نخواهد جان برد — هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
بی مرك حیوة ما میسر نشود — آری نبود صافی دنیا بی دُرد

مرثیهٔ پدر موافقهٔ شعار ومذمت قریش مخالفهٔ دثار

اَرِقْتُ لِنَوْحٍ آخِرَ اللَّیلِ غَرَّدَا ۔ لِشَیْخِی نَعَی وَالرَّئِیسُ الْمُسَوَّدَا
أَبَا طَالِبٍ مَأْوَی الصَّعَالِیكِ ذَا النَّدَی ۔ وَذَا الْحِلْمِ لَا خَلْفًا وَلَمْ یَكُ قُعْدُدَا
أَخَا الْمُلْكِ خَلَّى ثُلْمَةً سَیَسُدُّهَا ۔ بَنُو هَاشِمٍ اَوْ یُسْتَبَاحُ فَیُهْمَدَا

یعنی بیخواب شدم برای نوحه کردر آخر شب آواز کرد اندخبر مرك میداد برای
پیر من وسردار مهتر کرده یعنی ابوطالب محل بازکشت درویشان خداوند سخا
وخداوند بردباری نه فرزند بد ونبود فرزند نزدیك بجد اکبر صاحب ملك
که بازکذاشت رخنه را که زود محکم خواهند ساخت آنرا بنو هاشم یا مباح
کرده شود پس میرانیده کردد **شعر**

در ماتم او نخسپم من خواب نماند — در رشتهٔ جان ناتوان تاب نماند
زین پیش دو چشم من چو دریا بودی — وز کریه بسیار در و آب نماند

حکایت وفات ابوطالب در سال

دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارتست بمحافظهٔ او حضرت مصطفی را صلعم
از شر قریش تخصیص در شعب وشرح آن در حرف عین خواهد آمد

فَأَمْسَتْ قُرَیْشٌ یَفْرَحُونَ بِفَقْدِهِ ۔ وَلَسْتُ أَرَى حَیًّا لِشَیْءٍ مُخَلَّدَا
أَرَادَتْ أُمُورًا زَیَّنَتْهَا حُلُومُهُمْ ۔ سَتُورِدُهُمْ یَوْمًا مِنَ الْغَیِّ مَوْرِدَا
یُرَجُّونَ تَكْذِیبَ النَّبِیِّ وَقَتْلَهُ ۔ وَأَنْ یَفْتَرُوا بُهْتًا عَلَیْهِ وَمَجْحَدَا

یعنی پس کشتند قریش که شاد شدند بنایافتن او ونیستم من که بینم
زنده را برای چیزی جاودانه کرده خواستند قریش کارها که آراست آنرا
خردها ایشان زود در آوردن آن خردها ایشانرا روزی بجای درآمدنی
از کمراهی امید میدارند بدروغ داشتن پیغمبر وکشتن او را وآنکه بربافند
بهتانرا بر او وآنرا انکار را **شعر**

جمعی که بعین عقل صاحب نظرند — با خلق طریق خیرخواهی سپرند
واینها که زمرك دشمنان شاد شوند — کویا ز ممات خویشتن بیخبرند

كَذَبْتُمْ وَبَیْتِ اللَّهِ حَتَّى یُذِیقَكُمْ ۔ صُدُورَ الْعَوَالِی وَالصَّفِیحَ الْمُهَنَّدَا
وَیَبْدُو مِنَّا مَنْظَرٌ ذُو كَرِیهَةٍ ۔ إِذَا مَا تَسَرْبَلْنَا الْحَدِیدَ الْمُسَرَّدَا
فَإِمَّا تُبِیدُونَا وَإِمَّا نُبِیدُكُمْ ۔ وَإِمَّا تَرَوْا سِلْمَ الْعَشِیرَةِ أَرْشَدَا
وَإِلَّا فَإِنَّ الْحَیَّ دُونَ مُحَمَّدٍ ۔ بَنُو هَاشِمٍ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ مَحْتِدَا

یعنی دروغ خواهند کفت بحق خانهٔ
خدا تا بچشانیم شمارا سینها سرهای نیزه وشمشیر هندی وتا پیدا شود

ازما دیداری صاحب بختی درجنات چون بپوشیم زره آهن پیوسته کرده
پس یا هلاک کنید شما مارا یا هلاک کنیم ما شمارا و یا ببینید صلح خویشانرا
راه راستی واگر نه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهترین خلق باعتبار
اصل مردم **شعر**

ای قوم که دارید بدل کینهٔ ما
صافیست بهر که هست آیینهٔ ما | از روی صفا بدین درآیید همه
تا جای کدورت نشود سینهٔ ما | وان لم فیکم من الله ناصرا
ولست بلاق صاحب الله اوحدا • نبی اتی من کل وحی بخطة
فسماه ربی فی الکتاب محمدا • اغر کضوء البدر صورة وجهه
جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا • امین علی ما استودع الله قلبه
وان کان قولا کان فیه مسددا • یعنی بدرستی که مرور است درمیان ما

ازخدا یاری دهنده و نیستم من بیننده یار خدا را تنها پیغمبری که آورد
از هر وحیی کاری بزرگ پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید
روی که چون روشنائی ماه شب چهارده است پیک روی او وا برد ابر را از
روشنائی او پس افروخته شد امین است بر سری که بودیعت داد خدا دل او را
واگر باشد آن گفتاری باشد که دران راست کردانیده **شعر**

ای روی تو در عالم صورت مه بدر | زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان صدر نشین شدی که در شخص جهان | مانند دلی و جای دل باشد صدر

مرثیهٔ سید فخمی شریفه عظمی فاطمهٔ زهرا دروقت حتی

وان حیوتی منک یا بنت احمد • باظهار ما اخفیته لشدید
ولکن لامر الله تعنو رقابنا • ولیس علی امر الاله جلید

یعنی بدرستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد بر آشکارا کردن آنچه
پنهان میکردم هر آینه سخت است ولیکن مر فرمان خدای فروتنی میکنند
گردنهاء ما و نیست بر فرمان خدا هیچ سختی **شعر**

ای نور دو چشم من چو رفتی زنظر | در بودن ما فایدهٔ نیست دگر
لیکن چکنم نمی توانم بردن | تا پیک اجل نیاورد حکم قدر
اقصر عنی الحزن لدیک واشتکی • الیک ومالی فی الرجال ندید
اصبر علی صبری واقوی علی منی • اذا صبر خوار الرجال یعید
وفی هذه للحزن دلیل بانها • لموت البرایا قائد وبرید

یعنی آیا می بداند مراتب نزد تو ومی انا مربتو ونیست مرا درمیان مردان
همتائی ایستم بر صبر و نیرومند میشوم بر آرزوها آن زمان که صبر مردان سست
دوست و درین تب راهنمائی است بآنکه مرگ مخلوقات را رهنمائی است و پیکی

مرنام وجود از خود انداخته ام | هستی مجاز همه درباخته ام
در آتش تب هزار ره سوخته ام | وین طرفه که با سوزش خود ساخته ام

خطاب بفاطمه برای اطعام اسیری غم فرسوده که یکی از اسباب نزول هل اتی بوده

فاطِمُ یابنتَ النبیِّ احمدِ • بنتَ نبیٍّ سیّدٍ مُسَوَّدِ
قد زانَهُ اللهُ بجیدٍ اَغیدٍ هذا • اسیرٌ للنبیِّ المهتدی
مُکَبَّلٌ فی غُلِّهِ مُقَیَّدا • یَشکوا الینا الجوعَ قد تَمَدَّدِ
یعنی ای فاطمه ای دختر پیغمبر احمد دختر پیغمبری مهتر مهتری کرده که
بحقیقة آراسته است اورا خدا بر گردنی نازک این اسیر است مر آن پیغمبر
راه یافته بند کرده ایست که در بند او مقید است شکوه میکند بما از
گرسنگی در حالی که بحقیقة یا زید خود را ش ای محتشمی که قرص تاج تو است

ز چرخ فلک پایه معراج تو است	امروز که اسباب مهیا داری
غافل مشو از کسی که محتاج تو است	مَن یُطعِمُ الیومَ یَجِدْهُ فی غَدٍ
عند العَلیِّ الواحدِ الموحَّدِ •	ما زَرَعَ الزارِعُ سوفَ یَحصُدُ
فَاَطعِمی مِن غیرِ مَنٍّ اَنکَدِ •	حتّی تُجازی بالّذی لا یَنفَدُ

یعنی هر که طعام می دهد امروز می یابد آنرا در فردا نزد بزرگوار یگانه
یگانه ساخته آنچه کشت زراعة کنند زود می درود پس طعام ده بی منت
نهادن خالی از خیر تا جزا داده شوی با آنچه آخر نشود شعر

هر تخم که در جهان بکاری ای دل	فردا درُوی بحکم باری ای دل
چون کشته خویش عاقبة خواهی یافت	اندیشه بکن که در چه کاری ای دل

پاسخ دادن فاطمه رضی الله عنها علیها السلام و مدح او با نعام و اکرام

لِربّیَ قد جِئتُ غیرَ صاعٍ • قد ذهبتْ کفّی مع الذراعِ
ابنای والله مِن الجیاعِ • ابوهما للخیرِ ذو اصطناعِ
یصطنعُ المعروفَ بابتداعِ • ارتجاز مبنی بر صبر و سکینه

در وقت بناء مسجد مدینه

لا یَستوی مَن یَعمُرُ المساجدا
ومَن یَبیتُ راکعًا وساجدًا • یَدأبُ فیها قائمًا وقاعدًا
ومَن یَکُرُّ هکذا معاندًا • ومَن یُرَی عن الغبارِ حائدًا
یعنی یکسان نیست آنکس که آباد ان میکند مسجدها را و آنکس که
شب میگذارد در رکوع کند. و سجود کننده رنج میکشد در مسجدها
ایستاده و نشسته و آنکس که باز میگردد اینچنین ستیزه کند.
و آنکس که دیده می شود از گرد میل کنند. شعر

هر چند که هست زاهد از تمکین	وز علم نمایند همدم را دین
از اهل وصول تا بایشان فرقست	فرقی که میان آسمانست و زمین

حکایت چون حضرة پیغمبر صم از مکه هجرة بمدینه فرمود مهار
شتر خود را رها کرد و بهیچ خانه از خانهای انصار نگذشت مگر که مهار
شتر میگرفتند و التماس نزول آنحضرة میکردند و میفرمود که رها کنید
که او را گفته اند که کجا نزول کند تا گاه بفضائی رسید که ملک سهل و
سهیل یتیمان عمر بن عباد بود شتر بزانو در آمد و حضرة رسالت صم

نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشت و بخانهٔ خود
برد و پیغمبر هم درخانهٔ او رفت و آن فضا از معاذ بن عفرا یا سعد
بن زراره که یتیم یتیمان بود بخرید و بنیاد بناء مسجد و خانه کرد و با صحابه
خشت میکشید و میفرمود هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر
و حضرت مرتضی ع این قطعه دران وقت فرموده و مصراع رابع و خامس
تعریضات بر بعضی یاران که کسالت تمام می نموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند

عرض ایمان و اسلام بر سید انام علیه الصلوة و السلام

یا شاهِدَ اللهِ عَلَیَّ فَاشْهَدْ • اَنّی عَلی دِینِ النَّبِیِّ اَحْمَدْ
مَنْ شَکَّ فی الدِّینِ فَاِنّی مُهْتَدٍ • یا رَبِّ فَاجْعَلْ فی الجِنانِ مَوْرِدی

یعنی ای گواه برای خدا بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبر احمد کسی را
که شک دارد در دین پس بدرستی که من یاری راه یابنده ام ای پروردگار
من پس بگردان در بهشتها جای درآمدن من شعر

ماییم که دولت مخلد داریم • اقرار بحضرت محمد داریم
هرچند که در مرتبهٔ اطلاقیم • خود را بشر یعتش مقید داریم

رجز که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود بر الماس فصاحت سفته

اَصُولُ بِاللهِ العَزِیزِ الاَمْجَدِ
وَفالِقِ الاِصباحِ رَبِّ المَسْجِدِ • اَنا عَلِیٌّ وَابْنُ عَمِّ المُهْتَدی

یعنی حمله می برم بیاری خدای ارجمند بزرگوار تر و شکافنده صبح
پروردگار مسجد حرام من علی ام و پسر برادر پدر آن راه یافته ام شعر

در رزم بود صبر و تحمل ما را • در بزم بود حیا و تجمل ما را
در معرکه گر هزار تیغ زنند • بحضرت حق بود توکل ما را

منع شماتت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهدای احد علیهم الرضوان

اَتانی اَنَّ هِنْداً حِلَّ صَخْرٍ • دَعَتْ دَرَکاً وَبَشَّرَتِ الهُنُودا
فَاِنْ تَفْخَرْ بِحَمْزَةَ حِینَ وَلّی • مَعَ الشُّهَداءِ مُحْتَسِباً شَهِیدا
فَاِنّا قَدْ قَتَلْنا یَوْمَ بَدْرٍ • اَبا جَهْلٍ وَعُتْبَةَ وَالوَلِیدا

یعنی آمد بمن که هند زن حلال صخر ابو سفیان خواند درک را و مژده
داد بر هندیان پس اگر فخر میکند هند بحمزه آن هنگام که پشت کرد
دنیا با شهیدان مزد چشم دارنده شهید پس بدرستی که ما بحقیقت کشتیم
در روز بدر ابو جهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را شعر

هرچند که فتح کرد بد خواه حسود • وز طالع برگشته این شد خشنود
گو شاد مشو که فتح از جانب ماست • بسیار شد و دگر بسی خواهد بود

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف بود و صخر
ابو سفیان پدر معاویه است و هند اسم ملکی است و هندی و هنود
منسوبات باو و حمزه پسر عبد المطلب است و در سال ششم از نبوت کان

وسبب آن بود که روزی پیغمبر صم در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل
میگذشت وبسی ایذا بآن حضرت رسانید وحمزه بصید رفته بود و
عادة او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی
چون باز گشت وطواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالی
که میان مصطفی وابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش
رفت وبر کمان سر ابوجهل بشکست ~~وطفهان اسلام~~ نمود و بدر
موضعی یا چاهی است میان مکه ومدینه ویوم بدر جمعه هفدهم رمضان
سال دوم از هجرة بود

وقتلنا سراة الناس طرا ۰ وغنمنا الولائد والعبیدا
وشیبة قد قتلنا یوم ذاکر ۰ علی اثوابه علقا جسیدا
فبوء من جهنم شر دار ۰ علیها لم یجد عنها محیدا

یعنی کشتیم بما العز مهتران مردم را همه وغنیمة دادیم دختر زادگان یا پرستاران وبندگان را وشیبه را بحقیقة کشتیم در روز بدر در حالی که بود بر جامهاء او خون بسته خشک پس فرو آورده شد از دوزخ به بدترین سرائی بران نیافت از ان جای میل کردن

شعر

کشتیم جماعتی که دشمن بودند ۰ چون تیغ تمام غرق آهن بودند
از کینه که در سینه ایشان جا داشت ۰ انصاف که خوش سزای کشتن بودند

حکایت چون قریش در بدر مغلوب شدند

مراجعة کردند سه هزار مرد در سال سوم هجرت برای حرب مهیا شدند
وپیغمبر صم با هفتصد مرد متوجه شد ودر پیرامون کوه احد آتش حرب
اشتعال یافت وقریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تذکار
مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند ویکی از انها هند بود
وپیغمبر صم بتائید ونصرة الهی قریش را بشکست وصحابه بغارة مشغول شدند
پس قریش مراجعة نموده غلبه کردند ووحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه
عم او را طعیمة بن عدی در غزاء بدر بکشته بود براغواء جبیر در پس سنگی
کمین کرد وحربه بینداخت وحمزه را شهید ساخت وشکم مبارک او را بشکافت
وجگرش برداشت وپیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر عتبه پدر
او را کشته بود وهند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد وبخائید وبینداخت
پس برفت وحمزه را مثله کرد واز پوست او سوار وبازو بند وخلخال
بساخت وباخود بمکه برد وعمر حمزه پنجاه وشش سال بود ودر حرب
اول اشارة باین قصه است وعدد شهداء احد هفتاد بود چهار
از مهاجرین وباقی از انصار وکیفیة قتل ابوجهل بر وجهی که بخاری
از عبد الرحمن بن عوف روایة کرده آنست که در صف قتال دو کودک
از یمین ویسار خود دیدم معاذ بن عمرو ومعاذ بن عفرا ودر دلم گذشت
که اگر دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی از من سؤال کرد که ابوجهل کدام است

کفتم ترا با او چه کار کفت من رسیده که او دشنام بر پیغمبر داده بحق خدا
که اکر او را ببینم از وجدا نشوم تا من و او یکی کشته شویم و آن دکر همین
بکفت و من تعجب کردم ناکاه ابو جهل را دیدم که در معرکه جولان میکرد کفتم
که مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را بضرب
تیغ در یافتند و کشته کشت و بعضی کویند عبد الله بن مسعود ابو جهل را
در میان کشتکان بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر کردن او نهاد
ابو جهل کفت ای شبانک کوسفند بلند جائی یافتی پس بشمشیر ابو جهل
او بریده و بخاک میکشید تا نزد پیغمبر صم آورد و شرح قتل عتبه و ولید
و شیبه در حرف با کذشت **حکایت** در بدر هفتاد مشرک کشته
کشتند و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید بن عتبه و طعیمه بن عدوی بن
نوفل برادر طعیمه و عامر بن عبد الله انماری و عاص بن سعید بن عاص بن امیه
و نوفل بن خویلد بن اسد و هاشم و مسعود پسران بنی امیه بن مغیره
و قیس بن فاکه بن مغیره و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه و نبیه بن حجاج
و عاص پسر او و حاجب بن سائب بن عویمر و حنظله بن ابی سفیان و زمعه
و عقیل پسران اسود بن مطلب و عمیر بن عثمان و حرمله بن عمرو و ابو قیس بن ولید
بن مغیره و ابو العباس بن قیس و اوس بن جحی و معاویه بن عامر بن عبد القیس و حرث
بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبد الله برادران طلحه و حذیفه بن ابی حذیفه

بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمه بن کلده و ابو العاص بن قیس بن عدی
و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لوذان بن ابی ربیعه و زید بن ملیص
و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبد الله بن زهیر بن جمیل بن
زهیر بن اسد و سائب بن مالک در حرب بدست مرتضی ع مقتول شدند
چنانچه ازین هفتاد نفر که مقتول کشته اند نصفی که سی و پنج باشد بشمشیر
مرتضوی علوی کشته کشته اند و چون مصطفی صم بر صفرا رسید که ا
هفده میل است تا مدینه امر کرد تا مرتضی ع نضر بن حارث بن عبد الدار
کردن بزد و چون بعرق الظبیه رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن
معیط را قتل کرد و بعضی کویند قاتل او هم مرتضی ع بود و اسیران
متوّل برسم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم بدادند و هر که چیزی
نداشت بعوض زر ده کودک انصاری را خط آموخت و غنائم در راه
مدینه بسویه مقسوم شد وَمَا بِسِيَانٍ مَنْ هُوَ فِي جَحِيمٍ
يَكُونُ شَرَابُهُ فِيهَا صَدِيدًا ・ وَمَنْ هُوَ فِي الْجِنَانِ يُدَرُّ فِيهَا
عَلَيْهِ الرِّزْقُ مُغْتَبِطًا حَمِيدًا ・ یعنی نیست یکسان کسی که در آتش
بزرکست باشد شراب او در ان آتش زرداب و کسی که او در بهشتهاست
فرو کذاشته می شود در ان بهشتها برو روزی در شک برده ستوده
دشمن که ز جهل میکشد تیغ خلاف با اهل صفا چرا زند هر دم لاف

او ساکن دوزخ است وما اهل بهشت   پس لاف برابری بود عین گزاف

حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابو سفیان آواز بلند سه بار گفت افی القوم محمد وپیغمبر صحابه را از جواب او نهی فرمود پس رو بقوم خود کرد وبر سبیل ارتجاز میگفت اُعْلُ هُبَل اُعْلُ هبل چه قریش برای تیمن این بت را در حرب احد با خود آورده بودند وپیغمبر صم فرمود شما بگوئید الله اعلی واجل پس ابو سفیان گفت ان لنا العزی ولا عزی لکم وپیغمبر صم فرمود شما بگوئید الله مولانا ولا مولی لکم

حکایت حوادث که در غزاء احد روی نموده وابواب عبرة بر روی اهل خبرة گشوده

اللهُ حیٌّ قدیرٌ قادرٌ صمدُ • ولیس یشرکُهُ فی مُلکهِ احدُ
هو الذی عرّفَ الکفارَ منزلَهم • والمؤمنون سیجزیهم کما وُعِدوا
فان یکن دولةٌ کانت لنا عِظةٌ • فهل عسی ان یُری فی غیّها رَشَدُ
وینصُرُ اللهُ من والاهُ انّ له • نصرًا ویمثُلُ بالکفار اذ عَنَدوا

یعنی خدا زنده دیرینه تواناست پناه بی نیاز مند است ونیست که انباز شود او را در ملک او یکی او آنکس است که شناسا کرد کافران را جای فرو آمدن ایشان ومؤمنان زود پاداش خدا دهد ایشان را چنانچه وعده کرده شده اند پس اگر باشد گردشی باشد آن گردش مر ما را پندی پس آیا باشد که دیده شود در گمراهی آن راه یافتنی ویاری میدهد خدا کسی را که دوست میدارد او را

بدستی که مر او راست یاری دادنی وعقوبت میکند مر کافران چون از راه گردند

عمگین مشو ای دوست اگر چرخ بلند   آماده کند بهر تو اسباب گزند
هر چند بتاب و پیچ باشی از بند   آن بند بود بلوح دل صورت پند

حکایت چون ابو سفیان وقریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند ومیخواستند که باز گردند وبمدینه روند وچون این خبر به پیغمبر صم رسید با هفتاد کس به حمراء اسد آمد که تا مدینه هشت میل است وخدا رعب در دل کفار شقاوة آثار انداخت وبمکه رفتند ::

فان نطقتم بفخرٍ لا ابا لکم • فمن تضمّن من اخواننا اللحدُ
فانّ طلحةَ غادرناه منجدلًا • وللصفائحِ بیننا تقِدُ
والمرءُ عثمانُ اردته اسنّتنا • فجیبُ زوجته اذ خُبّرت قِدَدُ
فی فتیةٍ اذ تولّوا بین اظهرهم • لم ینکلوا عن حیاض الموت اذ وردوا
کانوا الذوائبَ من فهرٍ واکرمها • شُمّ الانوفِ وحیث الفرعُ والعددُ

یعنی اگر سخن گوئید بفخر که مباد پدر مر شما را در شان آنکسان که در میان گرفت ایشان را از برادران ما شکاف گور پس بدرستی که طلحه دست باز داشتیم او را افتاده بر زمین ومر شمشیرها پهن را آتشی بود در میان ما که می افروختند وآن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرهای نیزه ما پس گریبان زنش چون خبر کرده شد پارها بود در میان جوانی که چون برگشتند در میان ایشان باز

من

نایستادند از حوضهای مرگ چون درآمدند بودند سرداران از قبیلهٔ
فهر و بزرگی آن قبیله بلند بینها و بودند جائی که بود فرزندان ایشان
وسلاح و مال مهیا برای حادثه **شعر** کشتیم جماعتی ز کفار قریش
وز لوح وجود شسته شان صورت طیش   دیدیم بکام دوستان دشمن خویش
شد تلخ بکام دشمنان شهد عیش   طلحه پسر ابی طلحة بن عبد العزی است
و عثمان پسر طلحة بن ابی طلحه برادر **حکایت** ابو سفیان در احد با بنی
عبد الدار گفت که در بدر علم بدست شما بود و شکست یافتیم امروز علم بما
دهید باشد که فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود
تا در حرب راسخ و ثابت قدم باشند و اول طلحة بن ابی طلحه که او را از غایت
شجاعت کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد و مبارزت جست و مرتضی علیه السلام پیش رفت
و بشمشیر فرق او را بشکافت و پیغمبر صلعم شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند
پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و مبارزت جست و علی ع پیش رفت
و او را هم بکشت و رجز او و جواب علی ع در حرف لام خواهد آمد و بعضی گویند
قاتل عثمان حمزه بود پس سعید بن طلحه علم برداشت و سعد بن ابی وقاص او را
بر تیر هلاک کرد و رجز او در جواب مرتضی در حرف یا گذشت پس مسافع بن طلحه
برداشت و عاصم بن ثابت او را بر تیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه برداشت
و هم عاصم او را بر تیر بکشت پس کلاب بن طلحه برداشت و زبیر او را قتل کرد پس

جلاس بن طلحه برداشت و طلحة بن عبید الله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل
برداشت و علی او را قتل کرد پس شریح بن قارض برداشت و مسلمانان او را
بکشت پس صواب غلام یکی از بنی عبد الدار برداشت و مسلمانان او را قتل کرد
و رُوِیَ عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الباقر عن ابیه علیهم السلم انه کان اصحاب
اللواء یوم اُحُدٍ تسعةً کلهم قتلهم علی بن ابی طالب عن آخرهم و مراد از
تسعه در بیت رابع عثمان است و ابو سعید و مسافع و حرث و کلاب و جلاس
و ارطاة و شریح و صواب و اکثر این جماعت از بنی عبد الدار بوده اند
و بیت خامس ناطق است بآنکه تسعه از قبیلهٔ فهر اند که ثم منافاة نیست چه
عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بود
وَأَحمَدَ الخَيْرُ قد أَرْدَى عَلَى عَجَلٍ • تحتَ العَجَاجِ أُبَيًّا وهو مُجْشِمُهُ
فَظَلَّتِ الطَّيرُ والضِّبْعانُ تَرْكَبُه • فحامِلٌ قِطعةً منهم ومُقتَعِدُ
یعنی احمد بهترین خلایق بحقیقت هلاک کرد بر وجه شتاب در زیر گرد
اُبَیّ پسر خلف را و او کشته بود پس روزگار گذشتند مرغ و کفتار که سوار
می شدند بر و پس بردارنده بود پاره را بعضی از ایشان و بر نشیننده بود
بر و بعضی از ایشان **شعر** دشمن که بقصد خون ما بود دلیر
و ز غایت زور داشت سر پنجه شیر   جان داد بر تیغ قهر و از لاشهٔ او
شد جانوری که بود در صحرا سیر   **حکایت** اُبَیّ بن خلف بن وهب

بن حذافه در مکه با پیغمبر صم گفت اسبی را براوزن می پرورم تا در بالای
آن اسب ترا قتل کنم و پیغمبر صم فرمود بل أنا أقتلك ان شاء الله و بعضی
گویند چون امیّه برادرش در بدر کشته شد و او اسیر گشت و فدا بداد
این سخنان اتفاق افتاد و آمدم که قریش بر لشکر اسلام غلبه کردند ابیّ
حمله بر پیغمبر صم برد و پیغمبر حربه از دست حرث بن صمّه یا زبیر بن عوام
بستد و بر ابیّ زد و او را مجروح کرد و در مرّ الظهران یا سرف بمرد و ابن
کبیر گوید پیغمبر صم بدست مبارک خود غیر لشکر را نکشت والله اعلم

وَمَن قَتَلتُم على ما كان مِن عَجَبٍ • منّا فقد صادَ فوا خَيْرًا وقد سَعِدُوا
لَهُم جِنَانٌ من الفِردَوسِ طَيِّبَةٌ • لا يَعتَريهِم بِها حَرٌّ ولا صَرَدُ
صَلّى الإلهُ عليهم كلّما ذُكِرُوا • فَرُبَّ مَشهَدِ صِدقٍ قَبلَهُ شَهِدُوا

یعنی هر که کشتید شما از ما بر آنکه بود از ین عجب پس بحقیقة یافتند خیر را
و بحقیقة نیکبخت شدند مر ایشان راست بهشتها از فردوس که پاکیزه
نمی رسد ایشان را بر آن بهشتها گرما و نه زود سرما درودها خدای بر ایشان
هرگاه که یاد کرده شوند پس بسا جای راستی که پیش ازین حاضر شدند

هر کس که ز فیض حق سعادة یابد • وز عین عمل نور عبادة یابد
خواهد که کند براه حق جانبازی • وز بهر شهود او شهادة یابد

قومٌ وَفَوا لرسولِ الله واحتسَبُوا • شُمُّ العَرانينِ منهم حمزةُ الأسَدُ

وَمُصعَبٌ ظَلَّ لَيثًا دونَهُ حَرِدًا • حتّى تَزَمَّلَ منه ثعلبٌ جَسَدُه
لَيسُوا كَقَتلى مِنَ الكُفّارِ أدخَلَهُم • نارَ الجَحيمِ على أبوابِها الرَّصَدُ

یعنی قومی که وفا کردند مر رسول خدا را و مزد چشم داشتند بلند بینیها
که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر و مصعب بن عمیر که گشت شیری نزد
رسول خشم گیرنده تا جامه بر خویش پیچید از و طرف نیزه که پیچیده بود
خون برا و نیستند ایشان چون کشتها از کافران که درآورد خدا ایشان را
در آتش دوزخ که بر درها آن پاسبانان باشند **شعر**

جمعی که ره مهر و وفا داشته اند • آیین ریاضت و صفا داشته اند
دورند ز قومی که بتزویر و نفاق • با اهل خدا جور و جفا داشته اند

حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست مصعب بن عمیر بن هاشم
بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و ابن قمیه در احد دست راست
او را بینداخت و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را و او علم بر ازو
و سینه نگاه داشت و میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
و هنوز این آیة نازل نشده بود پس ضرب نیزه بیفتاد و شهید شد
و ابو الروم بن عمیر علم برداشت و بدست او بود تا مدینه و پیغمبر صم بر سر
مصعب بایستاد و این آیة بخواند من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و عمر او چهل سال بود

تمهید معذرت در قتل خویشان و تشیید مصلحت در زجر ایشان

قُرَیشٌ بَدَتْنَا بالعَداوةِ اوَّلًا . وجاءَت لِتُطفِی نورَ ربِّ محمّدِ
بأفواهِهِم والبیضُ بِالنَّقعِ . بایدیهِم مِن کلِّ عَضْبٍ مُهنَّدِ
وخَطِّیَةٍ قد ثُقِّفَتْ سَمْهَرِیَّةً . اَسِنَّتُها قد خُوِّشَتْ بِمُحدَّدِ

یعنی قبیلهٔ قریش پیدا شدند یا آغاز کردند ما را بر دشمنی در نخست و آمدند که فرو کشند روشنائی پروردکار محمّد را بدهانها خود و شمشیرها بشمشیرها می رسید بدستها ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی و نیزها منسوب بوضع خط که بحقیقه راست کرده شد سخت که سرها آن نیزها جلا داده بر تیز کننده **ش**

هستند جماعتی که بدخواه منند . خواهند که آینهٔ من تیره کنند
خرسنك صفت فتاده در راه منند . وز جهل حجاب جان آکاه منند
فقُلنا لهم لا تبعثوا الحربَ واسلِموا . وفیئوا الی دینِ المبارکِ احمدِ
فقالوا کفرنا بالذی قال انّه . یُواعِدُنا بالحشرِ والحکمِ فی غدِ
فقتّلتهم واللهِ افضلُ قُربةٍ . الی ربّنا البرِّ العظیمِ المُمجَّدِ

یعنی پس کفتیم مر ایشان را که بر منکیزید کارزار را و خالص شوید و باز کردید بدین خجستهٔ احمد پس کفتند کافر شدیم ما بر آنچه کفت احمد بدرستی که او بیم میدهد ما را بر انکیختن از کور و بر حکم در فردای قیامت پس کشتن ایشان بحق خدا افضل نزدیکی است بر پروردکار ما نیکی کار بزرگ داشته **شعر**

با دشمن خویش صد تنزّل کردم . وز جور و جفا او تحمّل کردم
آخر که دلم بقتل او یافت قرار . شمشیر کشیدم توکّل کردم

حکایت شکست یافتن قریش در غزاء خندق و مغلوب شدن باطل و غالب کشتن حق

وکانوا علی الاسلامِ اَلبًا ثلاثةً . فقد خرَّ من تلکَ الثلاثةِ واحدُ
وفرَّ ابو عمرٍو وهُبیرةُ لم یعُد . ولکنْ اخو الحربِ المُجرِّبُ عائدُ
نهتهُم سیوفُ الهندِ ان یقفوا لنا . غداةَ التقینا والرِّماحُ مصائدُ

یعنی بودند ایشان بر اسلام سه کروه پس بحقیقة افتاد از آن سه یکی و کریخت ابو عمرو و هُبیره پسر وهب باز نکشت ولیکن صاحب کارزار آزموده باز کردنده است باز داشت ایشان را شمشیرها هند که بایستند برای ما با مداد که رسیدیم بهم و نیزها دامها بود **شعر**

ای خصم که کرد حرب می انکیزی . شد نیست که خون خویشتن میریزی
آندم که زند آتش قهرم شعله . کر شیر نری ز پیش من بکریزی

خطاب بر سید بن سلمهٔ مخزومی که موسوم بوده بداغ کفر و محرومی

انّ الّذی سَمَكَ السماءَ بقدرِهِ . حتّی علا فی عرشِهِ فتوحّدا
بعثَ الّذی لا مثلَهُ فیما مضی . یدعو برأفتِهِ النبیَّ محمّدا

یعنی بدرستی که آنکس که بلند کردانید

1114.

آسمانرا بمقدر خود تا بلند شد در عرش خود پس یگانه شد بر انگیخت
آنکس را که نیست مانند او در زمانی که گذشت خوانده می شود بمهربانی او
پیغمبر محمد شعر
ایزد که اساس گنبد چرخ افکند
ایوان سرای دین ازو گشت بلند | تا هست جهان شرع نبی خواهد بود
وز دهر نرسد بر او هیچ گزند | فاعلم بانک میت و محاسب
فانی متی تبغی الضلالة والردی . اقبل الی الاسلام انک جاهل
وتجنب العزی وربک فاعبدا . واللات والحجرات فاهجر انی
اخشی علیک عذاب یوم سرمدا . یعنی پس بدان که تو مرده و حساب
کرده شده پس تا کی میجوئی گمراهی و هلاک را روکن بر اسلام بدرستی که
تو جاهلی و پرهیز از عزی و پروردگار خود را پس بپرست و از لات و
هذیانات پس بپرهیز بدرستی که من می ترسم بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد ش
تا چند هوا و بت پرستی ای دل | بگذر ز خیال عجب و هستی ای دل
ابروی حبیب کن قبله خویش | از دیدن نقش غیر رستی ای دل
مفاخرة بر قرابت اشرف اولاد آدم صلی الله علیه وسلم
انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی . معه ربیت وسبطاه هما ولدی
جدی وجد رسول الله منفرد . وفاطم زوجتی لا قول ذی فند
یعنی من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام

و دو نبیره او ایشان فرزند من اند پدر پدر من و پدر پدر پیغمبر خدا
یکی است و فاطمه جفت من است نیکو پیر گفتن خداوند دروغ ش
ای آنکه نبی ترا برادر خوانده | با جان و دل خویش برابر خوانده
مانند خلیل رفته در آتش تیز | کو نام ترا کسی بر آذر خوانده
صدقته وجمیع الناس فی ظلم . من الضلالة والاشراک والنکد
فالحمد لله فردا لا شریک له . البر بالعبد والباقی بلا امد
یعنی راست گوی داشتم او را و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و
انباز آوردن و بی خیری پس سپاس مر خدای را یگانه که هیچ انباز نیست
مر ورا نیکو کار بر بنده و پاینده بی پایان شعر
ای برده ز همسران بهر وجه سبق | وز شرم رخت کرده گل تازه عرق
از شوق جمال جانفزایت در شام | پرخون شده است کاسه چشم شفق
حکایت در میان قریش قحطی واقع شد و ابو طالب درویش بود و عباس
برادرش غنی و پیغمبر صم علی را عم تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را
بر ابو طالب باز گذاشتند و این جزاء آن بود که چون پیغمبر صم در عام الفیل
متولد شد و پدرش قبل از ولادة او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد
و چون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید و وصیت تعهد او به
ابو طالب کرد و او پیغمبر را صم بزرگ ساخت حکایت ابن کثیر گوید

مرتضی ع نزد اکثر اول مرد انست که باسلام در آمدند و اختلاف کرده اند
که در وقت اسلام چند ساله بود و هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده
و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون
گفته قد اتفقت العلمآء علی ان من آمن بعد خدیجة من الذکور رسول
الله صلی علی بن ابی طالب هو قول ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری
و زید بن ارقم و محمد المنکدر و ربیعة و ابی الجارود و ترمذی از ابن
عباس روایت کند اول من صلی علی و از انس روایت کند بعث رسول
الله صلی یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء و احمد بن حنبل از عفیف
کندی روایت کند که من بتجارة بمکه رفتم و در بازار منی با عباس معامله
داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول
شد و از عقبا و زنی و پسری که نزدیک ببلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا
باو کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله است برادر
زاده من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابو طالب گفتم چه کار میکنند
گفت نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و
پسر عم او و بیت اول موافق این روایات است و علی بن احمد واحدی
از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که مرتضی ع این ابیات میخواند
و پیغمبر صلعم می شنید پس تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند یهودی

دعوی شرعی با مرتضی داشت و او را در کوفه نزد شریح قاضی برد و چون
بمجلس فرمود پهلوی شریح بنشست و گفت اگر خصم من مسلمان بودی
پهلوی او بنشستمی و این ابیات بخواند شکایة از باغیان در وقتی
که نزدیک بصره نزول فرموده و متوجه حرب طلحه و زبیر و عایشه بود

وانی قد حللت بدار قوم • هم الاعداء والاکباد سود
هم ان یظفروا بی یقتلونی • وان قتلوا فلیس لهم خلود

یعنی بدرستی که من بحقیقة فرود آمدم به سرای قومی که ایشان دشمنان
منند و جگرها سیاه است ایشان اگر فیروز میشوند بر من میکشند مرا
و اگر بکشند مرا پس نیست مر ایشانرا جاودانه بودن شعر

دشمن که کشند ز هر طرف تیغ چو بید • وز جانب او کرده دلم قطع امید
گیرم که مراد او بر اید اما • او نیز درین سرا نماند جاوید

خطاب بر پسر خود محمد بن حنفیه در حرب جمل که مشتملست بر امر او

اطعن بها طعن ابیک تحمد • لا خیر فی حرب اذا لم توقد
بالمشرفی والقنا المسدد • یعنی نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود

تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کارزاری چون افروخته نشود بشمشیر
مشرفی و نیزه راست کرد آنیده شعر

ای کرده مهیا ز دخت کام پدر • در معرکه با خصم درآویز چو شیر
وز باده مهر کرده پر جام پدر

تا زنده کنی بقتل او نام پدر **تعریض بر عبد الرحمن بن ملجم مرادی**
واشعار بر تسلیم و نامرادی اُرِیدُ حَیاتَهُ ویُرِیدُ قَتلِی
عَذِیرَکَ مِن خَلِیلِکَ مِن مُرادِ . یعنی میخواهم من زندگی او را و
میخواهد او کشتن مرا بیار عذرخواه خود از ایذاء دوست خود از قبیلهٔ مراد

ش
باهل صفا تیره نباید بودن / با مردم نیک بد نشاید بودن
من خیر تو خواهم و تو بدخواه منی / حال تو درین قصه چه خواهد بودن

توبیخ ابن ملجم بعبارة ابلغ واشارة بوعدهٔ قطام بنت اصبغ
اَلا یا ایها المغرور بالقول والوعد . ومن حال عن رشد المسالک والقصد
یعنی ای فریفتهٔ گفتار و وعده و آنکس که گشت از یافتن راههاء راست و از اعتدال

ش
ای از ره شرع و رسم حکمت شده دور / تا چند بجهل خویش باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشور / جبار جهان ترا ندارد معذور

رجز که در راه مسجد بنظم آورده صبحی که از جام سعادة شهد شهادة نوشید
خَلُّوا سَبِیلَ المُؤمِنِ المُجاهِدِ . فی اللهِ لا یَعبُدُ غیرَ الواحِدِ
ویُوقِظُ النّاسَ الی المَساجِدِ . یعنی باز دهید راه مؤمن حرب کننده
در راه خدا نمی پرستد غیر یکتا را و بیدار میکند مردم را به مسجدها ش
قومی که سعادة غزا یافته اند / از صورة فعل خود جزا یافته اند
هر سعی که کرده اند در راه خدا / از حضرت حق اجر و جزا یافته اند

ارشاد بر تحمل اندوه و صبر بر مکروه
اَغمِض عَینًا علی القَذَی . وتَصَبَّر علی الاَذَی
انّما الدّهرُ ساعةٌ . ینقطعُ الدّهرُ کلَّ ذا
یعنی فرو کن چشم را بر خاشاکها و صبر کن بر رنج نیست روزگار مگر
ساعتی می برد روزگار همه این ش ارباب صفا رسم تحمل دارند
با دشمن و با دوست تذلل دارند / چون سهم حوادث فکند قوس فلک
در کف سپر صبر و توکل دارند **ابتهال و مناجات بر قاضی حاجات**
ایا مَن لیس لی منک المُجیر . بعفوک مِن عذابک استجیر
انا العبد المقرّ بکلّ ذنب . وانت السیّد الصمد الغفور
فان عذّبتنی فالذنب منّی . وان تغفر فانت به جدیر
یعنی ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو
زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند
پناه بی نیازمندان آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از منست
و اگر آمرزی پس تو بآن سزاواری ش ای فضل تو در انفس و آفاق حکم
ما غرق گناهیم ز سر تا بقدم / گر قهر کنی سزای آنیم همه
ور عفو کنی غایت لطف است و کرم **بیان جامعیت حقیقت انسانی**
واحتواء او بر فضائل جسمانی و نفسانی دواءک فیک وما تشعر

وداؤك منك وما تبصر • وتحسب انك جرم صغير
وفيك انطوى العالم الاكبر • یعنی دواء تو در تو است و نمیدانی
و درد تو از تو است و نمی بینی و پنداری که تو تنی کوچکی و در تو در نوردیده
است عالم بزرگتر **شعر**
خواهی که شود قطره بدریا واصل
بگذر ز تعینی که داری ای دل
از بحر تو قطره ایست دریای محیط
زنهار که از خویش نکردی غافل
وانت الكتاب المبين الذى • باحرفه يظهر المضمر
فلا حاجة لك فى خارج • يخبر عنك بما سطر
یعنی تو کتاب مبینی که بحرفهای او
آشکارا می شود پنهان پس نیست هیچ حاجت مر ترا در خارجی که خبر دهد
از تو بآنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین **شعر**
مجموعهٔ اسرار الهی ما ئیم
لوح و قلم و حرف سیاهی ما ئیم
هر چیز که مقصود تو باشد ای دل
از خود بطلب که هر چه خواهی ما ئیم
فائده ازین وادیست انا كلام الله الناطق که حضرت مرتضی ع
فرموده در وقتی که لشکر معاویه بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند
تحسين علم هداية شعار و تقبيح جهل غواية دثار
العلم بالله جامع الشكر • والجهل بالله جامع الكفر
یعنی علم بخدا جمع کنندهٔ اصناف شکر است و جهل بخدا جمع کنندهٔ

بجای

اجناس حق ناشناسی است **شعر**
هر دل که ز علم و معرفت یافت کمال
غافل نشود ز شکر حق در همه حال
وز جهل کسی که ماند در قید ضلال
پیوسته کند نعمت حق را پامال
اظهار صفاء طبع وقاد و جلاء ذهن نقاد
اذا المشكلات تصدين لى • كشفت غوامضها بالنظر
وان برقت فى مخيل الظنون • عمياء لا يجتليها البصر
مقنعة بغيوب الامور • وضعت عليها صحيح الفكر
یعنی چون مشکلها پیش آید مرا آشکارا کنم پنهانها آنرا بتامل و اگر
بدرخشد در محل پنداشتن کارهای مسئلهٔ پوشیده که نکرده آنرا بینائی
چشم پوشانیده بامرهای غایب نهم بر آن اندیشهای درست **شعر**
چون شد دل پاک من معارف پیشه
هرگز نکنم ز غیر حق اندیشه
تا بر بیان شدم بمیدان سخن
در بحر محیط عقل دارم بیشه
معى اصمع كظبى المرهفات • افرى به عن ثياب السير
لسان كشقشقة الارحبى • او كالحسام اليمانى الذكر
وقلب اذا استنطقته الهموم • اربى عليها بواهى الدرر
یعنی با منست رای عازم چون تیز تاهای شمشیر تنک کرده که برم با آن
از جامهای روشها مراست زبانی چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر
مست باشد یا چون شمشیر بران یمنی آهن پولاد و مراست دلی که چون بحرف

آوردا ورا انذوهها افزون شود بران دُرها وزیبا **شعر**

امروز منم چو شمع سرکش مشهود ⁂ وز تیغ زبان من جهان گیرد نور
اسرار جهان بیك نفس فاش کنم ⁂ شد آتش طبع من بهرجا مذکور

وَلَسْتُ بِاِمَّعَةٍ فِي الرِّجَالِ ⁂ اُسَائِلُ هٰذَا وَذَا مَا الْخَبَرْ
وَلٰكِنَّنِي مُذْرِبُ الْاَصْغَرَيْنِ ⁂ اُقِيسُ بِمَا قَدْ مَضَى مَا غَبَرْ

یعنی نیستم من کسی که هر کرا ببینم کویم من با توام در میان مردم که پرسم آنرا و این را که چیست خبر ولیکن من تیز کرده زبان و دلم قیاس میکنم بانچه کذشته است آنچه باقی مانده است **ش** ای یافته از صدق و صفا تیغ زبان

وز طبع تو فاش کشته اسرار نهان ⁂ احوال زمانه را چه پرسی ز کسان
از حال کذشته حال آینده بدان ⁂ **تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فسادات و ضلالت**

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِاَهْلِهِ ⁂ وَاَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورُ
وَاِنَّ امْرَءًا لَمْ يَحْيَ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ ⁂ وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورُ

یعنی در جهل پیش از مرك مرکیست مر اهل آنرا و تنها ایشان پیش از کورها کورهاست و بد دستی که مردی که زنده نشد بعلم مرده است و نیست مر او را تا روز زنده شدن خلایق زنده شدن **ش**

روحی که اسیر جهل و محبوس تنست ⁂ آن روح چو مرده است و کورش بدنست
هر مرده که از جهل و ضلالت دارد ⁂ در دیدهٔ اهل کشف او را کفن است

مذمت بعضی مردم که بعضی بهائم اندو در بادیهٔ ضلالت حیران و هایم اند

اَلَا اِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً ⁂ فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ الْمُبْصِرِ
فَطِنٌ بِكُلِّ رَزِيَّةٍ فِي مَالِهِ ⁂ وَاِذَا اُصِيبَ بِدِينِهِ لَمْ يَشْعُرِ

یعنی ای پسرك من بد دستی که بعضی از مردان چهارپاست در پیکر مرد شنوا بینا زیرکست بهر مصیبتی که در مال اوست و چون رسانیده شود مصیبت بدین او نداند **شعر**

هستند جماعتی بصورت انسان ⁂ وز روی حقیقت اند با خر یکسان
دینست برین کروه ابلهه شوان ⁂ دنیاست برین مردم نادان آسان

تحصیل ادب و زیرکی در صغر سن و اول کودکی

حَرِّضْ بَنِيكَ عَلَى الْآدَابِ فِي الصِّغَرِ ⁂ كَيْمَا تَقَرَّ بِهِمْ عَيْنَاكَ فِي الْكِبَرِ
وَاِنَّمَا مَثَلُ الْآدَابِ تَجْمَعُهَا ⁂ فِي عُنْفُوَانِ الصِّبَى كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ
هِيَ الْكُنُوزُ الَّتِي تَنْمُو ذَخَائِرُهَا ⁂ وَلَا يُخَافُ عَلَيْهَا حَادِثُ الْغِيَرِ

یعنی برانگیز پسران خود را بر ادبها در خردی تا روشن شود بایشان دو چشم تو در بزرگی و بد دستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا در اول کودکی چون نقش است در سنك آن ادبها کنجهاست که افزون میشود ذخیرها آن و ترسیده نمی شود بران از حادثهٔ کردش **شعر**

ای جان و تن سرشته با صدق و صواب ⁂ در علم و ادب کوش با ایام شباب
آداب جوان چو نقش باشد در سنك

وین نفس غمی شود بصد قرن خراب . اِنَّ الأدیبَ اِذا زَلَّت بِهِ قَدَمٌ
یَهوی علی فُرُشِ الدِّیباجِ والسُّرُرِ . اَلنّاسُ اِثنانِ ذو عِلمٍ ومُستَمِعٍ
واعٍ وسائِرُهُم کاللَّغوِ والعَکَرِ . یعنی بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد
او را قدمی فرو افتد بر بسترها دیبا و بر تختها مردم دو صنف اند خداوند
علم و شنونده یاد گیرنده و باقی ایشان چون بیهوده و دُرد اند **شعر**
ای گشته بر عقل و زیرکی فرزانه . تحصیل کمال خویش کن مردانه
صافیست کسی که علم و حکمت دارد . باقی همه دُردند درین میخانه

بیان آنکه شربت مراد بکام کشیدن موقوفست بر زهر محنت و مشقت چشیدن

لا یَبلُغُ المَرءُ بالاِحجامِ هِمَّتَهُ . حَتّی یُواصِلَها مِنهُ بِتَغرِیرِ
حَتّی یُواصِلَ فی اَفنانِ مَطلَبِهِ . غَوراً بِنَجدٍ واعتاباً بِتَعذِیرِ
یعنی نرسد مرد بر واپس شدن به همت خود تا پیوند کند آنرا از خود به
افکندن نفس در ورطهٔ هلاک تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را
بر فراز و خشنود ساختن خلق را بر تقصیر در کار ایشان **شعر**
خواهی که شوی ز فیض حق دولتمند . وز بهر تو سوزند کواکب چو سپند
از اوج و حضیض رو مگردان که شود . خورشید صفت پایهٔ قدر تو بلند
خاطِر بِنَفسِكَ لا تَقعُد بِمَعجِزَةٍ . فَلَیسَ حُرٌّ عَلی عَجزٍ بِمَعذُورِ
اِن لَم تُنَل فی مَقامٍ ما تُحاوِلُهُ . فَاَبلِ عُذراً بِالاِدلاجِ وَالتَّهجِیرِ

یعنی بر خطر افکن خود را منشین بر سستی کردن که نیست هیچ آزادی بر
سستی کردن معذور اگر نیابی در جائی آنچه میجوئی پس آشکارا کن بهانه
بر رفتن اول شب و رفتن در وقت گرما **ش** ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال
زنهار بجائی منشین فارغ بال . در سعی و طلب کوش که روزی یابی
رخسارهٔ مقصود بصد حسن و جمال **خطاب بر اشعث بن قیس در صفین
و ارشاد او بر صبر و تمکین**
اِصبِر عَلی تَعَبِ الاِدلاجِ والسَّهَرِ . وبالرَّواحِ علی الحاجاتِ والبُکَرِ
لا تَضجَرَنَّ ولا یُعجِزكَ مَطلَبُها . فالنُّجحُ یَتلَفُ بَینَ العَجزِ والضَّجَرِ
یعنی صبر کن بر رنج رفتن از اول شب و بیخوابی و بر زمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها و بامدادها تنگدل مشو
و باید که عاجز کند ترا طلب آن چه روا شدن حاجت تلف میشود در میان
سستی و تنگدلی **شعر**
ای از تو خدا و خلق عالم خشنود . گاهی که ترا هست مهمی مقصود
غمناک مباش و عاجزی پیشه مکن . کز فضل خدا بران ظفر یابی زود
اِنّی وَجَدتُ وفی الاَیّامِ تَجرِبَةٌ . لِلصَّبرِ عاقِبَةٌ مَحمُودَةُ الاَثَرِ
وقَلَّ مَن جَدَّ فی اَمرٍ یُطالِبُهُ . فاستَصحَبَ الصَّبرَ اِلّا فازَ بِالظَّفَرِ
یعنی بدرستی که من یافتم و در روزگار تجربه است مر صبر را سرانجامی ستوده اثر و کم باشد کسی که کوشش کند
کاری که جوید آنرا پس مصاحب شود صبر را مگر که فیروزی یابد بظفر **شعر**

درجستن کام گر ترا باشد صبری   ناگاه بران ظفر بیابی چون پی
من تجربه کرده ام که صابر صد روز   ساید سر اعتبار و ناموس بر آب

امر بر صبر و تحمل و ارشاد بر تفویض و توکل

اِصبر قلیلاً فبعدَ العُسرِ تیسیرُ • وکلُّ امرٍ لهُ وقتٌ و تدبیرُ
وللمُهیمنِ فی حالاتنا نظرٌ • وفوقَ تدبیرِنا اللهُ تقدیرُ

یعنی صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کردنست و هر کاری را وقت
هنگامی است و اندیشه کردنی و مر خدا را که نگاه ماست در حالتهاء ما
نگرستنی است و بالای اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردنیست ش

ای یافته از جام صفا شادی می   وز رنج خمار آن فراغت شده طی
زنهار مخور غصه که در علم خدا   دارد شب تیره روز روشن از پی
ر رندی که چو من اهل توکل باشد   هر خار که پیش او رسد گل باشد
آنگاه شوی اهل توکل که ترا   در هر غم و سختی تحمل باشد

بیان اطوار سرای سپنج که رنج او با راحتست و راحت او با رنج

اِن عضّکَ الدهرُ فانتظر فرجًا • فانه نازلٌ بمنتظرِه
او مسّکَ الضرُّ وابتلیتَ به • فاصبر فانّ الرخاءَ فی اثرِه

یعنی اگر بدندان بگزد ترا روزگار پس چشم دار وا رفتن غم را چه بدرستی که
وا رفتن غم فرود آینده است بر چشم دارنده آن و اگر برسد ترا گزند ف

مبتلا شوی بآن پس صبر کن چه بدرستی که آسانی در پی آنست شعر
از بخت بد خویش اگر لت یابی   وز دشمن و دوست تاب خجلت یابی
آزرده مشو که گر بران صبر کنی   ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی

رُبَّ مُعافی شکی بعلّته • ومشتکٍ ما ینامُ من سهرِه
کم مِن مُعافی علی تهوّنِه • ومُبتلی ما ینام مِن خدرِه
وفارحٍ فی عشاءِ لیلتِه • رُبّت الیه البلاءُ فی سحرِه

یعنی بس عافیت داده که گله کرد به بیماری خود و بس ناله کننده خواب نکرد
از مرض بیخوابی خود بس رنج برنده بر بیباکی خود و بس مبتلا خواب نکرد
از پرهیز کردن خود و بس شادمانی در شبانگاه شب خود که نزم رفت
بجانب او بلا در سحر او شعر   این چرخ فلک که نیست او را از بن
گر اهل سعادتی برو تکیه مکن   جمعی که بکوی عشق ارباب دلند
دارند هزار داغ ازین چرخ کهن   مَن صَحِبَ الدهرَ ذمّ صُحبتَه •
ونالَ مِن صفوِه و مِن کدرِه •   یعنی هر که صحبت دارد با روزگار
نکوهش کند صحبت او را و بیابد از صفا و از تیرگی او شعر
هر کس که شود چو ماه نو شهره دهر   پیوسته رود پی برو با شهر بشهر
کاهی خورد از عیش و طرب جرعه می   کاهی کشد از رنج و تعب کاسه زهر

بیان احوال دنیا که صفا او گرد کدورة انگیخته و شهد او با زهر قاتل آمیخته

یا طالبَ الصَّفوِ فی الدنیا بلا کَدَرٍ • طَلَبتَ معدومةً فایئَسْ من الظَّفَرِ
واعلَمْ بانّك ما عُمِّرتَ ممتحنٌ • بالخیرِ والشرِّ والمیسورِ والعُسَرِ

یعنی ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستی معدومی را پس نا امید شو از فیروز شدن و بدانکه تو مادام که زندگانی داده شده آزموده بنیك و بد و آسانی و دشواری **شعر**

دنیا که محل اهل صورة باشد • در نقش صفا او کدورة باشد
دردیست که از شراب هستی مانده • پس ظلمة دنیا بضرورة باشد

وانّما خُلِقَت للنفعِ والضَّرَرِ • فی الجُبنِ عارٌ وفی الاقدامِ مَکرُمَةٌ
ومَن یَفِرّ فلن یَنجو مِنَ القَدَرِ • لَن تَنالَ بها نفعًا بلا ضَرَرِ

یعنی از نجا یا این دنیا سود کردن نے کزند کردن و بدرستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و گزند کردن در بددل شدن ننك است و در پیش شدن بجنك بزرگواریست و هرکه میگریزد پس رستگار نیشود از تقدیر **ش** خواهند جماعتی که بی تاب ضرر • کردند جدا ز آتش عمر چو شرر
لیکن چه توان کرد که از جنبش • کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

امیدوار ساختن فقیران شکسته و درویشان دلخسته

أطالَ صَداها المَنهَلُ المُتَکَدِّرُ • عَسی مَنهَلٌ یَصفُو فیَروی ظَمِیئةً
وبالمُستَذَلِّ المُستَضامِ سیَنصُرُ • عَسی بالجُنوبِ العاریاتِ سَتُکتَسی

یعنی شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند جماعتی تشنگان را که دراز گردانیده است تشنگی ایشان را آبشخور تیره شاید که پهلوها برهنه زود جامه پوشند و شاید که خوار کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود **شعر**

آگاه ز غیب دلنوازی برسد • وز گلشن حسن سرو نازی برسد
مرغ دل من چنین نماند ضایع • از عالم قدس شاهبازی برسد

عَسی جابِرُ العَظمِ الکَسیرِ بلُطفِهِ • سَیَرتاحُ للعَظمِ الکَسیرِ فیَجبُرُ
عَسَی اللهُ لا تَیأَس مِنَ اللهِ اِنَّهُ • یَسیرٌ علیهِ ما یَعِزُّ ویَعسُرُ

یعنی شاید که جبر کننده استخوان شکسته بر نیکوکاری خود زود رحم کند مر استخوان شکسته را پس بر بندد آنرا شاید که خدا نا امید مشو از خدا بدرستی که او آسانست بر وی آنچه نایافت باشد و دشوار باشد **ش**

ای دل مکن از جور فلك نالهٔ بسی • بنشین و تو جز خدا کن نفسی
کز کار خدا را بخدا بگذاری • ناگاه رسد ز غیب فریاد رسی

بیان تبدل و تغیر این سرای غرور خواه در محنت و اندوه و خواه در فرح و سرور

لَئِن ساءَنی دَهرٌ عزمتُ تَصَبُّرًا • فکلُّ بلاءٍ لا یَدومُ یَسیرُ
وان سَرَّنی لم اَبتَهِج بسُرورِهِ • فکلُّ سُرورٍ لا یَدومُ حَقیرُ

یعنی گر غمگین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر چه هر بلایی که همیشه نیست آسانست و اگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه هر شاد شدن

که همیشه نیست حیراست شعر

ای دل ز غم زمانه درهم نشوی / وز یاری دهر شاد و خرم نشوی
احوال جهان بر یکنفس میگذرد / وابسته بقید سور و ماتم نشوی

اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر

لئن ساءنی دهر فقد سرنی دهر • وان مسنی عسر فقد مسنی یسر
لکل من الایام عندی عادة • فان ساءنی صبر وان سرنی شکر

یعنی اگر غمگین کند مرا روزگاری پس بحقیقة شاد کند مرا روزگاری و اگر برسد بمن دشواری پس بحقیقة برسد بمن آسانی برای هر یک از روزها نزد من خوی است پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبر است و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است شعر

گر دهر جفا کرد مرا صابر یافت / ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت
صد شکر که نفس من بتوفیق خدا / خود را بمراد خویشتن قادر یافت

ستایش نفس مطمئنه باستغنا و ارشاد او بصبر و استعلا

غنى النفس يكفي النفس حتى يكفها • وان اعسرت حتى يضر بها الفقر
فما عسرة فاصبر لها ان لقيتها • بدائمة حتى يكون لها يسر

یعنی توانگری نفس بس باشد نفس را بمرتبه که باز دارد او را از خواست و اگر تنگدست شود بمرتبه که گزند کند باو درویشی پس نیست هیچ دشواری عیشی صبر کن برای آن اگر برسی آن تا باشد از پس آن آسانی شعر

آن نیست غنی که مال او گردد بیش / یا در صف اهل جاه باشد در پیش
آنست غنی که قاف تا قاف جهان / نارد بنظر اگرچه باشد درویش

تنبیه بر تمکن در مقام رضا و ایمان به احکام قضا

وهون علیك فان الامور • بكف الاله مقاديرها
فليس باتيك منهيها • ولا قاصر عنك مامورها

یعنی آسان کن بر خود کارها چه بدرستی که کارها بکف خداست اندازهای آن پس نیست آینده بتو باز داشته آن و نه قاصرست از تو فرموده آن شعر

ای نور بصر طریقه انسان گیر / وز اهل کرم قاعده احسان گیر
چون کار بتقدیر خدا موقوفست / با خلق جهان کار جهان آسان گیر

بیان آنکه موت بتقدیر خداست و گریختن از و محض خطاست

اى يومىّ من الموت افر • يوم ما قدر او يوم قدر
يوم ما قدر لم اخش الردى • واذا قدر لم يغن الحذر

یعنی در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده روزی که تقدیر نشده نمی‌ترسم از هلاك و چون تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز کردن مرگ را شعر

روزی که قضا نیست نخواهی مردن / ور هست قضا کجا توان جان بردن
از مرگ تهی میسازی پهلو که بآن / سرمنزل خود توان بدست آوردن

تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بناء آن بر قواعد قضا و تقدیر

وما آثر التقصیر الا مقصر • رأی نفسه حلت محل المقصر
وکل امرئ بما هو اهله • فاهل لمعروف واهل لمنکر

یعنی برنگزیند سستی کردن را مگر سستی کننده که بیند نفس خود را که فرو آمده است در محل سستی کننده و هر مردی آورد آنچه او سزاوار آنست پس بعضی سزاوارند مر نیکوئی را و بعضی سزاوارند مر بدی را ش

هرکس که سرشته شد بچیزی کار او • سر بر نزند آن جز مدام از حال او
نیکی و بدی ما بتقدیر خداست • هستند دلیل قدرة شامل او

بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خداست و بنیاد کارخانهٔ آفرینش بر امر قضاست

الناس حرص علی الدنیا بتبذیر • وصفوها لك ممزوج بتکدیر
کم من ملح علیها لا تساعده • وعاجز نال دنیاه بتقصیر

یعنی مر مردم راست حرص بر دنیا باسراف در نفقه و صفا آن مر ترا آمیخته است بتیرکی چاندن بسیار سختی کننده در سؤال بر دنیا یاری نکرده دنیا او را و بسیار عاجزی یافت دنیا خود بر سستی کردن ش خواهند جماعتی بزرکی و شرف

وز گنج امل هیچ نیارند بکف • ناکاه شکسته که باشد بطرف
از غیب محل فیض کردد چو صدف • لم یرزقوها بعقل حین ما رزقوا

لکنهم رزقوها بالمقادیر • لو کان عن قوة او عن مغالبة
طار البزاة بارزاق العصافیر •

یعنی روزی داده نشدند ایشان دنیا بخرد آن هنگام که روزی داده شدند لیکن ایشان روزی داده شدند دنیا را باندازها اگر بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن بپریدندی بازان بروزیها گنجشکان شعر

روزی که در فیض الهی شد باز • در علم خدا رزق کسان شد ممتاز
گر روزی ما بقدر رفتن بودی • روزی کبوتر حرم خوردی باز

تغیر شخصی که از کسوة استعداد عاری بوده و نحس طالع قصب سبق از اقران ربوده

سبحان رب العباد والوری • ورازق المتقین والفجرة
لو کان رزق العباد من جلد • ما نلت من رزق ربنا مدره

یعنی پاکا پروردگار بندگان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده بهین کاران و بدکاران اگر بودی روزی بندگان از سختی نمی یافتی از روزی پروردگار ما کلوخی ش

دشمن که بهنر است از کسوة دین • دارد بخیال نازو نعمت تسکین
گر روزی ما بسعی و کوشش بودی • سنگی نشدی روزی آن ننگ یقین

بیان اختلاف روزکار و تقلب لیل و نهار

رایت الدهر مختلفا یدور • فلا حزن یدوم ولا سرور
وقد بنت الملوك به قصورا •

فما بقي الملوكُ ولا القصورُ • يعني ديدم روزگار را گوناگونی که میکرد پس نماند و می باید همیشه و نه شادی و بخشیدنه بنا کرده اند پادشاهان بر او کوشکها پس نماند پادشاهان و نه کوشکها **شعر**

ایام که دم بدم برنگی دگرست • تا چشم بهم زنی برنگی دگرست
دریا صفت است کاز روی خیال • در هر نفسی کام نهنگی دگرست

تنبیه بر فنا دنیا که بهشت غافلانست و منع دشمنان از شماتت که خوی جاهلانست جميعُ فوائدِ الدنيا غرورُ •

ولا يبقى لِمسرورٍ سرورُ • فقل للشامتين بنا أفيقوا •
فانّ نوائبَ الدنيا تدورُ • یعنی همه فایدهای دنیا فریب است

و باقی نمی ماند مر شادمانی را شادی پس بگو مر دشمنان را که شادی کننده اند بما بهوش آیید چه بدرستی که حادثهای دنیا گردش میکنند **شعر**

گردون که شود چو آسیا از ظلم • پیوسته بخون خلق باشد دایر
گر خصم تو شد کشته از و شاد مشو • کین دور ترا هم بکشد در آخر

نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم ادبار او مشوم

ماهذه الدنيا بطالبها • الا عناءٌ وهو لا يدري
إن أقبلت شغلت ديانته • وان أدبرت شغلته بالفقر
یعنی نیست این دنیا مر جوینده خود را مگر رنج و او نمیداند اگر رو آرد

مشغول کند دین داری او را و اگر پشت برکند مشغول کند او را باندوه **شعر**

ای کشته بجان طالب دنیا دنی • تا کی شب و روز جان بر بیهوده کنی
دنیا چو رود تمام فقر است و عنا • و آنهم که کند رو بتو محنت و غمی

خطاب بدنیا که تو چه با وشعاوت ابدیست و میوه درخت او تلخی خرد و دنیت

دُنيا عدمتُكِ ما أمرَّ لِبِ • للأكثرين فما أضرَّ لِبِ
ما ذاقَ خيرَكِ ذا نسقٌ • الا أصبحت عليه شرَّ لِبِ
یعنی ای دنیا که گم کنم ترا چه تلخی تو برای بسیار مردمان پس چه گزند رساننده

تو بخشید خیر ترا چشنده مگر که ریختی بر و شر خود را **شعر**

دنیا که گلش ز روی معنی خار است • درد سر عقل کرک مردم خوار است
هر کس که از و گریخت عزت دارد • هر کس که باو گرد تو چه خوار است

قطع رشته امل بمقراض تذکار اجل

تؤمّلُ في الدنيا طويلاً ولا تدري • اذا جنَّ ليلٌ هل تعيشُ الى الفجرِ
فكم من صحيحٍ ماتَ من غيرِ علّةٍ • وكم من مريضٍ عاشَ دهراً الى دهرِ
وكم من فتىً يمسي ويصبحُ آمناً • وقد نُسجت أكفانُه وهو لا يدري
یعنی امید داری در دنیا زمانی دراز و نمیدانی چون در آمد شب که آیا

میزیی تا بام پس بسیار تن درستی مرد بی رنجی و بسیار خسته زیست

روزگاری تا روزگاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد

در بامداد بر امن و بحقیقة بافته شده باشد کفتها او وا و نداند ش

ای بسته بخود سلسلهٔ طول امل — تا چند خوری فریب از علم و عمل
اندیشهٔ آن کن که بزودی باشد — ناگاه کریبان تو در چنگ اجل

منع اعتماد بر مساعدت روزگار و تخویف از قضا حضرت قهار

أَحْسَنْتَ ظَنَّكَ بِالأَيَّامِ إِذْ حَسُنَتْ • وَلَمْ تَخَفْ سُوءَ مَا يَأْتِي بِهِ القَدَرُ
وَسَالَمَتْكَ اللَّيَالِي فَاغْتَرَرْتَ بِهَا • وَعِنْدَ صَفْوِ اللَّيَالِي يَحْدُثُ الكَدَرُ

یعنی نیکو کردی کمان خود را بروزکار چون نیکو شده و نترسیدی از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفا شبها نو میشود تیرکی شعر

ای یافته کام خویش از مردم دهر — کار تو ز غم نکشته آلوده بزهر
غافل منشین که دست تقدیر ترا — بر هم شکند بزود سر پنجهٔ قهر

منع جمعی که نکوهش زمان ورد زبان ایشانست و مذمت کسی که بمعنی شیطان و بصورت انسانست

يَعِيبُ رِجَالٌ زَمَانًا مَضَى • وَمَا لِزَمَانٍ مَضَى مِنْ غِيَرْ
أَرَى اللَّيْلَ يَجْرِي كَعَهْدِي بِهِ • وَأَنَّ النَّهَارَ عَلَيْنَا يَكُرّ
وَلَمْ يَحْبِسِ القَطْرَ عَنَّا السَّمَاءُ • وَلَمْ تَنْكَسِفْ شَمْسُنَا وَالقَمَرْ
فَقُلْ لِلَّذِي ذَمَّ صَرْفَ الزَّمَانِ • ظَلَمْتَ الزَّمَانَ فَذُمَّ البَشَرْ

یعنی عیب میکنند مردی چند زمانی را که کذشت و نیست مر زمانی را که کذشت هیچ تغییر می بینم شب را که میرود چون دیدن من او را و آنکه روز بر ما کردانیده میشود و باز نداشت باران را از ما آسمان و کرفته نشد آفتاب و ماه پس بکو مر آنکس را که نکوهش کرد حادثهٔ زمانرا ستم کردی زمانرا پس نکوهش کن آدمی را ش

تا چند بد زمانه کویی ای دل — بکذر ز سر بهانه جویی ای دل
چون نسبت شر بغیر نایست صواب — باید کرده خطا بس تو ای دل

تقسیم ماهیت جامعهٔ انسان که مظهر اساءتست و مصدر احسان

رُبَّ فَتًى دُنْيَاهُ مَوْفُورَةٌ • لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ
وَآخَرُ دُنْيَاهُ مَنْقُوصَةٌ • تَتْبَعُهَا آخِرَةٌ فَاخِرَةٌ
وَآخَرُ قَدْ حَازَ كِلْتَيْهِمَا • قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الآخِرَةِ
وَآخَرُ يُحْرَمُ كِلْتَيْهِمَا • لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَلَا الآخِرَةُ

یعنی بسیار جوانمردی دنیاء او تمام است نیست مر او را از پس آن ثواب و دیگری دنیاء او نکوهیده است از پی می آید آنرا آخرتی نیک و دیگری بحقیقة بازیست بخود هر دو آنرا بحقیقة جمع کرد دنیا را با آخرة و دیگری بی روزی کرده شد از هر دو ایشان نیست مر او را دنیا و نه آخرة ش

جمعی همه از برای دنیا باشند — قومی همه از برای عقبی باشند
دارند جماعتی از این هر دو نصیب — بعضی دکر از هر دو مبرا باشند

تبیین اصناف بشر که خیر او آمیخته است بشر

اربعةٌ في الناس میّزتهم • احوالهم مکشوفةٌ ظاهرةٌ
فواحدٌ دنیاه مقبوضةٌ • تتبعه آخرةٌ فاخرةٌ
وواحدٌ دنیاه محمودةٌ • لیس له من بعدها آخرةٌ
وواحدٌ فاز بکلتیهما • قد جمع الدنیا مع الآخرة
وواحدٌ من بینهم ضایعٌ • لیس له دنیا ولا الآخرة

یعنی چهار گروه در مردم جدا کرده ام ایشانرا از یکدیگر حالهای ایشان برهنه کرده آشکاراست پس یکی دنیا او تنگ کرده شده است از پی می آید اورا آخرتی نیک و یکی دنیا او ستوده است نیست مراورا از پی آن ثواب آخرة و یکی بحقیقة فیروز شد بهر دو ایشان بحقیقة جمع کرد دنیا با آخرة و یکی از میان ایشان ضایع است نیست مراورا دنیا و نه آخرة شعر

کشتند جماعتی بدنیا مایل • کردند گروهی همه عقبی حاصل
جمعی که از هر دو نصیبی دارند • بعضی دگر اند زین و آن غافل

ترجیح غنی که موجب سرور و ابتهاج است بر فقر که محدث فتور و احتیاج

بلوت صروف الدهر ستین حجةً • وجرّبت حالیه من العسر والیسر
فلم أر بعد الدین خیراً من الغنی • ولم أر بعد الکفر شراً من الفقر

یعنی آزمودم حادثهای روزگار را شصت سال و تجربه کردم دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی شعر

زنهار که منت مکش از مردم پست • ای یافته از تو نفس اماره شکست
تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست • باید که بنفس خود توانگر باشی

بیان آنکه غنی واسطهٔ عزت و افتخار است وفقر رابطهٔ ذلت و انکسار

کثیر المال لیس له عوارُ • ولا فی کل ما یأتیه عارُ
لانّ المال یستر کل عیبٍ • وفی الفقر المذلّة والصغارُ
کذاك الفقر بالاحرار یزری • کما ازرت بشاربها العقارُ

یعنی بسیار مال نیست مراورا عیبی و نیست در هر چه می آید برا و ننگی برای آنکه مال می پوشاند هر عیبی را و در فقر مذلت و خواریست همچنین فقر آزادان را خوار دارد چنانچه خوار دارد آشامنده باده را باده شعر

جمعی که عزیز و محترم می باشند • زانست که صاحب درم می باشند
وانها که ندارند ز دنیا بهره • پیوسته اسیر درد و غم می باشند

تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته و خاک مذلت بر مساکن فقرا بیخته

مساکن اهل الفقر حتی قبورهم • علیها تراب الذل بین المقابر

یعنی آرامگاهها اهل فقر تا گورها ایشان بر افتاده خاک خواری در میان گورستانها شعر

جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند • صد گرد بلا بهر خود انگیخته اند
گوری که باین قوم تعلق دارد

كويا كه بران خاك فنا بخفته اند **تفضيل فقر كه مقصد اهل كمالست**
بر غنى كه مؤدى بنقص و زوالست دليلك ان الفقر خير من الغنى
وان قليل المال خير من المثرى • لقاءك مخلوقا عصى الله للغنى
ولم تر مخلوقا عصى الله للفقر • يعنى دليل تو برانكه درويشى بهترست
از توانكرى و برانكه اندك مال بهترست از بسيار مال ديدن تواست آفريده را
كه نافرمانى كند خدا را براى توانكرى و نه بينى تو آفريده را كه نافرمانى كند
خدا را براى درويشى **شعر**
چون مال شود علت عصيان همه   وز حشمت و شوكت است طغيان همه
پس فقر به از غنى بهر حال كه هست   وين نكته بود عمده ايمان همه
تغيير طباع از هر مزه كه نهايت آن عارست و بزه
تفنى اللذاذة ممن نال شهوتها   من الحرام ويبقى الاثم والعار •
تبقى عواقب سوء فى مغبتها   لا خير فى لذة من بعدها نار • يعنى فانى ميشود مزه يافتن از كسى
كه يافت آرزوى آن از حرام و مى ماند بزه و ننك مى ماند عاقبتهاء بد در
انجام آن نيست هيچ خير در لذتى كه از پس آنست آتش **شعر**
اى كشته ز اسرار شريعت غافل   تا چند كنى كناه و باشى جاهل
لذة نفسى باشد و تا روز ابد   ماند رقم كناه بر صفحهٔ دل
شمردن انواع و اصناف عار و تعريف بعضى از دشمنان و حسده شعار

النار

النار اهون من ركوب العار • والعار يدخل اهله فى النار
والعار فى رجل يبيت وجاره • طاوى الحشا متمزق الاطمار
والعار فى هضم الضعيف وظلمه • واقامة الاخيار بالاشرار
يعنى آتش آسان تراست از برنشستن ننك و ننك درمى آورد اهل خود را
در آتش و ننك در مرديست كه شب ميكذارد و همسايه او كرسنه است دريده
جامهاء كهنه و ننك در شكستن ضعيف است و ستم كردن برو و برپاى
كردن نيكان بسبب بدان **شعر**
دارند جماعتى ز درويشى ننك   وز خون خلايق اند پيوسته برنك
از غايت حرص با مسلمانان كردند   جورى كه نكرده اند كفار فرنك
والعار ان يجدى عليك صنيعة   فتكون عندك سهلة المقدار •
والعار فى رجل يحيد عن العدى   وعلى القرابة كالهزبر الضارى •
والعار ان تك فى الانام مقدما   وتكون فى الهيجاء من الفرار • يعنى ننك آنست كه منفعت رساند
بر تو كارى پس باشد نزد تو آسان مقدار و ننك در مرديست كه بكردد
از دشمنان و باشد بر خويشان چون شير شكار كننده و ننك آنست كه
باشى تو در ميان خلايق مقدم و باشى در كارزار از كريزندكان **ش**
تا كى بخيال مكر و دستان باشى   غافل ز رخ خدا پرستان باشى
امروز كه از دست تو مى آيد كار   بايد كه بفكر زير دستان باشى

جاهِدْ على طلبِ الحلالِ ولا تكنْ • تَغدُو بالإسرافِ والتَّبذيرِ
الّا لأهلكَ اولضيفكَ اولمن • يَشكو اليكَ مضاضةَ الإعسارِ

یعنی سعی کن بر جستن حلال و مباش که غذا سازی آنرا بکزاف کاری و اسراف در نفقه مکر مر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی را که شکوه کند بر تو از سوزانیدن اندوه تنکدستی او را **شعر**

کر مال حلال آید از غیب بدست • اسراف مکن در آن که بسیار بدست
هر مال که در محل خود صرف شود • سرمایهٔ اقبال و ظفر تا ابدست

تاسف بر وفات ائمهٔ دین و شکایت از افساد مفسدین

ذهبَ الرجالُ المقتدَى بفعالهم • والمنكِرون لكلِّ امرٍ منكَرِ
وبقيتُ في خَلَفٍ تَزَيَّنَ بعضُهم • بعضًا ليدفعَ مُعوِرٌ عن مُعوِرِ
سَلَكُوا بُنَيَّاتِ الطريقِ فاصبحوا • مُتَنكِّبين عن الطريقِ الاكبرِ

یعنی رفتند آن مردان که اقتدا کرده می شد بفعلهای ایشان و آن تغییر کنندکان مر هر کار بد را و ماندم من در میان کروهی بعد از ایشان که می آرایند بعضی ایشان بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کرده رفتند ایشان در خردها راه پس کشتند یکسو شونده از راه بزرکتر **شعر**

رفتند جماعتی که دانا بودند • در علم نظر واقف و بینا بودند
امروز از آن قوم اثر باقی نیست • کویا که حباب و موج دریا بودند

اظهار

اظهار رسیدن اندوه بر کمال و بیان آنکه هر محنی بزوال

ولا خيرَ في الشكوى الى غيرِ مشتكٍ • ولا بدَّ من شكوى اذا لم يكن صبرُ
الم ترَ انّ البحرَ ينضُبُ ماؤه • ويأتي على حيتانه نُوَبُ الدهرِ
الم ترَ انّ الفقرَ يُرجى له الغنى • وانّ الغنيَّ يُخشى عليه من الفقرِ

یعنی نیست خیر در کله کردن بر غیر نالنده هم درد و نیست چاره از شکوه چون نباشد صبر آیا نمی بینی که دریا فرو میرود آب او و برمی آید بماهیها او حوادث روزکار آیا نمی بینی که درویشی امید داشته شود برای او توانکری و آنکه توانکری ترسیده شود بر او از درویشی **شعر**

امروز کسی نیست که دردی دارد • یا فیض تمام از دل مردی دارد
هر دل که صفا و نور او بیشترست • از اهل زمان همیشه کردی دارد

ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کریم او بمسک شوده

اذا زِيدَ شرٌّ زادَ صبرًا كانّما • هو المسكُ ما بين الصَّلاءةِ والفِهرِ
لانّ فتيتَ المسكِ يزدادُ طيبةً • على السحقِ والحُرُّ اصطبارًا على الشرِّ

یعنی چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری را کویا او مسک است در میان دو سنک زیر و زبر که آن مسک سایند برای آنکه خرد کرده مسک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن و آزاده افزون میکند صبر را بر مشاهدهٔ شر **شرح**

رندی که برد کوی کرم از کرم و مهر | در فتنه کند صبر و نه افتد بگره
چون مشک که هر چند بسائی او را | بوئی که دهد ز پیشتر باشد بر

تبیین یمن انبساط و تحسین حسن اختلاط

أريد بذاكم أن تمشوا لطليقة ۔ وأن تكثروا بعدي الدعاء على قبري
وأن تمنحوني في المجالس ودكم ۔ وإن كنت عنهم غائبا أحسنوا ذكري

یعنی میخواهم باین مزاح آن که گشاده روی باشند ایشان برای گشاده روی بودن من و آنکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر مزار من و آنکه عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود و اگر باشم من از ایشان غایب نیکی کنند یاد من

شعر

هر کس که کند قصد پریشانی خویش | چون نافه که زند بر پیشانی خویش
باید که چو گل خرم و خندان باشی | نی جبهه بهم کشی ز نادانی خویش

فائده گویند حضرت امیر عمر خرما میخوردند و استخوان خرما بر سلمان رحمة الله علیه می انداخت سلمان گفت هذا اخرك الى الرابعة و راغب در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی ع آمد و گفت انی احتلمت علی امی فرمود اقیموه فی الشمس واضربوا ظله الحد و حقیقت لطیفه آنکه چون نائم در عالم غیب بدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصری است زنا کرده بلا شک آنست که در عالم شهادة هم حد بر ظل او واقع شود و حافظ اسمعیل گوید زنی پیر پیش پیغمبر صم آمد و گفت دعا کن که خدا مرا بهشت برد

آن حضرة فرمود ان الجنة لا يدخلها عجوز پس آن زن باز گشت و میگریست فرمود او را بگوئید انها لن یدخلها وهي عجوز ان الله تع یقول انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابكارا عربا اترابا لاصحاب اليمين

ترغیب تحصیل دوستان حقیقة آثار و بیان آنکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

عليك باخوان الصفاء فانهم ۔ عماد اذا استنجدتهم وظهور
وما بكثير الف خل وصاحب ۔ وان عدوا واحدا لكثير

یعنی فرا گیر برادران صفا را چه بدرستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان و پشتها اند و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدرستی که یک دشمن هم نیز بسیار است

شعر

دنیا که برای دوستان در کار است | پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است
هر چند ترا دولت و نصرت یار است | صد دوست کمست و دشمنی بسیار است

خطاب بر شخصی که از حلیه خیر عاطل بوده و در کسوة شر و باطل می بوده

ما فيك خير ولا مير يعد لنا ۔ قضيت منك لباناتي واوطاري
فان بقيت فلا ترجى لمكرمة ۔ وان هلكت فمذموما الى النار

یعنی نیست در تو هیچ خیر و هیچ فائده که شمرده شود که برای آن بگزارم من از تو حاجتها و مهمهای خود پس اگر بمانی پس امید داشته نمی شوی برای بزرگواری و اگر هلاک شوی پس رفتی نکوهیده با آتش **شعر**

ای کشته زروی مردمی مظهر جود   هر روز ترا فتح دگر خواهد بود
شخصی که ازو نفع بمردم نرسد   در مذهب من بود حرام است وجود

خطاب بیکی از ازواج که زبان بملامت آنحضرت گشاده و قدم در بادیهٔ انقطاع و هجران نهاده

الی کم یکون العذل فی کل لیلة • لما لم تملین القطیعة والهجرا
رویدك ان الدهر فیه کفایة • لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا

یعنی تا چند باشد ملامت در هر شب و چرا نمی‌اوروزی آتش رحم بریدن و دور شدن مهلت ده بدرستی که روزگار را در و کفایت است برای جدا کردن احوال که در میانست پس چشم دار روزگار را

تا چند ز هر طرف برانگیزی گرد   وز جهل کنی بدل من خود را سرد
چون خوی زمانه است انگیز فراق   فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

تقریر سیمرغ جان از عین طاعت در ذروهٔ قاف قناعت

أفلح من کان له قوصرة • یأکل منها کل یوم مرة

یعنی رست کسی که هست مر او را ظرف خرما که خورد از آن هر روز یکبار

جمعی که ز شوق رو بطاعت دارند   وز نور و صفای دل بضاعت دارند
مانند هما شاکر و فارغ بالند   سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوامه بکسب حلال که موذی بعلو مرتبه است در حال و مآل

کد کد العبد ان احببت ان تصبح حرا • واقطع الآمال من مال بنی آدم طرا

لا تقل ذا مکسب یزری فقصد الناس أزری • أنت ما استغنیت عن غیرك أعلى الناس قدرا

یعنی رنجش و رنجه شدن بنده اگر دوست میداری که گردی آزاد و ببر امیدها را از مال بنی آدم همه مگو این کسب است که خواری دارد چه آهنگ مردم کردن خوار دارنده‌تر است و مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتر مردمی بقدر

شعر

گر نفس تو در مقام طاعت شده حر   از خلق امید خود بیکبار ببر
کاهی که طمع ترك توانی کردن   از صیت تو گوش آسمان گردد پر

ترغیب نفس به پرهیزکاری که منتهی است برضای باری

اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا • ندمت علی التفریط فی زمن البذر
وما ان لیوم البعث زاد سوی التقی • تزوده حتی القیمة والحشر

یعنی چون تو زراعت نکنی و بینی درو کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن و نیست برای روز برانگیختن توشه غیر تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و برانگیختن

شعر

ای دوست که اسباب زراعت داری   تا کی گذرد عمر تو در بیکاری
چون علم و عمل آب و زمین است ترا   گر اهل دلی تخم سعادت کاری

اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح چند و آزرده

ما ان تاوهت فی شیء رزیت به • کما تاوهت للاطفال فی الصغر
قد مات والدهم من کان یکفلهم • فی النائبات وفی الاسفار والحضر

یعنی نکنم آوخ در چیزی که مصیبت رساینده شوم بآن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خردی بحقیقت مرد پدر ایشان آنکس که بود که می پذیرفت ایشانرا در حوادث و در سفرها و در حضر

تخویف نفس از شیب و توجیه او بعالم غیب

الشَّیبُ عُنوانُ المَنِیَّةِ وهو تاریخُ الکِبَرِ • وبیاضُ شَعرِكَ موتُ شَعرِكَ ثم أنتَ علی الأثَرِ

فاذا رایتَ الشَّیبَ عَمَّ الرَّاسَ فالحَذَرَ الحَذَر • یعنی سفید شدن موی سر نامه مرگست

وا و تاریخ بزرگیست و سفیدی موی تو مرگ موی تواست پس چون بینی سفید شدن موی را که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را حذر را **شعر**

روزی که شود موی بر و ریش سفید • از رشتهٔ عمر خویش کن قطع امید

پایان جوی هر که باشد مرگست • آری بجهان کسی نماند جاوید

مرثیهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

کنتَ السَّوادَ لِناظِرِي • فَبَکَی علیكَ النّاظِرُ

مَن شاءَ بعدَكَ فَلیَمُت • فَعلیكَ کنتُ أُحاذِرُ

یعنی بودی تو سیاهی سیاههٔ چشم من پس گریست بر تو سیاههٔ چشم هر که خواهد بعد از تو پس گو بمیر پس بر تو بودم که حذر میکردم **ش**

رفتی و نماند دیده را نور بصر • مردم ننشینند در آن خانه دگر

امروز که چون گنج نهانی در خاك • عیبست اگر کنم بغیر تو نظر

بیان آنکه تعزیت نه دافع حزن فراقست و نه مانع حرارت اشتیاق

یُعَزُّونَنِي قومٌ بَرَآءٌ مِنَ الصَّبرِ • وفي الصَّبرِ اشیاءٌ أمَرُّ مِنَ الصَّبِرِ

یُعَزِّي المُعَزِّي ثُمَّ یَمضي لِشانِهِ • ویَبقَی المُعَزَّی فی أحَرَّ مِنَ الجَمرِ

یعنی امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزارانند از صبر و در صبر چیزهاست تلخ‌تر از صبر عزا میدهد عزا دهنده پس میگردد برای کار خود و می‌ماند عزا داده در گرم‌تر از آتش **شعر**

هر دل که عنان بدست احباب سپرد • او را بسخن نمی توان باز آورد

شوقست چو آتش و نصیحت چون باد • وان آتش از این باد فروزان گشت و نمرد

حکایت هجرت مصطفی از مکه بمدینه و خسبیدن ناظر بر جامه خواب او بر وقار و سکینه

وَقَیتُ بِنَفسي خَیرَ مَن وَطِئَ الحَصَی • ومَن طافَ بالبیتِ العَتیقِ وبالحِجرِ

رسولَ الإلهِ الخَلقِ إذ مَکَرُوا بِهِ • فَنَجّاهُ ذو الطَّولِ الکریمُ مِنَ المَکرِ

وبِتُّ أُراعِیهِم مَتَی یُنشِرُونَنِي • وقد وَطَّنتُ نفسي علی القتلِ والأسرِ

یعنی نگاه داشتم بنفس خود بهتر کسی که بپای سپرد سنگریزه را و کسی که طواف کرد بکعبه و حجر رسول خدای خلایق چون اندیشهٔ بدی کردند کافران بر او پس رهانید او را خدا وند نیکوئی بزرگوار از اندیشهٔ بدی ایشان

وشب کذاشتم کم میدیدم ایشانرا که پراکنده میکنند مرا و بحقیقت وطن کردن نفس من برکشتن و دستکیری کردن **شعر**

غیر از تو ندید چشم من یار دکر   جز عشق رخت نیست مرا کار دکر
نام تو برم که جان خود تازه کنم   تا پیش رخت فدا شود بار دکر

حکایت چون پیغمبر صم از مشرکان مکه نا امید شد و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند داعیهٔ مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شد و مسلمانانرا امر فرمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوت خواست که هجرت فرماید قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند و برای آنحضرت مشاورت کردند و رای بران قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد اورا بشمشیر بزند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنو عبد مناف قوت مقابله و مقاتله با جمیع قبایل ندارند بر دیت راضی شوند پیغمبر صم ازین صورت واقف شد و علی را ع بر خوابگاه خود بخوابانید و جامه خواب خود بر بالای او افکند و خود از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانهٔ پیغمبر صم جمع شدند و در دل داشتند که بامداد هجوم نموده بامضاء عزیمت خود قیام نمایند چون درآمدند علی ع برخواست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم اورا بگذاشتند و از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه آیهٔ و من الناس من یشری نفسه

ابتغاء مرضات الله در شان علی علیه السلم نازل شد ؎

وبات رسول الله فی الغار آمنا • موقی و فی حفظ الاله و فی ستر
اقام ثلثا ثم زمت قلائص • قلائص یفرین الحصا اینما یفری
اردت به نصر الاله تبتلا • واضمرته حتی اوسد فی قبری

یعنی شب کذاشت پیغمبر خدا در غار ثور در امن نکاه داشته و در نکاه داشتن خدا و در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران مادهٔ جوان شترانی که می بریدند سنک ریزه را هر کجا که می بریدند خواستم بآن یاری کردن خدا بریده شدن از دنیا و در دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم در کور خود **شعر**

چون خم ز شراب شوق او می جوشم   وز جام فنا می بقا می نوشم
جانم سپر بلاست در راه خدا   تا هست رکی در تن من میکوشم

حکایت عبد الله بن ابی بکر مردی جلد بود و چون شب تاریک می شد بغار نزد پیغمبر صم و پدر خود میرفت و اخبار قریش باایشان میگفت و پیش از صبح باز میکردید و چنان می نمود که شب در مکه بوده و عامر بن فهیره کوسفندان می چرانید و شبها برای پیغمبر شیر می برد و می آشامیدند و جفتی کبوتر بر در غار بیضه نهادند و عنکبوت بر کرد آن خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت را میجستند بحوالی غار آمدند و چون بیضهٔ کبوتر و خانهٔ عنکبوت دیدند باز کشتند

واحترام کبوتر در حرم ونهی از قتل عنکبوت بسبب اینست

خطاب بر اسامة بن زید اعور وقتل او در احد بتوفیق خدای اکبر

لستُ اَرى ما بيننا حاكمٌ . الّا الّذي في الكفّ بتّار
وصارمًا ابيض مثل المها . يبرق في الراحة ضرّار
معي حسامٌ قاطعٌ باترٌ . تسطع من تضرابه النار
انا اناسٌ ديننا صادقٌ . انا على الحرب لصبّار

یعنی نیستم من که بینم در میان ما حکم کننده مگر آن تیغ که در پنجهٔ کف است … یا هلاک کننده وتیغی برنده سفید مانند بلور که درخشنده …

از زدن او آتش بد دستی که ما مردمی چندیم که دین ما راستست بد دستی که ما بر کارزار هر آینه صابرانیم

ش
تیغم که بر تیزی کند داز جوشن / وز برق او شود جهانی روشن
چون برق بهر طرف فشاند آتش / وز غایت سختیست دلش چون آهن

خطاب بر مرحب بن شامی وتهدید او بحرب شجاعة اسامه

نحن بنو الحرب بنا سعيرها . حربٌ عوانٌ حرّها نذيرها
تحت دكّ الخيل في زفيرها

یعنی ما یاران حربیم بر ماست آتش افروختن او وحربی که در روی مقابله واقع شود چند بار که مر او بیم کننده اوست …

ش
امروز که من معجز موسی دارم / در تیغ کشیدن ید بیضا دارم
از آهن تیغ من جهد آتش حرب / در کشتن خصم خویش فنها دارم

خطاب خلیفه مآب بر مرحب خیبری وجواب صواب او بر اظهار دلاوری

انا الّذي سمّتني امّي حيدرة . ضرغام آجام وليث قسورة
عبل الذراعين شديد القصرة . كليث غابات كريه المنظرة

یعنی من آنکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدر شیر بیشها وشیر تیرانداز قوی دو وارش سخت بن گردن چون شیر بیشها ناخوش دیدار

ش
چون نیست مرا غیر شجاعة پیشه / هرگز نکنم ز هیچکس اندیشه
در معرکه چون گردن دشمن شکنم / شیرم که شکار میکنم در بیشه

حکایت حافظ اسمعیل گوید مرحب مادری کاهنه داشت وبا او گفته یا بنیّ انّی خائفٌ علیك رجلا یسمّی نفسه فی الحرب حیدرة فان سمعت ذلك فلا تبارزه وچون مرتضی ع این رجز بنیاد کرد مرحب بترسید وبخواست که باز گردد پس حمیّة جاهلیّت مانع او شد وکشته گشت وسیاق کلام مشعرست بر آنکه حضرت مرتضی نیز برین معنی مطلع بوده

اكيلكم بالسيف كيل السندرة . اضربكم ضربا يبين الفقرة
واترك القرن بقاع جزرة . اضرب بالسيف رقاب الكفرة
ضرب غلام ماجد حزوّرة . من يترك الحقّ يقوّم صعره

اَقتُلُ منهم سَبعةً او عشرة • فکلّهم اهلُ فسوقٍ فَجَرَة

یعنی می پیمایم شما را به شمشیر پیمانهٔ سندره می زنم زدنی که جدا میکند
مهرهٔ پشت را از یکدیگر و میکند ادم شمشیر حرب را بر زمین نرم هموار کشته
می زنم بشمشیر کردنها کافران از زدن غلام بزرگوار قوی چهره اکر میکند ارند
حق را برحق نمیخواهند بکشم از ایشان هفت یا ده چرا ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند

وقت که من بر صف دشمن بزنم || یا بم همه را او زود کردن بزنم
چون غنچه کنم دامن دشمن پرخون || هرجا کرسم تیغ چو سوسن بزنم

جواب رجز یاسر و زجر او بر توفیق قادر

تبًّا وتعسًا لك یا ابنَ الکافر • انا علیٌّ هازمُ العساکر
انا الذی اضربکم وناصری • الٰهٌ حقٌّ ولی مهاجر
اضربکم بالسیف فی الصاعر • اجودُ بالطعن وضربٍ ظاهر
مع ابن عمّی والسراج الزاهر • حتی تدینوا للعلیّ القادر
ضربَ غلامٍ صارمٍ مماهر • یعنی لازم کرد اناد خدا خسران

وهلاک مر ترا ای پسر کافر من علیم شکنندهٔ لشکرها من آنکسم که میزنم شما را
و یاری کنندهٔ من خدای بحق است و برادرست جامها هجرة من میزنم شما را
بشمشیر در جایها خواری احسان کنم بر نیزه زدن وزدن تیغ آشکارا با
پسر برادر پدر خود و چراغ روشن تا فرمان برید مر بزرگ توانا را زدن

غلامی بزند صاحب مهارت ش || امروز میان ما عزا خواهد بود
وز قهر خدا ترا سزا خواهد بود || زیرا که چون غنا ندات خواهد رفت
موکندن و فریاد و عزا خواهد بود

جواب رجز یاسر و تهدید او بر تیغ قاهر

ینصرنی ربّی خیرُ ناصرٍ • آمنتُ بالله بقلبٍ شاکرٍ
اضربُ بالسیف علی المفارق • مع النبیّ المصطفی المهاجر

یعنی یاری میکند مرا پروردگار من بهتر یاری کننده گرویدم به خدا
بدل شکر کننده میزنم بشمشیر بر خودها با پیغمبر برگزیده هجرت کننده ش

ای فضل خدا چو هست فیض ابن || اول دل من گشت بایمان روشن
امروز بشکل از آن چون خورشید || گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن

جواب رجز عنتر بر الهام خدای اکبر

اَنا علیٌّ البَطَلُ المظفَّرُ • غَشَمشَمُ القلبِ بذاك اُذکَرُ
وفی یمینی للقاء اَخضَرُ • یَلمَعُ من حافَتِهِ برقٌ یَزهَرُ
للطّعنِ والضربِ الشدیدِ مُحضَرٌ • مع النبیِّ الطاهرِ المطهَّرِ
اِختارَهُ الله العلیُّ الاکبَرُ • الیومَ یُرضیه ویُخزی عَنتَر

یعنی من علی ام دلیر ظفر داده دلیر دل که بان یاد کرده می شوم ودر
دست راست منست برای حرب آبی صافی که می درخشد از کنارهٔ او برق
که روشن میشود من برای نیزه زدن وزدن تیغ سخت حاضر کرده شده

شده ام با پیغمبر پاک پاک کرده برکزیده اورا خدای بزرگ بزرگتر امروز خشنود میکند اورا و هلاک میکند عنتر را شعر

کس نیست که تاب قهر من می آرد • دشمن همه عجز بهر من می آرد
شک نیست که می برد بکرمان زیره • هرکس که هنر بشهر من می آرد

حکایة سوزانیدن که بالوهیة او مقر و معترف بودند با وجود تهدید شدید تو بروا تائب نمی بودند

لما رأیت الامر امرا منکرا • اوقدت ناری ودعوت قنبرا
ثم احتفرت حفرا وحفرا • وقنبر یحطم حطما منکرا

یعنی چون دیدم کار را کاری بد برافروختم آتش خود را وخواندم قنبر را پس کندم کوها وکوها و قنبر می شکست شکستنی بد شعر

حیدر که ندیده مثل او دیده دهر • شمعیست که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی کرد سرش • کشتند و بسوختند از آتش قهر

حکایت کویند این سوختکان نصیر و همعده کس از اتباع او بودند چون این جماعت را نزدیک آتش آوردند کفتند اعتقاد ما بر الوهیت تو زیاده شد چه پیغمبر فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار

مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا • ونحن افخرهم بیتا اذا فخروا
رهط النبی وهم ماوی کرامته •

وناصر الدین والمنصور من نصروا • والارض تعلم انا خیر ساکنها
کما یشهد البطحاء والمدد • والبیت ذو الستر لو شاء تکلمهم
نادی بذلک رکن البیت والحجر •

یعنی بحقیقت می داند مردم که ما بهتر از انسانیم بر نسب وما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون نازنده کروه پیغمبرند وایشان محل بزرگی اند و یاری کننده دین اند و منصور آنکس است که یاری کنند ایشان اورا و زمین می داند که ما بهتر ساکن اوئیم چنانچه براین کواهی میدهد رود خانه مکه و دهها و خانه کعبه خدا و نه پرده اکر خواهند سخن کوید ایشانرا و ندا کرده بآن خانه کعبه و حجر اسود شعر

ای دوست غرض زخلق عالم مائیم • مجموعه اسرار دو عالم مائیم
هرچند که ارباب شرف بسیارند • دانند محققان که خاتم مائیم

باز نمودن شجاعت و سخاوت و آشکارا کردن فتوت و مروت

اذا اجتمعت علیا معد ومذحج • بمعرکة یوما فانی امیرها
مسلمة اکفال الخیل فی الوغا • ومکلومة لباتها ونحورها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر • وتندق منها فی الصدور صدورها

یعنی چون جمع شوند جماعتی بزرکتر از قبیله معد ومذحج بجنکاهی روزی پس بدرستی که من امیر ایشانم سلامت داده است میانهای این اسبان من در کارزار و مجروح است سینهاء آن اسبان و موضع قلاده از سینهاء ایشان

حرام است بر بینیها ما زدن پشت دهنده و کوفته میشود از نیزها
ما در سینها سینها آن **شعر**
آن شیردلم که از کسی نگریزم
در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم
هرگز نزدم از پی خصمی که گریخت
عادت مرا که خون عاجز ریزم

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران واعراض از فضایح اقوال ایشان

اُغَمِّضُ عینی عن اُمورٍ کثیرةٍ • وانّی علی ترکِ الغموضِ قدیرٌ
وما مِن عمیً اُغضی ولکن رُبّما • تعامی واَغضی المرءُ وهو بصیرٌ •
یعنی برهم می نهم چشم خود را از کارها بسیار و بدرستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری فرو میپوشم چشم را ولیکن بسا که کور نماید خود را و چشم فرو کند و او بینا باشد **شعر**
هرچند که خلق را نزیبکت معاش
وز جهل و شقاق اند در بند بلاش
آن به که نهیم چشم روشن برهم
خوش نیست که عیب مردمان گردد فاش
واَسکتُ علی اشیاءَ لو شئتُ قلتُه • ولیس علینا فی المقالِ امیرٌ
اُصبّرُ نفسی باجتهادی وطاقتی • وانّی باخلاقِ الجمیعِ خبیرٌ •
یعنی خاموش می شوم از چیزها که اگر خواهم بگویم آنرا و نیست بر من در گفتار امیری میدارم بر صبر نفس خود را بکوشیدن خود و توانایی خود و بدرستی که من بخویهای همه آگاهم **شعر**
جمعی که زبادهٔ فنا بیهوش شدند
بر لب زده اند قفل و خوش خاموش شدند

از آتش

از آتش ظلم گرچه گاهی جوش شدند
اصلاح کنند و عیب مردم پوشند

حکایة بجمعی قریش که بسعادت بیعت ناظم رسیده اند پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند

تَلَکُم قریشٌ تمنّانی لتقتلنی • فلا وربّک ما برّوا وما ظفروا
فان بقیتُ فرهنٌ ذمّتی لکمُ • بذاتِ ودقینِ لا یعفو لها اثرٌ
وان هلکتُ فانّی سوف اورثهم • ذُلَّ الحیوةِ فقد خانوا وقد غدروا •
یعنی آن قریش اند آرزو میکنند تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو نیابند از من چیزی و ظفر نیابند پس اگر بمانم من پس گروست عهد من مر شما را بجنگی که نا پیدا نشود مر آنرا نشان و اگر هلاک شوم پس بدرستی که من زود میراث گذارم ایشانرا خواری زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد و بحقیقت پیمان شکستند **شعر**
دیدیم جماعتی بر ایمان درست
بودی همه را حدیث و پیمان درست
امروز چنانست که در روی زمین
بسیار عزیزست مسلمان درست
فاما بقیتُ فانّی لستُ متّخذًا • اهلًا ولا شیعةً فی الدین اذ غدروا
قد بایعونی ولم یوفوا ببیعتهم • وماکرونی فی الاعداءِ اذ مکروا
وناصبونی فی حربٍ مضرّةٍ • ما لم یلاقِ ابو بکرٍ ولا عمرُ
یعنی اگر بمانم من پس بدرستی که من نیستم فراگیرنده آشنا و نه گروه مدد دین برای آنکه بی سامان شدند بحقیقت بیعت کردند با من و وفا نکردند

بر بیعت خود وبکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان
وآشکارا کردند در کارزاری برافروختند کارزاری که ندید ابوبکر و عمر
آن یار دهن که بود با من هم عهد ‌‌‌‌ امروز بقصد خون من دارد جهد
آری چنان کرد که درلک زنبور ‌‌‌‌ آمیخته اند زهر قاتل با شهد
حکایت جمعی از قریش که با مرتضی علیه السلام بیعت نمودند و وفا نکردند طلحة
بن عبدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن
عبدالعزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب چه ایشان باتفاق صحابه
در مسجد مدینه با مرتضی علیه السلام بیعت کردند و اول کسی که برای بیعت دست دراز کرد
طلحه بود و چون دست او در غزا احد بواسطه حراست حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شل
شده بود حبیب بن ذویب گفت ید شلاء وبیعة لا یتم پس طلحه و زبیر
باتفاق عایشه مخالفت مرتضی کردند و میگفتند بیعت ما بکره و اجبار بود
و حرب جمل واقع شد **اظهار کمال اندوه و ملال از قتل**
طلحه و زبیر شقاوت آمال أشكوا اليك عُجَرى وبُجَرى
ومعشرا أعشوا على بصرى ‌ • ‌ انى قتلتُ مُضَرى بمُضَرى
جَدَعتُ أنفى وقتلتُ معشرى ‌ • ‌ یعنی شکوه میکنم بتو از جمیع عیبها
خود واز گروهی که پوشانیدند بر من بینائی مرا بدرستی که من کشتم قبیله مضر

خود بقبیله مضر خود بریدم بینی خود را و کشتم گروه خود را **شعر**
در قصه خویش صد حکایت دارم ‌‌‌‌ وز دشمن و از دوست شکایت دارم
زین طعنه که کس بمن نمیدارد گوش ‌‌‌‌ هرچند که صد حدیث و آیت دارم
شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع اجاعت
او در روزگار محنت و عنا صَبَرتُ على مُرِّ الامُورِ كَرَاهةً
وأبقيتُ في ذاكَ الصَّوابَ من الأمرِ ‌ • ‌ یعنی صبر کردم بر تلخ امور بد شوار آمدی
و باقی گذاشته شدم در آن بقیه با برتادیک از کار خلافت **شعر**
با هم ز دشمنان جفائی که مپرس ‌‌‌‌ بینیم ز دوستان وفائی که مپرس
القصه رسیده است کشتی امید ‌‌‌‌ امروز بگرداب بلائی که مپرس
خطاب به عمرو بن عاص در حرب صفین و تعییر او بما اهله در باب دین
يا عجبًا لقد رأيتُ مُنكَرا ‌ • ‌ كَذِبًا على الله يُشيبُ الشَّعَرا
يَستَرِقُ السَّمعَ ويَغشى البَصَرا ‌ • ‌ ما كان يرضى احمدٌ لو خُبِّرا
ان تقدموا وصيّه والأبترا ‌ • ‌ شاني النبيِّ واللعينَ الأخزرا
كِلاهُما بجُندِه قد عسكرا ‌ • ‌ قد باع هذا دينه إذ فَجَرا
عِلّاتِ مصرَ ان اصابا ظفرا ‌ • ‌ مَن ذا بدنيا بيعُه قد خَسِرا
یعنی ای عجب هرآینه بتحقیق دیدم کاری بد را دروغ بر خدا که سفید
میکند موی را می دزدد شنوائی را و می پوشاند بینائی را نیست که راضی باشد

احمد اگر خبر داده شود که برا بر میکنید شما وصی اورا و بی خبر دشمن پیغمبر را
و ملعون تنک چشم را هر دو ایشان با لشکر خود بحقیقة لشکر ساختند بحقیقة
فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بر پادشاهی مصر اگر بیابند این
دو ظفر هر که بد نیاست فروختن دین او بحقیقت زیان کرد **شعر**

بیم است که جیب جان خود چاک کنم ... وز دست فلک بر سر خود خاک کنم
چون خصم برابری کند آن بهتر ... کز لوح زمان نام و نشان پاک کنم

حکایت چون عمرو بن عاص شنید که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد
و معاویه مخالف اوست با محمد و عبد الله پسران خود مشورة کرد که نزد علی رود
یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولی است او گفت چنین است لیکن
علی مردیست با رای و تدبیر و او را بکس حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید
رفت که او را بهمه کس حاجت است و نزد معاویه رفت و معاویه با او شرط کرد
که اگر ظفر یابد حکومة مصر بعمرو دهد و در سال سی و هشتم هجری عمرو حاکم مصر شد

يا ذا الذي يطلب مني الوترا ... إن كنت تبغي أن تزور القبرا
حقا وتصلى بعد ذاك الجمرا ... أسعطك اليوم دعافا صبرا
لا تحسبني يا ابن عاص غمرا ... سل بني بدرا ثم سل بي خيبرا
كانت قريش يوم بدر جزرا ... إني إذا ما الحرب يوما حضرا
أضرمت ناري ودعوت قنبرا ... قدم لوائي لا تؤخر حذرا

یعنی ای آنکسی که میجوید از من کینه را اگر هستی تو که میجوئی که زیارة کنی
گور را بتحقیق و دارئی بعد از آن در آتش دوزخی دیرنم ترا امروز زهری تلخ
میندار مرا ای عمرو پسر عاص کسی که کار بر وی دشوار باشد بپرس از من بدر را
و بپرس از من خیبر را بودند قریش در روز بدر کشته بدستی که من چون حرب
در روزی حاضر شود برافروزم آتش خود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش دار
علم مرا باز پس مدار از ترس **شعر**

از بهر چه میکند خصومة با من ... کز قصد هلاک خود ندارد دشمن
چون تیغ کشم نهد همانم کردن ... هرچند که زد لاف شجاعة اما

لا ينفع الحاذر ما قد حذرا ... ولا اتى الحيلة عنا قدرا
إن الحذار لا يرد القدرا ... لما رأيت الموت موتا أحمرا
دعوت همدان ودعوا حميرا ... لو أن عندي يوم حرب جعفرا
أو حمزة الليث الهمام الأزهرا ... رأت قريش نجم ليل ظهرا

یعنی سود نکند حذر کننده را حذر
کردن و نه صاحب حیله را از آنچه تقدیر کرده شد بدرستی که حذر باز نمیگرداند
تقدیر خدا را چون دیدم من مرگ را مرگی سخت خواندم قبیله همدان را و
درخواست کردند ایشان قبیله حمیر را اگر بودی نزد من در روز حرب من
جعفر طیار یا حمزه آن شیر مهتر روشن بدیدندی قریش ستاره شب که ظاهر
بودی در آن روز یعنی روز بر ایشان شب شدی **شعر**

هرچند که من بچشم خصم کوچک همراه منست فتح و نصرة بی شک
کر بخت مدد کند بتوفیق خدا در روز ستاره اش نمایم یک یک

اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود که مستحق بود بر کشتن

لهف نفسی وقلیل ما اسر • ما اصاب الناس من خیر و شر
لم ارد فی الدهر یوما حربهم • وهم الساعون فی الشر الشرر

یعنی ای دریغ خوردن نفس من و اندکست آنکه شاد کردانیده شود مرا
بر آنچه رسد بمردم از نیکی و بدی نخواستم در روزگار روزی حرب ایشانرا
و ایشان سعی کنندکانند در شر تحت ش هستند کروهی زخمه بیکانه
وز غایت حرص چند سک دیوانه کر آتش حرب فروزان شد جانی
سوزند ز تاب قهر چون پروانه حکایت ابن اعثم کوید در حرب
صفین احمر غلام عثمان بمیدان آمد و با کیسان غلام مرتضی رجز خواند
و چون محاربه کردند احمر کیسان را بکشت و مرتضی ع فرمود قتلنی الله ان لم
اقتلک یا عدو الله و حمله کرد و احمر را از بالای اسب بر بود و چنان بر زمین
زد که دوش و استخوانهای پهلوی او را خرد کرد و این دو بیت بخواند

خطاب سعادة مآب با اصحاب یمکین در حرب صفین برای تقویه دین

دبوا دبیب النمل قد آن الظفر • لا تنکروا فالحرب ترمی بالشرر
انا جمیعا اهل صبر لا خور • یعنی نرم روید نرم رفتن مور بالحقیقه

آمد هنگام ظفر انکار مکنید که آتش حرب می اندازد شرر بدرستی که ما
همه اهل صبریم نه سستی ش ای شیر دلان که در مصاف آمده اید
وز روی صفا با دل صاف آمده اید تعجیل مورزید و سخن کوش کنید
کاینجا نه بآیین خلاف آمده اید

جستن معاویه برای مبارزه در حرب صفین و شمردن فضائل خویش بحسب دنیا و دین

انا علی فاسئلونی تخبروا • ثم ابرزوا لی فی الوغا وادبروا
سیفی حسام وسنانی یزهر • منا النبی الطاهر المطهر
وحمزة الخیر وزنی جعفر • له جناح فی الجنان اخضر
وفاطم عرسی وفیها مفخر • هذا لهذا وابن هند محجر
مذبذب مطرد مؤخر • یعنی من علی ام پس بپرسید از من

تا خبر داده شوید پس بیرون آیید برای من در کارزار و پشت دهید
شمشیر من برنده است و سرنیزه من می درخشد از ماست پیغمبر پاک
پاک کرده و حمزه بهترین مردم و همزاد منست جعفر طیار که مر او راست بالی
در بهشتها سبز و فاطمه زن منست و در آن جای نازیدنست این برای
اینست و معاویه پسر هند بر سوراخ کرده شده است باز کردانیده فرموده
شده براندن او تاخیر کرده شده ش ای کرده هوس تاج خلافت بگزاف
تا چند کشی بر سر من تیغ خلاف کوینده که دعوی شجاعت داری

برخیزو بیا کروز حربست و مصاف شکوه از حیله عمرو عاص با ابو موسی
اشعری در باب تحکیم ولعب انکشتری لقد عجزت عجز من لا یعتقد
سوف أكيس بعدها واستمر ۰ ارفع من ذیلی ما کان یجر
قد یجمع الأمر الشتیت المنتشر ۰ یعنی هر آینه بحقیقت سست شدم
من سست شدن آنکس که توانا نباشد زود زیرک میشوم با غلبه سکیم زیرکی
واستوار میشوم بر میدارم از دامن خود آنچه هست که کشیده میشود کاه
جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده ش چون شیر دلان کوش بر دم کردند
بر رشته کار خویش اکم کردند روباه وشان ز غایت مکر و نفاق
کشتند دلیر و باد در دم کردند حکایت چون علی و معاویه در
صفین صلح کردند قرار بران شد که ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص را حکم
سازند وایشان تتبع آیات قرآن کرده بر امری متفق شوند و هیچکس از آن
تجاوز نکند و در رمضان سنه ثمان وثلثین بر دومة الجندل حاضر شدند
وبعد از طول مشاورة مقرر شد که خلافت از مرتضی و معاویه خلع کنند و مسلمانان
هر کرا خواهند خلیفه سازند وابو موسی برخاست وخاتم را از انکشت بیرون
کرد و کفت چنین که این خاتم را از انکشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم
وچون او بنشست عمرو برخاست وخاتم را از انکشت بیرون کرده بود و
کفت چنین که این خاتم بانکشت کردم خلافت بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی

عثمانست وخدا میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
وچون خبر بحضرت امیر عمر رسید این دو بیت فرمود اقامة بینه
وبرهان بر فنا افراد انسان حیوتك أنفاس تعد فكلما
مضى نفس منها انتقصت به جزءا ۰ ویحییك ما یفنیك فی كل ساعة ۰
ویحدوك حادٍ ما یرید بك الهزءا ۰ فتصبح فی نفس وتمسی بغیرها ۰
وما لك من عقل تحس به رزءا ۰ یعنی حیوة تو نفسهاست که شمرده
میشود پس هر کاه که کذشت نفسی از ان کم کردی بر آن نفس بهرهٔ از عمر خود
وزنده میکند ترا آن نفس که فانی میکند ترا در هر حالتی ومیراند ترا راننده
که نمیخواهد بتو افسوس پس هستی بصباح در تنی وهستی بشبانکاه در غیر آن
ونیست ترا خردی که دریابی بآن مصیبتی را شعر
تا چند چنین غافل و نادان باشی هر جا که روی سخرهٔ شیطان باشی
در راه فنا که هر نفس چون کامیست تا چشم بهم زنی بپایان باشی
جواب عمرو بن عبد الود با حسن عبارات وابین اشارات
یا عمرو ویحك قد أتاك مجیب صوتك غیر عاجز ۰
ذو نیة وبصیرة والحق منجی كل فائز
ولقد دعوت الى البراز فتی یجیب الى المبارز ۰
یعلیك أبیض صارما كالملح حتفا للمناجز

إنّي أُؤمّلُ أن تقومَ عليكَ نائحةٌ للجنائزْ
من ضربِ نجلاءَ يبقى ذكرُها عند المزاهرْ

يعني اي عمرو لازم كه دعاي واي مر ترا بحقيقة آمد ترا جواب دهند آواز تو نرسست خداوند عز يعني درست وبيناي دل وحضرت حق نجاة دهنده هر فيروزست وهر آينه بحقيقة خواندي بر بيرون آمدن براي جنك جوانمردي را كه جواب ميدهد بر بيرون آينده براي جنك بلند ميكرداند بر تو شمشيري بزند چون غلك كه مركست مر جنك كننده را بد دستي كه من اميد ميدارم كه برخيزد بر تو جماعتي كه نوحه كننده جنازها اند از زخمي فراخ كه بماند ياد كردن او نزد فتنها

شعر

اي خواننده مرا از روي ناموس بجنك
بر شيشه خود چه ميزني هردم سنك
كه بخت مدد كند بهرنك كه هست
از خون تو خنجر مرا باشد رنك

نصيحت امام همام وسبط سيد انام امام حسن عليه السلام

العلمُ زينٌ فكن للعلمِ مكتسبا • وكن له طالبًا ما عشتَ مقتبسا
واركنْ اليه وثقْ بالله واغنَ به • وكن حليمًا رصينَ العقلِ محترسا
لا تأمننّ فامّا كنتَ منهمكًا • في العلمِ يومًا وامّا كنتَ منغمسا

يعني علم آرايش است پس باش مر علم را كسب كننده وباش مر او را جوينده ما دام كه زنده باشي فرا كيرنده وآرام كير بعلم واستوار باش بخدا وبي نياز شو بر او وباش برد بار استوار خرد نكاه دارنده خود بسير برهنا بيني اي آنكه كوشنده در علم روزي ويا باشي فرو رونده در علم

شعر

تا چند چنين دشمن خود خواهي بود
وز غايت جهل خويش بدخواهي بود
علم است كه آدمي بآن شد ممتاز
در علم ز جنس ديو ودد خواهي بود

وكن فتًى ماسكًا محضَ التقى ورعًا • للدين مغتنمًا للعلمِ مفترسا
فمن تخلّق بالآداب ظلّ بها • رئيسَ قومٍ اذا ما فارقَ الرؤسا
واعلم هُديتَ بانّ العلمَ خيرُ صفًا • أضحى لطالبه من فضله سلسا

يعني باش جوانمردي پرستنده نگاه دارنده پرهيزكاري پرهيزكار مر دين را غنيمت كيرنده مر علم را فرا كيرنده پس هر كه خو كرد بر ادبها كشت بر سبب آن سردار قوم چون مفارقت كردند سرداران وبدان كه راه نموده شوي كه علم بهتر آبي خالص است كه كشت براي طالب خود از كمال خود روان

شعر

هر كس كه از روي فضل عالم باشد
بي شبهه ميان خلق حاكم باشد
فردا كه بعالم بقا پيوندد
از دوزخ واز عذاب سالم باشد

نهي از اعتراض بر قضاء خالق وامر بصبر بر جميع خلايق

لا تتّهمْ ربّك فيما قضى • وهوّنِ الامرَ وطِبْ نفسا
لكلّ همٍّ فرجٌ عاجلٌ • يأتي على المصبحِ والممسي

يعني تهمت منه پروردگار خود را در آنچه حكم كرده وآسان كن كار را وخوش باش بنفس خويش مر هر غمي را

ورجی است شتابنده که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن شب

ای دوست بحکم حق رضا باید داد　　وز روی صفات بقضا باید داد

گر نفس کند جلوه بآیین خلاف　　او را بخلاف او سزا باید داد

شکایة از خط رجال و نفس تنبیه بر فنا و زوال

الحمد لله حمدا لا شریك له　•　دأبی فی صبحه و فی غلسه

لم یبق لی مونس فیونسنی　•　الا انیس اخاف من انسه

فاعتزل الناس ما استطعت و لا　•　ترکن الا من تخاف من دنسه

فالعبد یرجو ما لیس یدرکه　•　والموت ادنی الیه من نفسه

یعنی ستایش مر خدای را ستایشی که نیست هیچ انباز مر او را در آن ستایش خوی منست در صبح او و در تاریکی آخر شب او و نماند غمکساری که شاد کند مرا مگر انس گیرنده که می ترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از مردم مادام که توانی و آرام مگیر با آنکس که می ترسی از چرك او چه بنده امید میدارد آنچه نیست که دریابد آن را و مرگ نزدیکترست بر او از نفس او **شعر**

کس نیست درین روزگار از روی صفا　　باشد بطریق مهر و آیین وفا

هرچند که با کسی وفا بیش کنی　　از جانب او بیش رسد جور و جفا

ترهیب نفس بموت که لازم حیوة ست و ترغیب او بطهارة که موجب نجاتست

لا تأمن الموت فی طرف و لا نفس　•　و لو تمنعت بالحجاب و الحرس

واعلم بان سهام الموت نافذة　•　فی کل مدرع منها و مترس

ما بال دینك ترضی ان تدنسه　•　و ثوب نفسك مغسول من الدنس

ترجو النجاة و لم تسلك مسالکها　•　ان السفینة لا تجری علی الیبس

یعنی آمن مباش از مرگ در چشم بر هم زدنی و نه در نفسی و اگرچه استوار باشی بپرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ کذرنده اند در هر زره پوشی از آن تیرها و هر سپر در پیش دارنده

ای از تو اجل چو جان نخواهی بردن　　باید که همیشه دل نهی بر مردن

تا چند برای مال و اسباب جهان　　هر دم دل خلق عالمی آزردن

عرض سلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار و اطوار ایشان

سلام علی اهل القبور الدوارس　•　کانهم لم یجلسوا فی المجالس

و لم یشربوا من بارد الماء شربة　•　و لم یاکلوا من کل رطب و یابس

یعنی سلام بر اهل گورهای نابدید شده گویا که ایشان ننشسته اند در مجلسها و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی شعر

از جانب ما سلام بر اهل قبور　　آن جمع که غایب اند در عین حضور

قومی که ز جام شوق در بزم سرور　　باشند بخواب ناز تا صبح نشور

مفاخرة بشجاعة خويش در بدر و مفاخرة بمباهاة بعلاء قدر رسول عالی

أيحسب أولاد الجهالة أننا • على الخيل لسنا مثلهم في الفوارس
فسائل بني بدر إذا ما لقيتهم • بقتلى ذوي الأقران يوم التمارس
وإنا أناس لا نرى الحرب سبة • ولا ننثني عند الرماح المداعس
وهذا رسول الله كالبدر بيننا • به كشف الله العدى بالتناكس
فما قيل فينا بعدها من مقالة • فما غادرت منا جديد الملابس

یعنی آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسبان نیستیم مانند ایشان در میان سواران پس بپرس حاضران بدر را چون برسی ایشان را بکشتن خداوندان شمشیرها را در روز بهم زدن و بدرستی که ما مردمی چندیم که نمی‌بینیم حرب را ننگی و بازنمی‌گردیم نزد نیزها میان افگنده و این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما باو باز برد خدا دشمنان را بنگونسار کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد از ین از گفتاری پس باز نگذاشت از ما جامهٔ نو برای پوشنده شعر

در معرکهٔ روز حرب بعضی دشمن • ترجیح نهند خویشتن را بر من
آندم که کنیم هر دو در بر جوشن • آیینهٔ ما شود همانجا روشن

مفاخرت بآنکه ریحان او شمشیر و خنجر است و شراب او و ساغر او کاسهٔ سر است

السيف والخنجر ريحاننا • أفٍّ على النرجس والآس
شرابنا من دم أعدائنا • وكأسنا جمجمة الرأس

یعنی شمشیر و دشنه سپرغم ماست که اهتزاز نرگس و مورد شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسهٔ ما کاسهٔ سر است شعر

در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست • پیکان بمثل غنچهٔ جان پرور ماست
روزی که ز خون دشمنان باده خوریم • شک نیست که کاسه‌ها سر ساغر ماست

خطاب شجاعت مآب رسالت در بارهٔ طلحة بن ابی طلحه در احد و [illegible]

إني أنا الليث الهزبر الأشوس • والأسد المستأسد المعرّس
إذا الحروب أقبلت تضرّس • واختلفت عند النزال الأنفس
ما هاب من وقع الرماح الأشرس •

یعنی بدرستی که من آن شیرم که بدنبال چشم نکرد از خشم و آن شیر دلیرم که در آخر شب دری استراحت کند چون حربها روی آورد که آزماید و استوار کند و آمد شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نفسها نترسد از آواز نیزها دلیر شعر

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم • وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریک • چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم

تخویف اسامة بن زید اعور و تهدید او در احد بتیغ ظفر پیکر

سوف ترى الجمع ضراب القانب الخلاس • وطعنة قد شدها الكبوة الفوارس
اليوم أضرم نارها تحذق القابس • حتى ترى فرسانها تحجة للعاطس

یعنی زود بر بیند آن کروه شمشیر زدن ناکاه کشنده دلیر وبینی زدن
که بحقیقت قوی کرده است او آنرا برای بر وافتادن سواران امروز
بر می افروزم آتش حرب را بهیمه درشت برای جوینده شعله آن تا بر سجی
سواران حرب داکری افتند بر پنها　ترسم که شود قهر الهی ظاهر
وز بینه من قتل تو کرده صادر　چون آتش قهر حق فروزان کرده
از شعله آن جهان بسوزد آخر　حکایة زندان که در بصره ساخته
و بنا آن با احکام افراخته　ألا تَرانی کیِّسًا مُکَیِّسا
بَنَیتُ بعدَ نافعٍ مُخَیِّسا　حِصنًا حَصینًا وامینًا کَیِّسا
یعنی نمی‌بینی مرا زیرک زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع مخیس را درزی
استوار وامینی زیرک ش　ماییم که آیین کیاسة داریم
دروقت نظر نور فراسة داریم　چون نفس بزندان شریعة کردیم
بالشکل آرزو سیاسة داریم　نافع زندانی که حضرة امیر عهد و بصره
ازنی ساخته بود و محبوسان آنرا ابشکافتند و بگریختند و مخیس زندانی
که بعد از آن آنحضرة از گچ و آجر بساخت ترغیب بر جستن
کنج عافیة که مودّی است بسلامة عافیة اتمّ النّاس اعرفهم بنقصه
واقمعهم لشهوته وحرصه　فدانِ علی السلامة من یدانی
ومن لم ترض صحبته فاقصه　یعنی کاملتر مردم شناسنده تر

ایشانست بنقص خود و قهر کننده تر ایشانست مر آرزوی نفس خود را
وحرص خود را پس نزدیک شو بر سلامة کسی را که نزدیک میشود و
هر که راضی نیستی بصحبة او پس دور کن اورا شعر
کاهی که ز نقص خویش واقف باشی　در مذهب ما کامل و عارف باشی
کر اهل حقیقتی مرنجان و مرنج　تا مظهر اسرار و معارف باشی
ولا تستغلِ عافیةً لشیءٍ　ولا تسترخصَنْ اذًی لرخصه
وخلِّ الخصَّ ما استغنیتَ عنه　فلم تستجلبْ عطبًا بخصه
یعنی گران مشمار عافیة را برای چیزی و ارزان مشمار رنج برای ارزانی
او ورها کن خست و جور را مادام که بی نیاز باشی از آن چه پس کسی
کشنده است هلاک را بخست و جوی خویش شعر
ای یافته از لطف الهی تمکین　در منزل عافیة بکنجی بنشین
حالی که در آن فایده نیست مپرس　کز قصه بیهوده نکردی غمگین
پیام بر عمرو بن عاص در صفین و تخویف او از شیران معرکه دین
لَاُصبِحَنَّ العاصیَ بنَ العاصِ　سبعینَ الفًا عاقدی النّواصی
مُستحقبینَ حَلَقَ الدِّلاصِ　قد جنّبوا الخیلَ مع القِلاصِ
آسادَ غیلٍ حینَ لا مَناصِ　یعنی هر آینه بیارم در بامداد
عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار بار بند کننده موبهای پیشانی

بر دارند حلقها از رهها و نرم روشن بحقیقت کشند اسبا نرا
باشتران جوان شیران بیشه آن زمان که نباشد هیچ کریزگاه شعر
دشمن که بدل فکنده از کینه کره ... مشکل کز من برد درین قصه فرح
هستند جماعتی بخونش تشنه ... چون آب روان در بر خود کرده زره

جواب عمرو بن عاص وانحراف او از جادهٔ اخلاص

ما انا بالعاصی وشیخی العاصی ... من معشرٍ فی غالبٍ مصاص
خوفتنی بلابس الدلاص ... وجانبی الخیل مع القلاص
اهون بقوم فی الوغا نکاص ... لو قد راوها نغّص النواصی
لقال کل هاربٍ حنلاص ترغیب بر انفاق مال نفیس

خواه بر شریف وخواه بر خسیس سامنح مالی کل من جاء طالبا
واجعله وقفا علی القرض والفرض ... فاما کریم صنت بالمال عرضه
واما لئیم صنت عن لومه عرضی ... یعنی زود می بخشم مال خود را بهر که
آید جوینده و میکردانم آنرا وقف بر وام و عطاء مرسوم پس اکر آید بزرکوار
نکاه دارم بمال عرض او را و اکر آید بد اصلی نکاه دارم از ملامت کردن او عرض خود را شعر
ای کشته بدولت و سعادت فیروز ... باید که دهی سیم بر سائل هر روز
کر مرد کریم است زخاکش بر کیر ... ور مرد لئیم است دهانش بر دوز

بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضاست و چشم داشتن آن بی قضا عین خطاست

اذا اذن الله فی حاجةٍ ... اتاک النجاح بها یرکض
وان اذن الله فی غیرها ... اتی دونها عارض یعرض
یعنی چون دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا فیروزی آن در حالی شعر
که دود و اکر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابری که فرا پیش آید
ای دوست بجوز غیر حق دولت و بخت ... بی اذن خدا برک نیفتد ز درخت
از حکم قدر یکی شود پست بخاک ... وز امر قضا یکی شود صاحب تخت

تعییر مخالفان و مدعیان بر انکار حق و عیان

لنا ما تدعون بغیر حقٍ ... اذا میز الصحاح من المراض
عرفتم حقنا فجحدتموه ... کما عرف السواد من البیاض
کتاب الله شاهدنا علیکم ... وقاضینا الاله فنعم قاض
یعنی مر ماراست آنچه دعوی میکنید شما بر غیر حق چون جدا کرده شوند
تن درستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا
چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا کواه ماست بر شما
و قاضی ما خداست پس نیک قاضی است شعر ای قوم که حق ما کرفتید بزور
فردا چه جواب حق بکویید بکور ... دیدید و شنیدید که ما بر حقیم
از بهر چه ساختید خود را کر و کور پیام معاویة بن ابی سفیان بر

علی علیه التحیة والرضوان

لا تنسدن سابق احسان مضی

والله لا يغلب فيما قد قضى . مراد از احسان سابق انواع
جانبازی که علی ع در راه حق فرموده و بیابان جهاد را بقدم سعی پیموده
و مصراع ثانی اشارة بر آنکه دولت بنی امیه بقضاء خدا ست .

پاسخ دادن حضرت مرتضی و تهدید معاویه بر تیغ منتضی

إن كنت ذا علم بما الله قضى . فانت اصادفك و سيفي منتضى
والله لا يرجع شيء قد مضى . والله لا يبرم شيئا نقضا

یعنی اگر هستی تو خداوند علم با آنچه خدا حکم کرده پس بایست که بیابم ترا و
شمشیر من برکشیده باشد بحق خدا که باز نمیگردد چیزی که بحقیقة گذشت
و خدا محکم نمیکند چیزی را که شکست **ش** هر چیز که در ازل مقدر نشود
شك نیست که تا ابد مصور نشود . تغییر قضا ایزدی ممکن نیست
وین کار بهیچ رو میسر نشود

تهییج عمرو بن عاص معاویه را بحرب علی و انگیختن غبار فتنه بقضاء ازلی

قولك فيما قاله قد دحضا . ابت عليا فتلقى نهضا
يورث من يسال عنه رمضا . **خطاب معاویه مر عمرو بن عاص**

و اجتناب از حرب و میل بجادهء عليك يا عمرو بحق المرضا
والشعر قد يرهصه من قرضا . لا تجعلني لعلي غرضا

بیان توجه خویش برا و ساط و اجتناب از تفریط و افراط

نحن انام النمط الاوسطا . لسنا كمن قصر او افرطا
یعنی ما آهنگ میکنیم گروه میانه را نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از
حد در گذشت **شعر** هر چند که ما مقید آب و گلیم
در دیدهء اهل معرفت جان و دلیم . یك گام ز راه شرع بیرون ننهیم
در هر چه کنی کان برد معتدلیم **تنبیه بر رضا و ایمان بقضا و نهی
از اقامت در مقام تعب و عنا** اصبر على الدهر لا تغضب على احد
فلا ترى غير ما في اللوح مخطوطا . ولا تهيمن بدار لا انتفاع بها
فالارض واسعة والرزق مبسوطا . یعنی صبر کن بروزگار خشم مکیر بر
یکی که نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است و مقیم مشو بسرائی که
نیست هیچ سود بر داشتن بآن سرای چه زمین فراخ است و روزی گسترده است
تا چند چو مرغ کور خواهی بودن . وابسته بر آب شور خواهی بودن
گر عمر چنین میکذرد پیش از مرگ . در خانهء خود بگور خواهی بودن

ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری و آگاهی ایشان

نوم امرء خير له من يقظة . لم يرض فيها الكاتبين الحفظة
و في صروف الدهر للمرء عظة . یعنی خواب مردم بهتر است مر او را از
بیداری که خشنود نکند در و نویسندگان نگاه دارنده را و در گردش
روزگار مر مرد راست پندی **ش** با مردم بد حدیث حق گفتن ابر ست

وین گوهر پاک قیمتی سفته به است   لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم
بلدا که گویند بلاخفته براست   منع از احسان با اراذل و

ترغیب برعایة افاضل

لا تصنع المعروف فی ساقط
فذاک صنع ساقط ضایع • وضعه فی حر کریم یکن
عرفک مسکا عرفه ضایع • یعنی منه نیکوئی را در لئیم چه آن
کار نیست افتاده ضایع و بنه آن را در آزاد کریم که باشد نیکوئی تو
مسکی که بوی او پراکنده باشد

شعر

با مردم بد کنی چرا باشد نیک
ضایع چه کنی روغن خود را در ریگ   هرگز بد و نیک خوش بخوشند بهم
با آنکه نهند هر دو را در یک دیگ

ارشاد بحلم و اعراض از اهل شقاق
و هدایة باعتدال در محبة و عداوة

فکن معدنا للحلم واصفح عن الاذی
فانک راء ما عملت و سامع • واحبب اذا احببت حبا مقاربا
فانک لا تدری متی انت نازع • وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا
فانک لا تدری متی انت راجع • یعنی پس باش کان مر بردباری را و
درگذار از رنج چه بدرستی که تو بیننده چیزی را که کرده و شنونده و دوست
دار چون دوست داری دوستی میانه چه بدرستی که تو نمیدانی که کی تو
خصومة کننده و دشمن دار چون دشمن داری دشمنی میانه چه بدرستی که
تو نمیدانی که کی تو رجوع کننده از دشمنی

شعر

ای برده ز گنج عافیة راه بگنج

زنهار که هیچکس مرنجان و مرنج   سر رشته اعتدال از دست مده
تا پا نه برون روی ازین دیر سپنج

تبیین مراسم اخوة و تعیین لوازم فتوة

ان اخاک الصدق من یسعی معک • و من یضر نفسه لینفعک
و من اذا عاین امرا قطعک • شتت فیه شمله لیجمعک
یعنی بدرستی که برادر تو راست آنکس است که   با تو و آنکس که کزند
برساند نفس خود را تا سود کند ترا و آنکس که چون بیند کاری را که بود ترا
پراکنده کند در آن جمعیت خود را تا جمع کند ترا

شعر

گردم زده ز مهر یاران عزیز   باید که کنی فدا و ایشان همه چیز
هر چند که جان عزیز باشد ای دل   چون یار طلب کند فدا کن آن نیز

هدایة بمراسم و لوازم احسان که اشرف اخلاق است در انسان

الفضل من کرم الطبیعة • والمن مفسدة الصنیعة
والخیر امنع جانبا • من قلة للجبل المنیعة
والشر اسرع جریة • من جریة الماء السریعة
یعنی احسان از بزرگواری سرشت است و منت نهادن تباه کردن
نیکوئی است و نیکی پناه دهنده تراست باعتبار جانب از سر کوه پناه
دهنده و بدی شتابنده تراست بروانی از روانی آب شتابنده

شعر

ای کرده ز روی معرفة کشف غطا   وز ابر کفت ریخته باران عطا

منت بکسی منه کارباب صفا   کویند که منت است آیین خطا

ترك التعاهد للصديق . يكون داعية القطيعة
لا تلتطخ بوقيعة . في الناس تلطخك الوقيعة
ان التخلق ليس يمكث . ان يؤول الى الطبيعة
جبل الانام من العباد . على الشريعة والوضيعة

یعنی ترك تعهد مر دوست را باشد داعیه بریدن آلوده مشو بر غیبة در میان مردم که آلوده کند ترا غیبة بدرستی که خو کردن نیست که درنك کند که باز کردد بر سرشت آفریده شده اند خلائق از بندکان بر اخلاق شریفه و اخلاق خسیسه **شعر**

ای مرده ز میدان کرم کوی وفا   آیینه صفت باش بر آیین صفا
چون لوح دلت قابل هر نقش هست   زنهار که تیره باش نسازی بجفا

تشنیع بر اهل زمان خود بترك وفا و ارشاد بصبر که نتیجه صدقت و صفا

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع . في الناس لم يبق الا اليأس والجزع
فاصبر على ثقة بالله وارض به . فالله اكرم من يرجى ويتبع

یعنی مرد وفا پس نه عطاست و نه طمع در مردم نماند مکر ناامیدی و بی صبری پس صبر کن بر اعتماد خدا و خشنود شو بآن چه خدا کریم ترکیست که امید داشته شود و از پی رفته شود **شعر**

از خلق جهان وفا مجویید که نیست   وز اهل زمان صفا مجویید که نیست

هر چشمه فیض ها خدا باشد و بس   از غیر خدا عطا مجویید که نیست

تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر بخت سعید است و اعتماد بر جانب او از صوب صواب بعید است

وداو عدوا داءه لا تداره . فان مداراة العدى ليس ينفع
فانك لو داريت عاينت عقربا . اذا امكنت يوما من الدهر تلسع

یعنی دوا کن دشمن را درد او نرم خویی مکن با او چه بدرستی که نرم خویی کردن با دشمنان نیست که سود دهد چه بدرستی که تو اکر نرم خویی کنی چند سال با کژدمی چون توانا شود روزی از روزکار بکزد **شعر**

امروز که بر دشمن خود داری دست   باید که سرش بزیر پا سازی پست
هر چند که تربیت کنی کژدم را   آخر بکزد ترا بهر وجه که هست

نهی از جزع در نوائب و امر بصبر در مصائب

لا تجزعن اذا نابتك نائبة . واصبر ففي الصبر عند الضيق متسع
ان الكريم اذا نابته نائبة . لم يبد منه على علاته الهلع

یعنی بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزد تنك شدن فراخ شدن است بدرستی که کریم چون رسد او را حادثه پیدا نشود بر همه حالها او را بی صبری **شعر**

هر چند که از قضا بلا می آید   وز قوس فلك تیر جفا می آید
در کنج رضا نشسته و منتظرم   تا باز دکر چه از خدا می آید

نهی از حرص و هوا

نفع کرنده بچیزی پس تمام شد مرا و را نفع کرفتن **شعر**

هر قصر که ساختیم ویرانی یافت — جمعیت ما زود پریشانی یافت

هر کس که نهاد دل بدنیاء دنی — ناکاه بر و داغ پشیمانی یافت

یا بؤس للدهر الذی — ما زال مختلفا طبا عه

قد قیل فی امثالهم — یکفیك من شره سماعه

یعنی ای سختی مر روزکار را که عیشه مختلف است سرشت او و بحقیقت کفته شده در داستانها ایشان بس است ترا از شر او شنیدن آن **شعر**

از جور زمانه کشت پرخون دل من — وز دور فلك رنج بود حاصل من

آری چو آن کرد که در روز ازل — با غصه سرشته اند آب و کل من

نهی توغل در هوا و هوس و تنبیه بر فوت و موت عمر کرد

ومن البلاء علی البلاء علامة — ان لا یری لك عن هواك تزوع

وکفاك من غیر الحوادث انه — یبلی الجدید ویحصد المزروع

یعنی از آزمودن بر بلا نشانی است که دیده نمیشود مر ترا از هوا و هوس خود باز ایستادنی و بس است ترا از تغیر حادثها آنکه شان آنست که کهنه میشود نو و درو کرده میشود کشته **ش** تا چند باندیشه باطل باشی

وز یاد خدا همیشه غافل باشی — یك لحظه ز فکر مرگ بیرون نروی

کر بخت شود رهبر و عاقل باشی **ترغیب برجوع کاهل دل را**

و ترغیب بقناعة و رضا

دع الحرص علی الدنیا وفی العیش فلا تطمع

ولا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع — ولا تدری أفی ارضك ام فی غیرها تصرع

فان الرزق مقسوم وکد المرء لا ینفع — فقیر کل من یطمع غنی کل من یقنع

یعنی بکذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن و کرد مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخش کرده شده است و رنجه شدن مرد سود نمیدهد درویش است هر که طمع میکند توانکر است هر که قناعت میکند **ش**

تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود — بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود

بکذر ز جهان که در آخر کار — نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود

بیان انتها جمعیتی بر پریشانی و شکایة از روزکار بر بی سامانی

قصر الجدید الی بلی — والوصل فی الدنیا انقطاعه

ای اجتماع لم یصر — لتشتت منه اجتماعه

ام ای شعب لالتیام — لم یفرق انصداعه

ام ای منتفع بشیء — ثم تم له انتفاعه

قصوی

یعنی انتهاء هر نو بر کهنه شدن است و پیوسته در دنیا بریده شدنست کدام جمع شده نکشت برای پراکنده شدن از و اجتماع او یا کدام وابستن برای پیوسته شدن با یکدیکر جدا نکرد آنرا شکافته شدن آن یا کدام

ضرورة است وتنفر از گناهان صغیره که واسطهٔ کدورت است

تجوّع فانّ الجوع من عمل التقی • وانّ طویل الجوع یوماً سیشبع
وجانب صغار الذنب لا ترکبنّها • فانّ صغار الذنب یوماً یجمع

یعنی گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل اهل تقوی است و بدرستی که دراز گرسنگی روزی زود سیر شود و بیکسو شو از صغیرها گناه مرتکب مشو آنرا چه بدرستی که صغیرها گناه روزی زود جمع کرده شود شعر

تا چند اسیر آب و گل خواهی بود • وز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهل است گناه خرد امروز ولی • فردا که شود جمع خجل خواهی بود

اعتراف بکثرة گناه و اعتماد بر فضل الله

ذنوبی ان فکّرت فیها کثیرة • ورحمة ربّی من ذنوبی اوسع
فما طمعی فی صالح قد عملته • ولکنّنی فی رحمة الله اطمع
فان یک غفراناً فذاک برحمة • وان یکن الاخری فما کنت اصنع
ملیکی ومعبودی وربّی وحافظی • وانّی له عبد اقرّ واخضع

یعنی گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است و رحمت پروردگار من از گناهان من فراخ تر است پس نیست طمع من در کاری نیک که بحقیقة کرده ام آنرا ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن برحمت است واگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا پادشاه منست و پوشیده شدهٔ من و پروردگار من و نگاه دارندهٔ من و بدرستی که من مر او را بنده ام اقرار میکنم و فروتنی میکنم شعر

امروز منم اسیر در دام گناه • وز غایت اضطراب افتاده ز راه
فردا که شود نامهٔ اعمال سیاه • غیر از تو کسی نیست مرا پشت و پناه

سپاس سعادة اساس عبادة لباس

لک الحمد امّا علی نعمة • واما علی نقمة تدفع
تشاء فتفعل ما شئته • وتسمع من حیث لا یسمع

یعنی مر تراست سپاس یا بر نعمتی و یا بر عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا و شنوی از آنجا که شنیده نشود شعر

ای حمد تو گشته کام ارباب کمال • عالم همه از فیض کفت مالامال
یک ذره ز لطف شاملت خالی نیست • خورشید ز حسن کاملت یافت جمال

تضرع و مناجات با قاضی حاجات

لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی • تبارکت تعطی من تشاء وتمنع
الهی وخلّاقی وحرزی وموئلی • الیک لدی الاعسار والیسر افزع

یعنی مر تراست سپاس ای خداوند بخشش و بزرگی و بلندی بزرگواری تو می بخشی بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من و مقام استوار من و پناهگاه من بتو نزد تنگدستی و آسانی پناه میکنم شعر

ای روی زمین ز فیض عامت گلشن • عالم همه از پرتو رویت روشن

درحال شود چراغ گیتی تاریك • از فضل تو گر دمی نیاید روشن

الهی لئن جلّت وجمّت خطیئتی • فعفوك عن ذنبی اجلّ واوسع

الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها • فها انا فی روض الندامة ارتع

یعنی ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من پس عفو
تو از گناه من بزرگتر و فراخ ترست ای معبود من هر آینه اگر دادم بنفس
خود خواسته او پس اینك من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم شعر

هرچند که ما گناه کاریم همه • وز کرده خویش شرمساریم همه

چون فیض الهی همه جا می بینیم • از رحمت او امیدواریم همه

الهی تری حالی وفقری وفاقتی • وانت مناجاتی الخفیة تسمع

الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ • فؤادی فلی فی سیب جودك مطمع

ای معبود من می بینی حال مرا و درویشی مرا و حاجت مرا و تو مناجات پوشیده
مرا می شنوی ای معبود من پس مبر امید مرا و مگردان دل مرا که مرا در روان
شدن جود تو طمع است ش

یا رب همه را ز فیض خود کامی ده • وز باده عشق و معرفت جامی ده

از غایت فقر و نیستی مضطربم • لطفی کن و ما را همه آرامی ده

الهی اجرنی من عذابك اننی • اسیر ذلیل خائف لك اخضع

الهی فآنسنی بتلقین حجتی • اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع

الهی لئن عذبتنی الف حجة • فحبل رجائی منك لا یتقطع

ای معبود من زنهار ده مرا از
عذاب خود بدرستی که من اسیر خوار ترسنده ام مر ترا فروتنی میکنم
ای معبود من پس انس ده مرا بتلقین حجت من بر منکر و نکیر چون باشد
مرا در گور جای اقامت و پهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب
کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نمی شود شعر

روزی که اجل کند گریبانم چاك • وز غایت بیخودی نهم رو بر خاك

خواهم که مرا ز خاك ره برداری • وز نقش گنه لوح دلم سازی پاك

الهی اذقنی طعم عفوك یوم لا • بنون ولا مال هنالك ینفع

الهی اذا لم ترعنی کنت ضائعا • وان کنت ترعانی فلست اضیع

الهی اذا لم تعف عن غیر محسن • فمن لمسیء بالهوی یتمتع

ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود روزی که نه پسران و نه مال مرا
روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا باشم ضایع و اگر
باشی تو که نگاه داری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من
چون عفو نکنی تو از نانیکوکاری پس کیست برای بدکاری که بهوا و هوس
برخوردار میشود شعر

ای خلق جهان از می احسان تو مست • وز فیض تو گشته عالمی باده پرست

لطف تو اگر مرا نمیگیرد دست • از بار گناه خویش خواهم شد پست

الهی لئن فرطت فی طلب التقی

فها انا اثر العفو اقفو واتبع . الٰهی ذنوبی بذت الطود واعتلت
وصفحك عن ذنبی اجل وارفع . الٰهی لئن اخطات جهلاً فطالما
رجوتك حتی قیل ما هو بجازع . ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم
در طلب تقوی پس اینك من نشان عفو را از قفا میروم و پیروی میکنم
ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفو تو از
گناه من بزرگتر و بلندترست ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس
دیرست که امید دارم بتو تا غایتی که گفته شد در شان من نیست او که بی صبری کند

ش
یا رب بغضب رحمتت پیشترست قهر تو دل ریش مرا نیشترست
هر چند گناه و جرم ما بسیارست احسان تو بسیار از آن بیشترست

الٰهی یحیی ذکر طولك لوعتی . وذکر الخطایا العین منی یدمع
الٰهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی . فانی مقر خائف متضرع
ای معبود من دور میکند یاد نیکوئی تو سوزش مرا و یاد گناهان چشم را
از من اشکبار میکند ای معبود من عفو کن پس درآمدن مرا و محو کن گناه
مرا چه بدرستی که من معترف بگناهان ترسنده زاری کننده ام ش

تا کی ز گناه خود مشوش باشم وز دیده و دل بآب و آتش باشم
یا رب بکرم قبول کن توبه من تا فارغ و آسوده و دلخوش باشم

الٰهی انلنی منك روحا ورحمة . فلست سوی ابواب فضلك اقرع

الٰهی لئن اقصیتنی او اهنتنی . فمن ذا الذی ارجو ومن ذا یشفع
الٰهی لئن خیبتنی او طردتنی . فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع
ای معبود من بده مرا از خود راحتی و رحمتی چه نیستم من که غیر درهای
احسان تو کوبم ای معبود من هر آینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا پس
کیست آنکس که امید دارم باو و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت او
ای معبود من هر آینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چاره من
ای پروردگار من یا چگونه کنم ش

ای داده مرا برحمت خاص نوید
خواهم که کنی نامه من پاك و سپید هر چند که از بیم تو لرزم چون بید
هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

الٰهی حلیف الحب باللیل ساهر
یناجی ویدعو والمغفل یهجع . وکلهم یرجو نوالك راجیا
برحمتك العظمی وفی الخلد یطمع . ای معبود من هم عهد دوستی
بشب بیدار است راز میگوید و دعا میکند و منسوب بغفلت خواب میکند
و همه ایشان از بیدار و غافل امیدوارند عطای ترا امیدوارنده
برحمت بزرگتر و در بهشت جاودانی طمع میکنند شعر

از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر که صاحب مسجد است و گر راهب دیر
چون کوی تو است پیش ما غایت سیر یا رب ببر از پیش نظر صورت غیر

الٰهی یمنینی رجائی سلامة . وقبح خطیاتی علی یشنع

الهی فان تغفر فعفوك منقذی ٭ والا فبالذنب المدمر اصرع

ای معبود من آرزومند میکند امید من برستکاری و زشتی کناهان
من بر من تشنیع میکند ای معبود من پس اکر بیامرزی پس عفو تو رهاننده
منست و اکر نه بکناه هلاك کننده افکنده شوم شعر

محتاج برحمت الهیم همه ٭ سر تا بقدم غرق کناهیم همه
لطف تو مکر دست بکیرد ما را ٭ ور نی بکمند نامه سیاهیم همه

الهی بحق الهاشمی و آله ٭ وحرمة ابرارهم لك خشع
الهی فانشرنی علی دین احمد ٭ منیبا تقیا قانتا لك اخضع

ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او و بحرمت نیکانی که ایشان مر ترا
فروتنانند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد باز کردنده
پرهیزکار فرمان بردار که مر ترا فروتنی کنم شعر

یارب دل من بمعرفت دانا کن ٭ چشمم بجمال مصطفی بینا کن
روزی که چو لاله سر برآرم از خاك ٭ در روضهٔ مصطفی مرا ماوا کن

ولا تحرمنی یا الهی و سیدی ٭ شفاعة الکبری فذاك المشفع
وصل علیه ما دعاك موحد ٭ وناجاك اخیار ببابك رکع

محروم مکن مرا ای معبود من و ای خداوند من از شفاعت بزرکتر او
چه اوست پذیرفته شفاعت و درود فرست برو مادام که خوانند ترا
موحدی و راز کویند با تو نیکانی که بدر تو راکعانند شعر

یارب چو شود روز قیامت ظاهر ٭ وز هر طرفی شود ملامت ظاهر
در روضهٔ مصطفی برانکیز مرا ٭ کز حضرت او شود سلامت ظاهر

نصایح محتوی بر مصالح و فرائد منطوی بر فواید

قدم لنفسك فی الحیوة تزودا ٭ فلقد تفارقها وانت مودع
واهتم للسفر القریب فانه ٭ انای من السفر البعید واشسع

یعنی در پیش کن برای نفس خود در زندکی توشه بر کرفتن راه آخرت که
زود جدا میشوی از حیوة و تو وداع کرده شده واهتمام کن برای سفر
نزدیك چه بدرستی که او دورترست از سفر دور و ابعد است شعر

ای چیده رخ من حقیقت خوشه ٭ وز اهل جهان کرفته دایم کوشه
باشد ره آخرت بسی دور و دراز ٭ امروز بکیر بهر فردا توشه

واجعل تزودك المخافة والتقی ٭ وکان حتفك من مسائك اسرع
واقنع بقوتك فالقناع هو الغنی ٭ والفقر مقرون بمن لا یقنع

یعنی بکردان توشه بر کرفتن خود را ترس خدا و تقوی و کویا که مرك تو از
شبانکاه تو شتابنده ترست و قانع شو بقوت خود که قناعت توانکری است
و درویشی پیوسته است با آنکس که قناعت نمیکند شعر

هر پاك دلی که اهل ایمان باشد ٭ وز نور و صفا دل مسلمان باشد

پیوسته بر تقوی و قناعت کوشد — وز رفتن راه کج پشیمان باشد

وَاحذَرْ مُصاحَبةَ اللِّئامِ فانهم — مَنَعُوكَ صَفْوَ وِدادِهِم وتَصَنَّعوا

اَهلُ المودّةِ ما اَنَلْتَهُمُ الرِّضا — واذا مَنَعْتَ فَسَمُّهُم لكَ مُنْقَعُ

یعنی حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارند از تو صفاء دوستی خود را و آرایند خود را ایشان اهل محبت اند ما دام که دهی تو ایشان را خشنودی و چون باز داری پس زهر ایشان برای تو آبجوار کرده است

گر یافته صحبت مردان ای دل — از صحبت سفله رو بگردان ای دل

با مردم بد نیک نباشد نیکی — وز کردن آن شوی پشیمان ای دل

لا تُفْشِ سِرًّا ما استطعتَ الی امرئٍ — یُفشی الیکَ سَرائرًا تُستَودَعُ

فکما تَراهُ بِسِرِّ غیرِکَ صانعًا — فکذا بِسِرِّکَ لا محالةَ یَصنَعُ

واذا ائْتُمِنْتَ علی السَّرائرِ فاخفِها — واستُرْ عُیوبَ اَخیکَ حینَ تَطَّلِعُ

یعنی فاش مکن راز خود را ما دام که توانی بمردی که فاش میکند بتو رازها که بودیعت نهاده شده پیش او که چنانچه می بینی او را براز غیر خود کننده پس همچنین براز تو ناچار خواهد کرد و چون امین کرده شوی بر رازها پنهان دار آن را و بپوشان عیبهای برادر خود را آن زمان که مطلع شوی بران

هر کس که حدیث غیر گوید بتو باز — زنهار که او را نکنی محرم راز

سری که ز دوست یا ز دشمن شنوی — گر سر برود پیش کسی فاش مساز

لا تَبدَأَنَّ بِمَنطِقٍ فی مَحفِلٍ — قَبلَ السُّؤالِ فانَّ ذلکَ یُشنَعُ

فالصَّمتُ یُحسِنُ کُلَّ ظَنٍّ بالفَتی — ولعلَّهُ خَرِقٌ سَفیهٌ اَرقَعُ

وَدَعِ المِزاحَ فَرُبَّ لَفظةِ مازحٍ — جَلَبَتْ الیکَ بَلابِلًا لا تُدفَعُ

یعنی آغاز مکن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده می شود پس خاموشی نیک می سازد هر گمانی را بجوانمرد و شاید که او فرومایه بی خرد احمق تر باشد و بگذار مزاح را که بسا لفظ مزاح کننده بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود شعر

چیزی که نپرسند چرا باید گفت — گوهر که نخواهند چرا باید سفت

در هزل مپیچ تا نگردی شب و روز — از طاق فلک با غم و محنت هم جفت

از طاق فلک با غم و با محنت جفت

وحِفاظُ جارِکَ لا تُضَیِّعْهُ فانَّهُ — لا یَبلُغُ الشَّرَفَ الجَسیمَ مُضَیِّعُ

والضَّیفُ اَکرِمْهُ تَجِدْهُ مُخبِرًا — عَمَّن یَجودُ ومَن یَضِنُّ ویَمنَعُ

واذا استَقالَکَ ذو الاساءةِ عَثْرةً — فأَقِلْهُ اِنَّ ثَوابَ رَبِّکَ اَوسَعُ

یعنی نگاه داشتن همسایه خود را ضایع مکن چه شان آنست که نرسد بشرف عظیم ضایع کننده و مهمان را گرامی دار تا بیابی او را خبر دهنده از آنکس که سخا میکند و آنکس که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن بر در آمدن خود را پس عفو کن او را بدرستی که ثواب پروردگار تو فراخ تر است ش یعنی نگاه داشتن همسایه خود را

از روی یقین کسی که انسان باشد • شک نیست که میل او باحسان باشد
گر خصم جفا کند وگر دوست وفا • بیند ز خدا و هر دو یکسان باشد

لا تجزعن عن الحوادث إنما • خرق الرجال على الحوادث يجزع
واطع اباك بكل ما و متى بر • إن المطيع اباه لا يتضعضع

یعنی بی صبری مکن از حادثهای روزگار بدرستی که مردان بی کار بر حوادث بی صبری کنند و فرمان پدر خود را بهر چه وصیت کند بآن بدرستی که فرمان برنده پدر خود زبون نشود • شعر

از دهر اگر بپای تو آید بر سنگ • وز محنت روزگار گردی دلتنگ
باید که ترا بصبر باشد آهنگ • وانگاه در آن مقام باشی که پلنگ

خطاب ابو طالب بمرتضی وارشاد او بتائید مصطفی

اصبرن یا بنی فالصبر احجی • کل حی مصیره لشعوب
قد بذلناك والبلاء شدید • لفداء النجیب وابن النجیب
لفداء الاعز ذی الحسب الثاقب • والباع والفناء رحیب
ان تصبك المنون فالنبل تبری • فمصیب منها و غیر مصیب
کل حی وان تملی عیشا • آخذ من سهامها بنصیب

قد بلوناك

حکایت • در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت نکنند و عهد نامه نوشتند و بر در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابو طالب پیغمبر را صلعم با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیة بن مغیرة مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابو طالب درین سه سال محافظت پیغمبر بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستری تکیه میزد و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد شبی مرتضی را گفت که بر بستر پیغمبر تکیه کند و چون پاره از شب بگذشت ابو طالب نزد علی عم آمد و علی عم گفت یا ابتاه انی مقتول و ابو طالب این پنج بیت بگفت

پاسخ دادن حیدر و پذیرفتن نصیحة پدر

أتأمرني بالصبر في نصر احمد • فوالله ما قلت الذي قلت جازعا
ولكنني احببت ان تر نصرتي • ليعلم اني لم ازل لك طائعا
وسعيي لوجه الله في نصر احمد • نبي الهدى المحمود طفلا و يافعا

یعنی آیا میفرمائی مرا بصبر در یاری کردن احمد بن بخدا که نگفتم آنچه گفتم جزع کنند • ولیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مر ترا فرمان بردارم و سعی من برای روی خداست در یاری

کردن احمد پیغمبر را نمودن ستوده بر کودکی و مرد آسانی **ش**

هر کس که چو من ز اهل بیت کرم است — در معرکها بفتح و نصرة علم است
مردی که کمر ببست بر تابید نبی — چون کوه بکار خویش ثابت قدم است

پاسخ مرتضی بر عمرو بن معدیکرب با فصح عبارات و ابلغ استعارات

یا عمرو قد حمی الوطیس و اضرمت — نار علیك و هاج امر مفظع
و تساقت الابطال کاس منیة — فیها ذرارح و سم منقع
فالیك عنی لا ینالك مخلبی — فتکون کالامس الذی لا یرجع

یعنی ای عمرو بحقیقة گرم شد تنور آهنین و افروخته شد آتش بر تو و
برانگیخته شد کاری شنیع و بهم دادند دلیران کاسهٔ مرگ را در آن است
ذراریح و زهر آبدار کرده پس دور شو از من که نیابد ترا ناخن من پس باشی

چون دی که باز نمیگردد **شعر** امروز منم بزور سر پنجه علم
وز تیغ منست قامت خصم قلم — در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ
وانگاه فرستمش بصحراء عدم **حکایت** عمرو بن معدیکرب از
قبیلهٔ زبید بود و در سال دهم هجری با قبیلهٔ زبید نزد پیغمبر صم آمد و
مسلمان شد و خون پدر برای عنعب خثعمی دعوی کرد و پیغمبر صم فرمود اهدر
الاسلام ما کان فی الجاهلیة پس عمرو باز گشت و مرتد شد و بنی حرث بن
کعب را غارت کرد و پیغمبر صم مرتضی را ع با جمعی کثیر از صحابه بر حرب بنی زبید

فرستاد

فرستاد و چون بهم رسیدند عمرو بیرون آمد و مبارز جست
و مرتضی هم متوجه او شد و خوف بر عمرو استیلا یافت و بگریخت و
برادر و پسر برادر و زن او را بگرفتند و مرتضی باز گشت و خالد بن سعید
آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستانند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت و مسلمان شد

انی امرؤ احمی حمای بعزة — والله یخفض من یشاء و یرفع
لنی الی قصد الهدی و سبیله — والی شرایع دینه اتسرع
و رضیت بالقرآن وحیا منزلا — و بربنا ربا یضر و ینفع
فبنا رسول الله اید بالهدی — فلواؤه حتی القیمة یلمع

یعنی بدرستی که من مردی ام که حمایت میکنم جای خود را بعزة و خدا
پست میکند هر کرا میخواهد و بر امند میدارد هر کرا میخواهد بدرستی
که من بهدایت رسانیده بمطلوب و براه خدا و براههای دین خدا می شتابم
و خشنود شدم من بر قرآن وحی فرو فرستاده و بپروردگار ما پروردگاری
که ضرر میکند و سود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شده
بهدایت پس علم او تا قیامت می درخشد **شعر**

ما ایم که رو بمصطفی آورده ایم — بر دیده کدورة و صفا آورده ایم
آیینهٔ دل بصدق روشن کردیم — آیین محبة و وفا آورده ایم

حکایة قتل اغشم بر تیغ خون فشان و بیان سمو مرتبه و علو شان

أودى بأعشمَ دهرٌ كان يأمُلهُ • فخرَّ منجدلاً في الارض مصروعا
قد كان يكثر في الكلام تميعًا • حتى سمّا بحسامه ترويعا
فعلوته منّي بضربةٍ فاتكٍ • ما كان يومًا في الحروب جزوعا
من كان ينكر فضلنا وسناءنا • فانا على للاكرَ مطيعا

يعنى هلاك ساخت اعشم را روزكارى كه بود كه اميد ميداشت اعشم آن
پس افتاد افتاده در زمين افكنده بحقيقة بود كه بسيار ميكرد در سخن
تشنيع تا بلند شد بر شمشير بر آن خود براى ترسانيدن پس زدم اورا از خود
يك ضربتا كاه كشنده كه نبوده است روزى در حربها جزع كننده هر كس
باشد كه انكار كند فضل ما را ورفعت ما را پس من على ام مر خدا را فرمان بردار شعر

دشمن كه ميان خاك وخونش بينم • در قيد غم وغصه زبونش بينم
اكنون كه كشم تيغ قضا بر سر او • افتاده بخاك سرنگونش بينم

بيان تسلط خويش بر اعداء دين واظهار قدرت بر دفع مفسدين

هل يقرع الصخر من ماءٍ ومن مطرٍ • هل يلحق الريح بالآمال والطمع
انا على ابو السبطين معتمدٌ • على العداة غداة الروع والرّبع

يعنى آيا كوفته شود سنك از آب واز باران آيا پيوسته شود دولت امتيدها
وطمع من على ام پدر دو نبيرهٔ پيغمبر توانا بر دشمنان با مداد ترسيدن
وسركشته شدن شعر دشمن كه كند خيال فاسد هر روز

كالاء حديث اوست كاسد هر روز • هر لحظه مرا نصرت وفتحى دكرست
وز آتش غصه سوخت حاسد هر روز

اظهار ملالت واندوه از فوت دوستان صاحب شكوه

يالهف نفسى قتلت ربيعة • ربيعة السامعة المطيعة
سمعتها كانت بها الوقيعة • بين محانى سوقها والبيعة
فما بها نقصٌ ولا وضيعة • ولا الامور الرّثة الشنيعة
كانت قديمًا عصبةً منيعة • ارجو ثواب الله بالصنيعة

يعنى اى دريغ خوردن نفس من
كشته شدند ربيعه ربيعة شنونده فرمان بردار شنيدم ايشانرا
كه بود با ايشان مقاتله در ميان جايها كردش بازار آن وجاى فروختن
پس نبود بر ايشان نقص ونه زيانى ونه كارها دون زشت بودند در زمان
قديم كروهى سركش كه اميد ميداشتند ثواب خدا بر كارنيك شعر

با مهر ووفا سرشت ايزد كل من • شد كوى صفا وشوق سر منزل من
خارى كه بپاى دوستان مى بينم • باشد بمثل چو خنجرى در دل من

ومرّة انسابها ولبيعة • قالعة اصواتها رقيعة
ليست كاصوات بنى الخضيعة • دعا حكيم دعوة سميعة
من غيرما بطلٍ ولا خديعة • نال بها المنزلة الرفيعة
في الشرف العالى من الدسيعة • يعنى قبيله مره واكرفتها ايشان

دروغ است سست قدم مانند آوازها ایشان هجو کرده شده است
نیست چون آوازها خداوندان حربگاه دعوة کرده است حکیم پر حیله
دعوة شنوانند. بی بطالانی و بی فریبی یافت آن دعوة مرتبهٔ بلند در
شرف عالی از عطا **شعر** گر نیست ترا تخم شقاوة در گل
تا چند بر اهل فتنه باشی مائل زنهار که اعتماد بر سفله مکن
کز مردم بد نیک نزیمی ای دل **بیان آنکه اشتغال بدنیا بی حاصلست و توجه براو در نظر اهل حق باطلست** اَرَی المرءَ والدّنیا کالٍ وحاسبٍ
یَضُمّ علیها الکفَّ والکفُّ فارغٌ • یعنی می بینم مرد را و دنیا را چون مال
و حساب کننده بهم می آورد بران پنجه را و پنجه تهی است **شعر**
هر کس که بود بمال دنیا شرفش در مرتبهٔ فقر نیست حق بر طرفش
او را بمثل محاسبی دان که روان اموال بهم کند و خالیست کفش
امیدوار ساختن گناه کاران و ترسانیدن امیدواران
اَیا صاحبَ الذّنبِ لا تقنطنْ • فانّ الالٰهَ رؤفٌ رؤفْ
ولا ترحلنّ بلا عُدّةٍ • فانّ الطّریق مخوفٌ مخوفْ
یعنی ای خداوند گناه نا امید مشو چه بدرستی که معبود مهربانست
مهربانست و کوچ مکن بی ساز راه چه بدرستی که راه ترسناکست ترسناکست **شعر**
ای داده مرا بلطف بسیار نوید هرگز نبرم ز نخل فضل تو امید

با این همه گر یاد کنم قهر ترا لرزد تن من ز پای تا سر چون بید
امیدوار ساختن ارباب مناهی بر فضل و رحمة الهی
مَن عَدَی ثمّ اعتدَی ثمّ اقترفْ • ثمّ ارعوَی ثمّ انتهَی ثمّ اعترفْ
اَبْشِرْ بقول الله فی آیاته • اِن ینتهوا یُغفرْ لهم ما قد سلفْ
یعنی هر که بیداد کرد پس مبالغه کرد در آن پس بدی کرد پس باز ایستاد پس
باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرده مژده ده او را بگفتار خدا در آیتها
او اگر باز ایستید آمرزیده شود مر ایشان را آنچه بحقیقة گذشت **شعر**
هر چند که جرم بی نهایت داریم وز جانب نفس خود شکایت داریم
کاهی که کشد سخن بر آمرزش حق در باب امید صد حکایت داریم
توقیف شرف انسان بر فضل و عفو و احسان
اِن کنتَ تطلبُ رتبةَ الاشرافِ • فعلیک بالاحسان والانصافِ
واذا اعتدَی احدٌ علیک فخلّه • والدّهرُ فهو له مکافٍ کافِ
یعنی اگر هستی تو که میجوئی مرتبهٔ بزرگان را پس فرا گیر احسان و عدل را
و چون بیداد کند یکی بر تو پس رها کن او را با روزگار چه روزگار مر او را
جزا دهنده ایست کافی **شعر**
ای بهره فزو مردمی پیشهٔ خویش زنهار مکن غیر کرم پیشهٔ خویش
از صورة انتقام باید شستن در چشمهٔ مهر لوح اندیشهٔ خویش

منع از بخل که لازم خساسة است وارشاد بجود که ملازم ریاست

لا تبخلنّ بدنیا وهي مقبلة . فلیس ینقصها التبذیر والسرف
وان تولّت فاحری ان تجود بها . فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف

یعنی بخل مکن بدنیا وا و روآورنده باشد چه نیست که کم کند او را خرج
کردن بی اندازه و گزاف کاری کردن و اگر پشت برکند پس سزاوارتر است
که بخشش کنی بآن چه شکر از و چون پشت برکند عوض است شعر

ای یافته از فضل خدا هر کامی . زنهار منه براه باطل کامی
چون هست ترا ز فیض حق اکرامی . باید که بانعام برآری نامی

دم زدن از مقام تفویض و رضا و سپردن عنان اراده بدست قضا

مالی علی فوت فائت اسف . ولا ترانی علیه التهف
ما قدر الله لی فلیس له . عنّی الی من سوای منصرف
فالحمد لله لا شریک له . مالی قوت وهمتی الشرف
انا راض بالعسر والیسار فما . تدخلني ذلة ولا صلف

یعنی نیست مرا بر فوت فوت شونده اندوهی و نه بینی مرا که بر ان حسرة خورم
آنچه تقدیر کرده است خدا برای من پس نیست مرا زا از من بکسی غیر من باز
گشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ انبازی مر او را نیست مرا قوت و
همت من بزرگواری است من خشنودم بدشواری و توانگری پس در نمی آید

بمن نه خواری و نه لاف شعر

تا چند کنی شکوه که عیشی نماند . هر چیز که آن نمود ثابت چون کی
این چیز بباد رفت و آن چیز نماند . تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

بیان اضطرار خلایق و تفویض اختیار به خالق

کم من علیم قوی فی تقلّبه . مهذب اللب عنه الرزق منحرف
کم من ضعیف سخیف العقل مختلط . کانه من خلیج البحر یغترف

یعنی بس دانا نیرومند در تصرف خود پاکیزه خرد از و روزی میگردد بس ضعیف تنک خرد شوریده گویا
که او از پاره دریا آب بدست بر میگیرد شعر

جمعی که بعلم و معرفت میکوشند . از آتش غصه روز و شب میجوشند
وانها که ز جهل راه حق میپوشند . پیوسته می از جام طرب می نوشند

ستایش موت که روح را از قید بدن میرهاند و بذروهٔ آسمان قدس میرساند

جزی الله عنا الموت خیرا فانه . ابر بنا من والدینا وارءف
یعجّل تخلیص النفوس من الاذی . ویدنی من الدار التی هی اشرف

یعنی خدا جزا دهاد از ما مرک را خیر چه بدستی که او نیکوکارتر است بما
از پدر و مادر ما و مهربانتر است تعجیل میکند رهانیدن نفسها را
از رنج و نزدیک میکند بر آن سرای که آن اشرف است شعر

تحصیل کمال نفس شد پیشهٔ من . جز بادهٔ عشق نیست در شیشهٔ من

بنا

بمن چو بقا نفس روشن شده است　　هرگز نبود ز درک اندیشهٔ من

بیان صفات الهی که بحر بیست نامتناهی

قد کنت یا سیدی بالقلب معروفا ۔ ولم تزل سیدی بالحق موصوفا
وکنت اذ لیس نور یستضاء به ۔ ولا ظلام علی الآفاق معکوفا
فربنا بخلاف الخلق کلهم ۔ وکل ما کان فی الاوهام معروفا

یعنی بحقیقت هستی ای خداوند من بدل شناخته و همیشه هستی ای خداوند من بحق وصف کرده و بودی آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود بآن و نه تاریکی بر کنارهای آسمان رو آورنده بر دیک پاختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان و بخلاف آنچه هست در وهمها شهود

شعر

ای دوری تو در ازل بخوبی معروف　　پیوسته باوصاف کمالی موصوف
عالم همه محتاج بهستی تو اند　　هستی تو بر هیچ نباشد موقوف

ومن یرده علی التشبیه ممتثلا ۔ یرجع اخا حصر بالعجز مکتوفا
وفی المعارج تلقی موج قدرته ۔ موجا یعارض صرف الریح مکفوفا

یعنی هر که خواهد او را بنا بر تشبیه مثال گوینده باز گردد صاحب درماند در سخن بر عجز کرد بر گرد گرفته و در محلها بالا رفتن پی موج قدرة او موجی که برابری کند گردانیدن بادرا باز داشته شده

شعر

ای دفتر بیرون نور تو از پردهٔ وهم　　حسن تو فزون ز عقل و اندیشهٔ فهم

هر بار که پیش عقل نامت بردم　　در حال سپر فکند از غایت وهم

فاترک اخا جدل بالدین مشتبها ۔ قد باشر الشک منه الرای موقوفا
واصحب اخا ثقة حبا لسیده ۔ وبالکرامات من مولاه محفوفا
امسی دلیل الهدی فی الارض منتشرا ۔ وفی السماء جمیل الحال معروفا

یعنی باز کن ای خداوند خصومة بدین را در حالی که پوشیده است بر و بحقیقة مباشر شده است شک را از او اعتقاد در حالی که آفریده است ومصاحب شو خداوند محبت را که محبوب خداوند خود است و بکرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است گشت دلیل هدایت در زمین در حالی که پراکنده بود و گشت در آسمان نیکو حال شناخته

شعر

تا چند ترا خیال باطل باشد　　طبعت بکمال نقص مائل باشد
کز میل دلت بسی کامل باشد　　ناگاه بنور ذات واصل باشد

حکایة کشته شدن کعب بن اشرف بتیغ خون آشام و بیرون کردن قبیله نضیر از مدینه بشام

عرفت ومن یعتدل یعرف ۔
وایقنت حقا ولم اصدف ۔ عن الکلم الصدق یاتی بها
من الله ذی الرافة الاراف ۔ رسائل یدرس فی المؤمنین
بهن اصطفی احمد المصطفی ۔ یعنی شناختم و هر که راست باشد بشناسد و بیگمان شدم بتحقیق و نمی کردم از سخنها راست که آورد

پیغمبر آنرا از خدای خداوند مهربانی مهربان تر پیغامها که خوانده میشود
در میان مؤمنان که بآن برگزید احمد را خدای برگزیننده شعر
هر کس که چو من ز اهل عرفان باشد   خورشید سپهر فضل و احسان باشد
جائی که سخن ز نور ایمان باشد   ایمان صحیح او بقرآن باشد
فأصبح أحمد فینا عزیزا • عزیز المقامة والموقف
فیا أیها الموعدوه سفاها • ولم یأت جورا ولم یعنف
ألستم تخافون أدنی العذاب • وما آمن الله کالأخوف
یعنی پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند است جای برخاستن
وجای ایستادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهت و حال آنکه نیاورد
ستمی و درشتی نکرد آیا نمیترسید که برسید از نزدیکتر عذاب و نیست
ایمن از خدا چون ترسنده ش   جمعی که بنفس خویش مغرور شوند
وز جهل میان خلق مشهور شوند   از مهر سپهر معرفت دور شوند
خناس صفت تیره و بی نور شوند   فإن تصرعوا تحت أسیافنا
کمصرع کعب لنے الأشرف • غداة رأی الله طغیانه
وأعرض کالجمل الأجنف • فأنزل جبریل فی قتله
بوحی إلى عبده الملطف • فدس الرسول رسولا له
بأبیض ذی ظبة مرهف • فباتت عیون له معولات

متی ینع کعب لها تذرف • یعنی پس اگر افکنده شوید در
زیر شمشیرها ما چون افکندن کعب لنے الاشرف بامدادی که دید خدا
بی راهی او را و روی گردانید چون شتر نر کرده از راه راست پس فرو
فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او بوحی به بنده او لطف کرده شده
پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده را برای او بشمشیر خداونده
تیز نای تنک کرده پس شب گذاشت چشمها برای او گریه کننده که هرگاه
کرداده میشود خبر مرگ کعب مر آن چشمها را اشک میریختند شعر
اعدا که ز قهر ما بهم یار شدند   ناگاه بدست ما گرفتار شدند
جمعی که بقصد ما کمر می بستند   دیدیم که از غیب نگونسار شدند
فقالوا لأحمد ذرنا قلیلا • فإنا من النوح لم نشتف
فخلاهم ثم قال اظعنوا • دحورا على رغمة الآنف
وأجلى النضیر إلى غربة • وکانوا بدارة ذی زخرف
إلى أذرعات ردافا هم • على کل ذی دبر أعجف
یعنی پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک چه بدرستی که ما از
نوحه کردن شفا نیافتیم پس رها کرد ایشانرا پس گفت کوچ کنید بر اندن
بر رغم بینیها و بیرون کرد از خان و مان قبیله نضیر را بر غریبی که
بودند بر خانه صاحب آرایش موضع اذرعات در حالی که ردیف هم

بودند ایشان بهرشتی صاحب ریش ولاغس **شعر**

جمعی که سزاوار ستم و ذم باشند — از بهر چه در میان مردم باشند
چون ظلمت محضند ز سر تا بقدم — آن به که زچشم مردمان کم باشند

حکایت کعب بن اشرف هجو پیغمبر صم واصحاب او کفته بود و نام زنان
ایشان برده و بر اهل بدر زاری نموده و پیغمبر صم ازین صورت قلبی متضرر
شده بود روزی فرمود کیست که کعب بن اشرف را بقتل آورد که اذیت بخدا
و رسول او رسانیده محمد بن مسلمه برخاست و کفت یا رسول الله ترا اراده
هست که او را قتل کنند فرمود آری کفت مرا رخصت فرمای که پیش او هرچه خواهم
بکویم واو را رخصة داد پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت و کفت این شخص
از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده واز تو قرضی میطلبیم کفت بخدا
که شما ازو ملول کردید او کفت ما متابعت کرده ایم و نمیخواهیم که ترک او کنیم
تا ببینیم که حال او بکجا میرسد کعب کفت چیز برهن بدهید محمد بن مسلمه ورفیق
او ابو نائله کفتند چه میخواهی که رهن کنیم او کفت زنان و قبول نکردند پس
کفت فرزندان و قبول نکردند و کفتند که ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که
شب بروند و در شب چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث هجری برفتند و آواز
دادند کعب برخاست که از حصار فرود آید زنش کفت کجا میروی آوازی شنیدم
که خون ازو میچکید او کفت محمد بن مسلمه و ابو نائله برادر رضاعی منست و فرود آمد

واو را بکشتند و سر او را نزد پیغمبر صم بردند و مراد از وحی در بیت ثالث
آیة قل للذین کفروا ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد است که در
شان کعب بن اشرف نازل شده و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن مسلمه است

حکایت بنی نضیر در ناحیهٔ فرع دهی داشتند و آنرا زهره میکفتند
و چون حضرة رسالت صم هجرة فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد
دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند و کعب بن اشرف را در سنه ثلث
بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوکند شدند و چون کعب بازکردید محمد
بن مسلمه او را بکشت پیغمبر صم در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت و نماز
کزارد پس پیش بنی نضیر رفت و کفت مرا اعانة کنید در دیة دو مرد از بنی عامر
که من ایشانرا امان داده بودم و عمرو بن امیه معلوم نداشته و در وقت
مراجعة از بئر معونة ایشانرا کشته بنی نضیر بظاهر قبول کردند و خواستند
که غدر کنند عمرو بن جحاش کفت من بر بالا خانه روم و سنکی بر سر او زنم که
جبرئیل ع پیغمبر را صم واقف ساخت و در حال متوجه شد و محمد بن مسلمه را
به بنی نضیر فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشانرا ده روز مهلت داد
و چون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیغام بر ایشان
کرد که مرا دو هزار مرد هست و مدد شما خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان
هم مدد کنند شما بجائی مروید ایشان باور داشتند و پیغام بحضرة رسالت صم

فرستادند که ما بیرون نمی رویم هر چه می توانی کردن بکن پیغمبر صلعم تکبیر گفت
و اصحاب متوجه ایشان شد و علم در دست مرتضی ع بود و ایشان بحصار
رفتند و تیر و سنگ می انداختند و چون هیچکس معاونت ایشان نکرد و نا
امید شدند قرار کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه را بر ایشان گماشت تا
زنان و اموال و اولاد بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما و مال
شما آن قدر که شتر بر دارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هر سه
نفر یک شتر و یک خیک آب بر داشتند و از مدینه رحلت بر اذرعات
و اریحا کردند مگر آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب که بخیبر رفتند

خبر کردن غطریف بن جشم از غایت عجز و سستی قدم

یا لهف نفسی علی الغطریف ۔ المدعی البأس و بذل الریف
أفلت من ضرب لہ خفیف ۔ غیر کبیر الجد ام ظریف

یعنی ای دریغ خوردن نفس من بر غطریف پسر جشم دعوی کننده سختی
در حرب و بخشیدن مرزعه درست از زدنی سبک مرو را غیر بزرگوار است
جد او یا کمی است که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار است ش

ای رفته بنفس شوم بیرون از راه ۔ تا کی ز خدای خود نباشی آگاه
دعوی تو آن بود که من چون کوهم ۔ ناگاه تو خود بباد رفتی چون کاه

اظهار شوق بکوفه و ساکن مالوفه

یا حبذا یسف بارض الکوفة ۔ ارض لنا مالوفة معروفة
یطوف فیها جمالنا المعلوفة ۔ عشی صباحا و اسلمی مالوفة

یعنی ای خوشا کنار دریائی بزمین کوفه زمینی که مر ما را مالوفست
و خوشبو میروند بشب در آن زمین شتران ما علف داده ما خوش باش ای
زمین در صباح و بسلامت باش در حالی که الفت گرفته شده شعر

هر دم که من از خاک نجف یاد کنم ۔ در حال سرود عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و برارم ناله ۔ چون غنچه درم جامه و فریاد کنم

ترغیب نفس بر توکل و تفویض امر بخالق جزو و کل

أغن عن المخلوق بالخالق ۔ تغن عن الکاذب بالصادق
واسترزق الرحمن من فضله ۔ فلیس غیر الله بالرازق
من ظن أن الرزق فی کفه ۔ فلیس بالرحمن بالواثق
او قال ان الناس یغنونه ۔ زلت به النعلان من حالق

یعنی بی نیاز شو از آفریده به آفریدگار تا بی نیاز شوی از دروغ گو
براست گو و طلب روزی کن بخشاینده را از احسان او چه نیست غیر خدا
روزی دهنده هر که گمان برد که روزی در پنجه غیر خداست پس نیست
بخشاینده استوار یا گوید بدرستی که مردم بی نیاز کننده مرا بلغزد بر او
در و کفش از کوهی بلند ش ۔ هر چند که از غصه دلم باشد ریش

وز دست سپهر دون خورم هر دم نیش — روزی نشود مرا که روزی طلبم
از غیر خداوند جهان روزی خویش

اظهار کمال کیاسة خود و بیان تضاد میان غنی و خرد

بنجوم اقطار السماء تعلّقی . لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی
ضدان مفترقان ای تفرّق . لکنّ من رزق الحجی حُرِمَ الغنی

یعنی اگر بودی بچارها توانگری هر آینه یافتی مرا بستارها کنارها آسمان دست زدن من لیکن هر کرا روزی کرده شد خرد بی بهره کرده شد از توانگری دو نا همتا را که ضد اند چرا کنند

خواست کسی که عقل و حکمت دارد — جاهل همه روز ناز و نعمت دارد
لیکن چکنم که جهل در علم خدا — پیوسته علاقه به حشمت دارد

اظهار رضا بقضاء الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی

رضیتُ بما قسم اللّٰه لی . وفوّضتُ امری الی خالقی
لقد احسن اللّٰه فیما مضی . کذلک یُحسِنُ فیما بقی

یعنی خشنود شدم بآنچه قسمت کرد خدا برای من و گذاشتم کار خود را بر آفریدگار خود هر آینه بحقیقة نیکوئی کرد خدا در آنچه گذشت همچنین نیکوئی کند در آنچه مانده است ش در ملک بدن چو عقل قاضی باشد
از قسمت حق همیشه راضی باشد — چون حال گذشته بود بسیار نکو
امید که آینده چو ماضی باشد

ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام است و مال بزوال

علی معی اینما قد کنتُ یتبعنی . قلبی وعاء له لا جوف صندوق
ان کنتُ فی البیت کان العلم فیه معی . او کنتُ فی السوق کان العلم فی السوق

یعنی علم با منست هر کجا که بحقیقة هستم از پی می آید مرا دل من ظرفست مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار شعر

ای سفله که در حرص و دناءة طاقی — پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی
اسباب جهان بکس نخواهد ماند — در علم یقین کوش که باشد باقی

بیان فناء جهان و سرعة زوال آن

اری الدنیا ستؤذن بانطلاقٍ . مشمّرةً علی قدمٍ وساقِ
فلا الدنیا بباقیةٍ لحیٍّ . ولا حیٌّ علی الدنیا بباقِ

یعنی می بینم دنیا را که زود آگاهی مید هد برفتن در حالی که فراهم کرده جامه است بر قدم و ساق پس نه دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده بر دنیا پاینده است شعر

اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن — در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن
هر چند که جاه و مال بی حد داری — در دست تو ای هیچ نخواهد ماندن

مذمت دنیا که مورث بلا و محنت و عناست

اری طالب الدنیا و اسبابها . فانّما الحزن مخلوقة
همومها ما تنقضی ساعةً . عن ملکٍ فیها و عن سوقةٍ

یعنی کراهت بر دنیا واسباب آن بد دستی کرد دنیا برای اندوه مخلوق است
عنها او سیری نمیشود ساعتی از کسی که پادشاه است درو واز زبردست
واز زیردست **شعر** روزی که خدا تخم وجودت میکشت
با خاک تو صد غصه واندوه سرشت دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد
خرم نشود ازو مگر اهل بهشت **شکایت از فقدان یاران موافق**
و عدم دوستان مطابق تغربت اسأل من عن لی
من الناس هل من صدیق صدوق • فقالوا عزیزان لا یوجدان
صدیق صدوق وبیض الانوق • یعنی بغربت رفتم تا سؤال کنم از کسی که
پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست پس گفتند دو نایاب است
که یافت نمیشود دوست راست وخایهٔ رخمه **شعر**
هرچند که من که درجهان گردیدم وز اهل زمان حال کسان پرسیدم
یک یار وفادار ندیدم هرگز در باب صفا غیر سخن نشنیدم
شکوه از یاران منافق ورفیقان ناموافق
تراب علی راس الزمان فانه • زمان عقوق لا زمان حقوق
فکل رفیق فیه غیر موافق • وکل صدیق فیه غیر صدوق
یعنی خاک بر سر زمان چه بد دستی که او زمان نافرمانی ارباب حقوق است نه
زمان حقوق است پس هر یاری درو ناموافق است وهر یاری درو ناراست است

در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست در لوح زمان نقش صفا پیدا نیست
هرچند که با کسی وفا می ورزم از جانب او غیر جفا پیدا نیست
خطاب بر عبید بن برید که از خواص اصحاب او بوده وقصب
سبق از اقران خویش ربوده ما من صدیق وان تمت صداقته
یوما بانجح فی الحاجات من طبق • اذا تلثم بالمندیل منطلقا
لا یخش صولة بواب ولا غلق • لا تکذبن فان الناس مذ خلقوا
لرغبة یکرمون الناس او فرق • یعنی نیست هیچ دوست اگرچه تمام باشد
دوستی او روزی فیروزتر در حاجتها از گروهی مردم که چون دهن بند بر بندند
بدستار درحالی که رونده باشند نترسند از حملهٔ دربان ونه از بند در دروغ مگو
پس بدرستی که مردم از آن زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی میدارند
مردم را یا برای ترسی **شعر** هرکس که ز ترس تو بلرزد چون بید
وز لطف نداده برا او هیچ نوید اکرام خود از جانب او چشم مدار
زانرو که مدار کار بیم است وامید **حکایت غراء بدر عالی قدر**
ما ترکت بدر لنا صدیقا • ولا لنا من خلفنا طریقا
یعنی نگذاشت بدر برای ما دوستی ونه برای ما از پس سر ما راهی **شعر**
افسوس که در جهان مرا یار نماند مردی که بود محرم اسرار نماند
در دائرهٔ مهر گروهی بودند وان دائره امروز بپرگار نماند

خطاب بموسی بن حازم عکّی و نصرة رسول هاشمی مکّی

دُونَکَها مترعةً دهاقا • کاسًا زُعافًا مزجت زعاقا

اِنّا الّقوم ما نری ما لاقی • اقدّ هامًا و اقط ساقا

یعنی فرا گیر این کاسه را پر کرده پر کاسهٔ زهر که آمیخته است بر نمک آب بدرستی که ما هر آینه قومی باشیم که نه بینیم آنچه ملاقی شود ما را شکافم پر دار تارک را و برّم بر پهنا ساق را **ش** ای سفله بقصد خون خود خیره مشو ناموس چه دوزی سر خود گیر و برو • در مزرع دهر باشد از تیغ مرا داسی که بآن کنم سر خصم درو **اخبار از غیبت نے شانہ و ریب**

اری حربًا مغیّبةً و سلمًا • و عهدًا لیس بالعهد الوثیق

یعنی می بینم حربی غایب ساخته و صلحی و پیمانی که نیست بر پیمان استوار **ش**

در طاس فلک نقش بلا می بینم • وز لوح قدر حرف جفا می بینم

هر عهد که کرده اند یاران با من • در کسوت تزویر و ریا می بینم

حکایت مرتضی ع خریث بن راشد را پیش از حرب صفین امیر اهواز ساخت و بعد از مراجعت آنحضرت تمرد نمود و مرتضی معقل بن قیس ریاحی را بحرب او فرستاد و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون خریث بودند اسیر شدند و مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود از معقل التماس کرد که فدا آن جماعه بستاند و ایشان را نزد مرتضی نبرد و پانصد هزار درم

متمرد شد و مصقله این جماعه را رها کرد و برفتند و او زر نداد و بگریخت و به بصره نزد عبدالله بن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال به عبدالله نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت و بکوفه نزد مرتضی ع رفت و معقل و عبدالله شرح حال بمرتضی ع نوشتند و آنحضرت زر طلبید و او صد هزار درم بداد و شب بگریخت و بر شام نزد معاویه رفت و مرتضی ع بفرمود که خانهٔ او را بکندند و برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت **شعر**

ترکت نساء الحیّ بکر بن وائل • و اعتقت سبیًا من لوی بن غالب

وفارقت خیر النّاس بعد محمّد • لمال قلیل لا محالة ذاهب

و در اثنا که کندن خانهٔ او سلاحی یافتند و مرتضی ع از یافتن سلاح پنهان استدلال کرده این بیت فرمود

اری امرًا تنقض عروتاه • و حبلًا لیس بالحبل الوثیق

یعنی می بینم کاری که شکافته است دو گوشهٔ او و ریسمانی که نیست بر ریسمان استوار **شعر**

هر چند که من لوح قدر می بینم • صد گونه بلا پیش نظر می بینم

مردم ز وفا و مهر ما برگشتند • ایام بصورتی دگر می بینم

تعمیر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته و قبهٔ آن را به غایت رفیع بر افراخته

سمکت تبنی مسجدًا من جبایة • و انت بحمد الله غیر موفق

کمطعمة الرمان ما ذقت به • جرت مثلا للخائن المتصدق
فقال لها اهل البصيرة والتقى • لك الويل لا تزنی ولا تتصدق
یعنی شنیدم که تو بنا میکنی سجدی از مال الخراج و تو بحمد خدا نا موفق
چون زن اطعام کننده انار از انچه زنا کرده بآن که روان شد داستانی
مرد زد صدقه کننده را پس گفت مر ورا اهل بینش و تقوی مر ترا وای زنا
مکن و صدقه مده • شعر
تا چند ز سیم خلق بر بندی طرف
و انگاه بعیر حق کنی آنرا صرف
مسجد که تو از حرام سازی باشد
مانند مناره که سازند ز برف

بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقت خالق

العجز عن درك الادراك ادراك • والبحث عن سر ذات السر اشراك
وفي سرائر هيئات الورى همم • عن ذي النهى عجزت جن واملاك
يهدي اليه الذي منه اليه هدى • سبحانه وتعالى الله مدركه •
یعنی عاجز شدن از دریافتن مرتبهٔ دریافتن است و بازجستن از راز خدا و ندرا از انباز آوردن است و در نهانها
حتما خلایق همتهاست از خدا و ندخردها که عاجز است از آن پری و فرشتگان راه
می نماید بخود آنکس که از وست براو راه نمودن درحالی که دریافته شده است و وی
خدا دریابنده است • شعر
ای کرده هوس که فهم اسرار کنی
خود را چه بقید فکر افکار کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی
وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصفیاست

لا شئ الا الله فارفع همکا • یکفیك رب الناس ما اهمکا •
یعنی نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را بس است ترا پروردگار مردم هر چه چیز غمناك کرده است ترا
نظم
در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست
در دیدهٔ خلق غیر او ناظر نیست
کاهی که سوی تو ره دل از خلق مرنج
وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست

اشارة بجزای اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال

ایها الكاتب ما تكتب مكتوب عليك • فاجعل المكتوب خيرا فهو مردود اليك
یعنی ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بکردان نوشته را خیر
چه آن باز گردانیده شده است بر تو • نظم
هر تخم که کاشتی چو برخواهی داشت
کر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت
خوش حال کسی که نامه اش ماند سفید
و ز معصیتش فرشته حرفی ننگاشت

نهی مردم برکشته روزکار از اضطراب منتهی باضطرار

من لم يكن جده مساعدة • فحقه ان يجد في الحركة •
فقل لمن حاله موليه • لا تعرضن بالحراك الهلكة •
یعنی هر که نباشد بخت او یاری کننده او پس مرك او آنست که کوشش کند در جنبش پس بکو مر کسی را که حال او پشت کننده است
فرا پیش میا بحرکت من هلاك را • شعر
ای خصم که بخت و دولت برکشته

تا چند دوی گرد جهان سرگشته — بنشین که چو سایه می دود از پی تو
رزق تو که در ازل مقرر گشته

تضرع و مناجات با خالق اکبر در وقت قتل مرة بن مروان بر خیبر

الیك ربی لا الی سواكا •
أقبلتُ عمدًا أبتغي رضاكا • أسألك اليوم بما دعاكا •
أيوبُ إذ حلّ به بلاكا • إن يكُ منّي قد دنا قضاكا •
ربّ فبارك لي من لقاكا • یعنی ای پروردگار من بر بغیر تو
روآوردم بقصد بجوی خشنودی ترا درخواست میکنم ترا امروز بآنچه دعا
کرد ترا ایوب چون فرود آمد باو بلای تو اگر باشد که از من بحقیقت نزدیك شود
قضا تو ای پروردگار من پس برکت کن مرا از لقای تو **شعر**

یا رب بکرم باغ دلم گلشن کن — وز نور لقا دو چشم من روشن کن
در روز اجل که چهره بر خاك نهم — از روضه بگور تنگ من روزن کن

ایوب غیر منصرف است للعجمة والعلمیة واو پسر عیص بن اسحق بوده و رحمه دختر
افرائیم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود بر صحف ابرهیم ع عمل کردی
و حق تع برای آزمایش غله و گله او را تباه کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت
پسر او انداخت و هلاك ساخت و هفت سال کرم در اعضا او افکند واو
از مقام صبر و شکر متجاوز نشد پس بفضل حق تع صحت یافت

مدح عساکر ظفر مآثر

قومی اذا اشتبك القنا •

جعلوا الصدور لها مسالك • اللابسون دروعهم •
فوق القلوب لأجل ذلك • یعنی قوم من چون بهم در شوند
نیزها گردانند سینها را مر آن نیزها را راهها پوشند کان زرهها خود
بالای دلها برای آن **شعر**

دارم جماعتی ز ارباب بصر — وز اهل صفا همیشه مانند نظر
در معرکه از خصم ندارند حذر — پیوسته کنند سینه در جنگ سپر

باز داشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعت و رضا

هب الدنيا تواتيك •
أليس الموت يأتيك • وما تصنع بالدنيا •
وظل الميل يكفيك • یعنی انکار کرد دنیا فرمان برد ترا
آیا نیست مرگ که می آید ترا و چه میکنی بدنیا و سایه نشانه فرسنك بس است ترا

گیرم که جهان مسخر کلك تو است — هر گوهر و در که هست در سلك تو است
یك قطعه زمین ترا چو کافی باشد — زین فکر چه حاصل که جهان ملك تو است

تنبیه نفس خویش برسیدن اجل و قطع سلسله رجا و سر رشته امل

اُشدد حيازيمك للموت فإنّ الموت لاقيكا •
ولا تجزع من الموت إذا حلّ بواديكا •
فإنّ الدرع والبيضة يوم الروع يكفيكا •
كما أضحكك الدهر كذاك الدهر يبكيكا •

فقد اعرف اقوامًا وان كانوا صعاليكا .

مساريع الى النجدة للغي متاريكا

يعني بخت كن كردا كردها آه سينه را براي مرگ چه بدرستي كه مرگ رسنده است
وجزع مكن از مرگ چون فرود آيد برود خانه تو چه بدرستي كه زره و خود
در روز ترس بس است ترا چنانچه خندانيد ترا روزگار همچنين روزگار
ميگرياند ترا پس بحقيقت مي شناسم قومهارا اگرچه هستند درويشان
شتاب كنند كه كنند بشجاعت مر كمراهي را تاركانند شعر

انديشه ز روز مرگ بايد كردن . هر چيز كه هست ترك بايد كردن
از بهر سراي آخرة در همه عمر . پيوسته يراق برگ بايد كردن

باز نمودن مشاهده دنيا در عالم مثال بصورة زن صاحب جمال

لقد خاب من غرته دنيا دنية . وما هي ان غرت قرونا بطائل
اتتنا على زي العزيز بثينة . وزينتها في مثل تلك الشمائل
فقلت لها غري سواي فانني . عزوف عن الدنيا ولست بجاهل

يعني هر آينه بحقيقت بي بهره شد هر كه فريفت او را دنيا فرومايه نيست
دنيا اگر فريبد قرنها سود دهنده آمد ما را بر لباس عزيز بثينه دختر
جامر و آرايش او در مثل آن شيوه ها بود پس گفتم مر ورا بفريب غير مرا چه
بدرستي كه من سيرم از دنيا و نيستم نادان شعر

دنيا كه فريب ميخورد جاهل ازو . زنهار مشو بهيچ رو غافل ازو
هر چند كه او شكل عروسان دارد . ليكن همه دم گرفته باشد دل ازو

وما انا والدنيا فان محمدًا . رهين بقفر بين تلك الجنادل
وهبها اتانا بالكنوز ودرها . واموال قارون وملك القبائل
اليس جميعا للفناء مصيرها . ويطلب من خزانها بالطوائل

يعني چيستم من و دنيا پيوسته بهم چه بدرستي كه محمد گروست بزمين خالي از
آب و گياه در ميان آن سنگها و انگار دنيا را كه آورد ما را گنجها و مرواريد آن
و مالها قارون و پادشاهي قبيلها آيا نيست همه بنيستي بازگشت آن و جسته
شود از نگاه دارندگان آن بدينها ش

گيرم كه نهاده بدنيا صد گنج . وز طاس فلك بهر تو آمد شش و پنج
چون آخر كار ترك مي بايد كرد . آن به كه در اول نكشي هم كه زرنج

نغري سوائي انني غير راغب . لما فيك من عز وملك ونائل
وقد قنعت نفسي بما قد رزقته . فتبا لك يا دنيا واهل الغوائل
فاني اخاف الله يوم لقائه . واخشى عقابا دائما غير زائل

يعني بفريب غير مرا كه من غير رغبة
كننده ام مر آن چيز را كه در تو است از ارجمندي و شاهي و عطا و بحقيقة
خرسند است نفس من بآنچه بحقيقة روزي كرده شده ام آن را پس كار تو اي
دنيا با اهل بديها و بختيها است چه بدرستي كه من مي ترسم از خدا در روز

وسیدن او و می ترسم از عتاب دائم غیر زائل **شعر**

هرگز دل من بجانب دنیا نیست — خوبی جهان بچشم من پیدا نیست

هرچند که جلوه میکند همچو عروس — در دیده ارباب نظر زیبا نیست

حکایت امام جعفر صادق ع از مرتضی ع روایت کند که در فدك
بیلی داشتم و بکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم که از غایة جمال بثینه
دختر عامر جمحی می مانست گفت ای پسر ابو طالب مرا زن کن که خزاین
زمین را بتو بنمایم گفتم کیستی تو گفت من دنیا ام گفتم باز گرد و شوهری
دیگر بجو و این ابیات در آن وقت فرموده اند و شك نیست که این مشاهده
و سؤال و جواب در عالم مثال بوده و کاملان را امثال این در بیداری میسر است

ارشاد برادران ارباب طریقة و تشبیه دنیا بر چیزهای بی حقیقة

انما الدنیا کظل زائل — او کضیف بات لیلا فارتحل

او کنوم قد یراه نائم — او کبرق لاح فی افق الامل

یعنی نیست دنیا مگر چون سایه زائل یا چون مهمانی که فرود آید در شب
پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقة بیند آنرا خوابکننده یا چون برقی
که درخشد در کناره آسمان امید **ش** دنیا که ندارد ز حقیقة مایه

در عین عدم جلوه کند چون سایه — گاهی چو سراب می نماید بزمین

گاهی بفلك چو برق دارد پایه — **بیدار ساختن نفس غدار**

ازخواب

از خواب غفلة و پندار

یا من بدنیاه اشتغل — قد غره طول الامل

الموت یاتی بغتة — والقبر صندوق العمل

ولم تزل فی غفلة — حتی دنا منك الاجل

یعنی ای آنکس که بدنیاء خود
مشغول شد بحقیقة فریفت اورا درازی امید مرگ می آید ناگاه
و قبر صندوق عملست و هستی همیشه در غفلة تا نزدیك شود
بتو وقت مرگ **شعر**

ای آنکه بجان مقید سیم و زری — تا کی بستم حرام پوشی و خوری

اندیشه آن بکن که روزی در گور — اعمال تو نیك یا بد کند جلوه گری

منع از طلب مال شقاوة مآل

هب الدنیا تساق الیك عفوا — الیس مصیر ذاك الی الزوال

وما ترجو بشیء لیس یبقی — وشیکا قد یغیره اللیالی

یعنی انگار دنیا را کرانده شود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست
بازگشتن آن بر زوال و چرا امید میداری چیزی را که نیست که بماند زود
بحقیقة تغییر میکند آنرا شبها **ش** ای کرده دلت بمال دنیا میل

مقصود تو نیست مال دنیا طفیل — در دست کسی مال نخواهد ماندن

هر روز کند میل بجائی چون سیل

ترجیح آخرة بر دنیا باین اشارات و تقبیح حرص و بخل باحسن عبارات

فان تکن الدنیا تعد نفیسة

فدارُ ثوابِ الله اَعلیٰ واَنبلُ . وان یکن الاَرزاق قسمًا مقدّرًا
فقلّة حرص المرءِ فی الکسب اَجملُ . یعنی اگر باشد دنیا که شمرده شود
ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضلتر است و اگر باشد روزیها
بخشی تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر ست **شعر**

ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور . باید که کنی سرای عقبی معمور
چون بخش تو در ازل مقدّر شده است . پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور

وان یکن الاموال للترک جمعها . فما حال متروکٍ به الحرّ یبخلُ
وان یکن الابدان للموت اُنشئت . فقتل امرءٍ بالسیف فی الله اَفضلُ

یعنی اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن پس چیست حال گذاشته که
آزاد بآن بخل کند و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده اند پس
کشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر ست **شعر**

تا چند ترا بمال باشد اسباب . وز بهر وفات خویش باشی غمناک
گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی . در راه خدا جامه تن سازی چاک

اظهار دعوت علیا و تجرد از دنیا دُنیا تخادعنی کانّی لست اعرف حالها .
حظر الملیک حرامها وانا اجتنبتُ حلالها . مدّت الیّ یمینها فرددتها وشمالها .
ورأیتها محتاجةً فوهبت جملتها لها . یعنی دنیا می فریبد مرا گویا من نمی‌
کشناسم حال او را حرام کرد پادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب کردم
حلال او را کشید بسوی من دست راست خود را پس باز گردانیدم
آنرا با دست چپ او و دیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او را او را

شعر

دنیا که دهد فریب هر بیخبری . در من نتوانست نمودن اثری
هرکس که بر هوای دنیا دارد . پیوسته کشد ز هر طرف دردسری

بیان اشتغال مردم بکارهای بیحاصل و ضایع شدن عمر بالدیشهای باطل

اذا عاش امرءٌ ستّین حولًا . فنصف العمر تمحقه اللیالی
ونصف النصف یمضی لیس یدری . لغفلته یمینًا عن شمالِ
وثلث النصف آمالٌ وحرصٌ . وشغلٌ بالمکاسب والعیالِ
وباقی العمر اسقامٌ وشیبٌ . وهمٌّ بارتحالٍ وانتقالِ
فحبّ المرء طول العمر جهلٌ . وقسمته علی هذا المثالِ

یعنی چون بزید مرد شصت سال پس نیمه عمر میکاهد آنرا شبها و نیمه نیمه
میکذرد و نیست که داند برای غفلت خود دست راست را از دست چپ
و سه یک نیمه امیدهاست و حرص و شغل بکسبها و عیال و باقی عمر
بیماریهاست و سفیدی مو و آهنگ کردن بکوچ کردن و از جائی بجائی رفتن
پس خواهش مرد درازی عمر نادانی است و بخش کردن آن برین مثال است **شعر**

افسوس که عمر من بافسوس گذشت . در صحبت جاهلان منحوس گذشت
عمری که بود مصرف او علم و عمل . دائم بخیال نام و ناموس گذشت

بیان فنا زمان و زوال جهان

مضی الدهر والایام والذنب حاصل ، وانت بما تهوی من الحق غافل
سرورك فی الدنیا غرور وحسرة ، وعیشك فی الدنیا محال وباطل

یعنی گذشت روزگار و روزها و گناه حاصل است و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافل شادی تو در دنیا فریب و حسرة است و عیش تو در دنیا محال و باطل **شعر**

افسوس که شد عمر بر بیهوده تباه ، و ز دهر نماند بهر من غیر گناه
افکند مرا لذة دنیا از راه ، تا چند برای خویش باشم بدخواه

تزود من الدنیا فانك راحل ، وبادر فان الموت لاشك نازل
الا انما الدنیا كمنزل راكب ، اراح عشیا وهو فی الصبح راحل

یعنی توشه برگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن چه بدرستی که مرگ بی شك فرود آینده است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که برآساید در اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد **شعر**

جمعی که نصیحة عزیزان شنوند ، بینند جهان را و مقید نشوند
دنیا بمثل کهنه رباطی باشد ، آیند مسافران و در حال روند

ارشاد نفس بصفات فاخر و تنبیه بر مرگ و روز آخر

لا تجزعن من الهزال فربما ، ذبح السمین وعوفی المهزول
واجعل فوادك للتواضع منزلا ، ان التواضع بالشریف جمیل

واذا ولیت امور قوم لیلة ، فاعلم بانك عنهم مسؤول

یعنی جزع مکن از لاغری چه بسا کشته شود فربه و عافیة داده شود لاغر و بگردان دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستی که فروتنی به بزرگوار خوب است و چون حاکم شوی کارها قومی را یك شب پس بدان که تو از ایشان پرسیده خواهی شد

هر کس که کند صبر و تحمل حاصل ، آخر بمراد خویش گردد واصل
گر حکم تو بر جماعتی گشت روان ، زنهار مشو بظلم کردن مایل

واذا حملت الی القبور جنازة ، فاعلم بانك بعدها محمول
یا صاحب القبر المنقش سطحه ، ولعله من تحته مغلول
ما ینفعه ان یكون منقشا ، وعلیه من حلق العذاب كبول
لا تغترر بنعیمهم وبملكهم ، الملك یفنی والنعیم یزول

یعنی چون برداری اگر جنازه را پس بدانکه تو بعد از آن برداشته خواهی شد ای خداوند گور که نقش کرده شده است بام او و شاید که او از زیر آن بسته شده است دست او یا گردن سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه باشد بر او از حلقها عذاب بندها فریفته مشو بناز و آسایش ایشان و بر پادشاهی ایشان پادشاهی فانی میشود و ناز و آسایش زایل میشود **شعر**

جمعی که ز جهل خود مشوش باشند ، خواهند که در گور منقش باشند
از نقش که بر گور نگارند چه سود ، باید که بنفس خویشتن خوش باشند

خطاب بجابر بن عبد الله انصاری وارشاد بکرم وشکر باری

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَإِقْبَالَهَا ۔ إِذَا أَطَاعَ اللهَ مَنْ نَالَهَا
مَنْ لَمْ يُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ ۔ عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ إِقْبَالَهَا
فَاحْذَرْ زَوَالَ الْفَضْلِ يَا جَابِرُ ۔ وَأَعْطِ مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَالَهَا
فَإِنَّ ذَا الْعَرْشِ جَزِيلُ الْعَطَا ۔ يُضْعِفُ بِالْحَبَّةِ أَمْثَالَهَا

یعنی چه نیکوست دنیا واقبال او چون فرمان برد خدارا آنکس که یافت دنیارا هر که مواسا نکند با مردم از افزونی مال خود آورد بعرض ادبار اقبال دنیارا پس بپرهیز از زوال فضل ای جابر وبده از دنیا خود هر که خواهد آنرا چه بدرستی که خداوند عرش بزرگ عطاست افزون میکند برابر دانه مثلها آنرا

مالی که نه در وجه مناهی باشد ۔ شک نیست که نعمت الهی باشد
از مال یکی شود سزاوار بهشت ۔ وز مال یکی لایق شاهی باشد

وَكَمْ رَأَيْنَا مِنْ ذَوِي ثَرْوَةٍ ۔ لَمْ يَتَقَبَّلُوا بِالشُّكْرِ إِقْبَالَهَا
تَاهُوا عَلَى الدُّنْيَا بِأَمْوَالِهِمْ ۔ وَقَيَّدُوا بِالْبُخْلِ أَقْفَالَهَا
لَوْ شَكَرُوا النِّعْمَةَ جَازَاهُمُ ۔ مَقَالَةَ الشُّكْرِ الَّذِي قَالَهَا
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ۔ لَكِنَّمَا كُفْرُهُمْ غَالَهَا

یعنی بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که در دنیا ورد نکردند بشکر خدا چون آوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها ایشان و بند کردند بجخل قفلها آنرا اگر شکر کنندی نعمت را پاداش دادی ایشانرا گفتار شکر که گفته است خداوند عرش آنرا لئن شکرتم لأزيدنّکم لیکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد نعمة را

جمعی که ز عقل پاس حشمت دارند ۔ آیین سپاس وشکر نعمت دارند
وانها که کمال عقل وحکمت دارند ۔ هر پایه که دارند بخدمت دارند

حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده وروزگار آیه فنا برایشان خوانده

بَاتُوا عَلَى قُلَلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ ۔ غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ يَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ
وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِمْ ۔ إِلَى مَقَابِرِهِمْ يَا بِئْسَ مَا نَزَلُوا
نَادَاهُمُ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا دُفِنُوا ۔ أَيْنَ الْأَسِرَّةُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ
أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُحَجَّبَةً ۔ مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكِلَلُ

یعنی شب گذاشتند بر سرها کوهها نگاه میداشت ایشانرا مردان سطبر گردن پس سود نداد ایشانرا سرها کوه وفرو آورده شدند بعد از آن غلبه از پناهگاهها ایشان بگورستانهای ایشان ای قوم بد فرود آمدن بانگ کرد ایشانرا بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجاست تختها وافسرها وجامها کجاست رویها که بود پوشیده از پیش آن زده میشد پردها وپشهخانها

شاهی که از اطراف جهان گیرد باج ۔ وز فضل بغیر حق نگردد محتاج
در روز اجل کنند مالش تاراج ۔ نی تخت بجای خود بماند نی تاج

فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَاءَلَهُمْ ۔ تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ يَنْتَقِلُ

قد طالما اکلوا فیها و هم شربوا • فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
وطالما کثّروا الاموال وادّخروا • فخلّفوها علی الاعداء وارتحلوا
وطالما شیّدوا دورًا لتحصنهم • ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا
اضحت مساکنهم وحشا معطّلةً • وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا

یعنی پس آشکارا کرد گور از ایشان آن زمان که پرسید ایشان را آن رویها را که بران کرم از سوئی بسوئی میرفت بحقیقة دیرگاه است که خوردند دران مناز و ایشان آشامیدند پس گشتند از پس درازی خوردن که بحقیقة خورده شدند و دیرگاه است که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند پس باز گذاشتند آن را بر دشمنان و کوچ کردند و دیرگاه است که بلند کردند خانها را تا نگاه دارد ایشان را پس جدا شدند از خانها و خاندانها و رفتند و گشت مسکنها ایشان خالی از آب و گیاه فروگذاشته و ساکنان آن بگورها بحقیقة کوچ کردند

جمعی که گشتند پریشان هر کو • مهجور بوده‌اند ز خویشان هر کو
امروز از آن جمع اثر باقی نیست • گویا که نبوده‌اند ایشان هر کو

سل الخلیفة اذا وافت منیّته • این الجنود واین الخیل والخول
این الکنوز التی کانت مفاتحها • تنوء بالعصبة المقوین لو حملوا
این العبید التی ارصدتهم عددًا • این الحدید واین البیض والاسل

یعنی بپرس پادشاه را چون رسید مرگ او کجاست لشکر او کجاست اسبان

و خدمتکاران کجاست گنجها که بود کلیدها آن که گران می‌آمد بر گروه توانا اگر بر می‌داشتند کجا اند بندگان که نگاهبانان راه میکردی ایشان را در حالی که سازها کار بودند کجاست تیغ تیز و کجاست خود و نیزه

ایزد که دهد خلیفه را جاه و جلال • روزی که نهد بر چهره اش داغ زوال
از لشکر او اثر نماند باقی • در حال شود حشمت و مالش پامال

این الفوارس والغلمان ما صنعوا • این الصوارم والخطّیة الذبل
این الکفاة الم یکفوا خلیفتهم • لمّا رأوه صریعًا و هو یبتهل
این الکماة التی ماجوا لما غضبوا • این الحماة التی تحمی بها الدول
واین الرماة الم تمنع باسهمهم • لمّا اتتک سهام الموت تنتصل

یعنی کجا اند سواران و غلامان چه کردند کجاست شمشیرها بران و نیزها منسوب بموضع خط باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و او زاری میکرد کجا اند دلاوران که بهم بر آمده شدی برای آنکه خشم کردندی کجا اند حامیان که نگاه داشته می‌شد بایشان دولتها کجا اند تیر اندازان آیا باز نداشتند تیرها خود چون آمد ترا تیرهای مرگ در حالی که تیر می‌انداخت

شعر

شاهی که فلک ز روی او شد لامع • خورشید کرم ز برج او شد طالع
آن روز که شد صورت مرگش واقع • اسباب جهانش هیچ ندیدم نافع

هیهات ما منعوا ضیما ولا دفعوا • عنك المنیة اذ وافی بك الاجل
ولا الرشی دفعتها عنك لو بذلوا • ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل
ما ساعدوك ولا واساك اقربهم • بل سلموك لها یا قبح ما فعلوا
ما بال قبرك لا یاتی به احد • ولا یطوف به من بینهم رجل
ما بال ذکرك منسیا ومطرحا • وکلهم باقتسام المال قد شغلوا
ما بال قبرك وحشا لا انیس به • یغشاك من کنفیه الروع والوهل

یعنی دور است آن منع نکردند ستمی را ودفع نکردند از تو مرگ را چون رسید بتو وقت مرگ ونه رشوها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند ونه افسونها سود دهد در مرگ ونه چارها یاری نکردند ترا ومواسا نکرد با تو نزدیکتر ایشان بلکه بسپردند ترا بمرگ ای زشتی آنچه کردند چیست حال گور تو که نمی آید بآن یکی وطواف نمیکند بآن از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده وانداخته وهمه ایشان به بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شده اند چیست حال گورستان تو در حالی که خالیست نیست هیچ انس گیرنده در وی در می آید ترا از دو جانب او ترس وجزع

ش

روزی که کشند جانت از تن بیرون • نی رشوه در آن سود دهد نی افسون
همراه تو باشند کسان تا لب گور • وانگاه تو در خاك بمانی محزون

لا تنکرن فما دامت علی ملك • الا اناخ علیه الموت والوجل
وکیف یرجو دوام العیش متصلا • وروحه بحبال الموت متصل
وجسمه لبنیات الردی غرض • وملکه زائل عنه ومنفصل

یعنی انکار مکن چه نیا را امید دنیا بر پادشاهی مگر که شتر خوابانید برو مرگ وترس وچگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته وجان او بر ریسمانهای مرگ پیوسته است وتن او مر راهها باریك مرگ را مقصود است وپادشاهی او زائل است ازو ومنفصل است بجای دیگر

ش

هرچند کسی صاحب عقل است وخرد • از دست اجل بهیچ رو جان نبرد
خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر • آخر باجل گفت که جیبش بدرد

حکایة اشتیاق خویش بفاطمه وشکایة از فراق ومحن مترا کبه

الا هل الی طول الحیوة سبیل • وانی وهذا الموت لیس یحیل
وانی وان اصبحت بالموت موقنا • فلی امل من دون ذاك طویل
وللدهر الوان تروح وتغتدی • وان نفوسا بینهن تسیل
ومنزل حق لا معرج دونه • لکل امرء منها الیه سبیل
قطعت بایام التعزز ذکره • وکل عزیز ما هناك ذلیل

یعنی آیا هست بدرازی حیوة راهی وازکجا باشد آن واین مرگ نیست که بگردد وبدرستی که من واگرچه گشتم بمرگ یقین داننده پس مرا امیدیست از نزد آن دراز ومر روزگار را رنگها شبانگاه میکند وبامداد میکند وبدرستی که جانها در میان آن

روان میشود و هر روز کار را منزلیست تحقیق که نیست هیچ محل مقیم شدن
نزد آن مرهم هردی را از ان براوست راهی بریدم بروزها عزیز شدن
یاد کردن او را و هر عزیزی اینجا خوارست شعر

جمعی که مدام مکر و تزویر کنند — در کار جهان هزار تدبیر کنند
روزی که رسد ز آسمان پیک اجل — فرصت نشود که وقت تغییر کنند

أرى عِلَلَ الدنيا علىَّ كثيرةً • وصاحبُها حتى المماتِ عليلُ
وانى لَمُشتاقٌ الى مَن أُحِبُّه • فهل لى الى مَن قد هَوِيتُ سبيلُ
وانى وان شَطَّت بىَ الدارُ نازحًا • وقد مات قبلى بالفراق جميلُ
فقد قال فى الأمثال فى البَينِ قائلٌ • أضَرَّ بهِ يومَ الفراقِ رحيلُ
لكلِّ اجتماعٍ من خليلَينِ فُرقةٌ • وكلُّ الذى دون الفراقِ قليلُ

یعنی می بینم علتها دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است
و بدرستی که من هر آینه آرزومندم به آنکس که دوست میدارم او را پس آیا هست
مرا با آنکس که بحقیقت آرزو دارم راهی و بدرستی که من وا گرچه دور کرد مرا خانه
در حالی که دورم و بحقیقت مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بحقیقت گفت
در داستانها در باب جدائی گوینده میزنم من آن داستانرا در روز فراق
که کوچ است بر هر گرد آمدنی از دو دوست جدائی است و همه آنچه غیر فراقست اندک است شعر

درطبع زمانه نیست الکن وصال — کو شد بفراق دوستان در همه حال
کر صبح زند ز وصل خورشید نفس — تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال

وانّ افتقادى فاطمًا بعد احمدٍ • دليلٌ على ان لا يدومَ خليلُ
وكيف هناك العيشُ من بعد فقدهم • لعمرك شىءٌ ما اليه سبيلُ
سيُعرِضُ عن ذكرى وتُنسى مودتى • ويَظهرُ بعدى للخليل عديلُ
وليس خليلى بالملولِ ولا الذى • اذا غبتُ يرضاه سواى بديلُ
ولكن خليلى من يدومُ وصالُه • ويحفظُ سرّى قلبُه ودخيلُ
اذا انقطعت يومًا من العيشِ مدتى • فانّ بكاءَ الباكياتِ قليلُ

یعنی بدرستی که نا یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دائم نیست
هیچ دوست و چگونه باشد اینجا زیستن از پس نا یافتن ایشان سوگند بزندگی تو
که این چیزیست که نیست بآن راهی زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش
کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مر دوست را شبیه و نیست دوست من
دلگرفته و نه آنکس که چون غائب شوم من خشنود شود از وغیر من بدلی و
لیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاه دارد راز مرا
در دل خود و دخل کننده باشد در کارهای من چون بریده شود روزی از
زندگانی مدة من پس بدرستی که گریه زنان گریه کننده کم است ش

جمعی که براستی سلمان باشند — دربند وفا بعهد و پیمان باشند
گاهی بخطا اگر جفائی بکنند — در حال ز فعل خود پشیمان باشند

يُريد الفتى ان لا يموت حبيبه • وليس له ما يبتغيه سبيل
وليس جليلاً رزء مال وفقده • ولكنّ رزء الاكرمين جليل
كذلك جنبي لا يؤاتيه مضجع • وفي القلب من حرّ الفراق غليل

يعني ميخواهد جوانمرد كه نميرد دوستاو ونيست بآنچه ميجويد او آنرا راهي ونيست بزرك مصيبت مال ونايافتن آن وليكن مصيبت بزركوارها بزركست براى آن پهلوى من موافقت نميكند وراخوابكاهي ودر دل از كرمى فراق تشنكى است شعر

دارد دل من كدورة از شام فراق
زهرى بجان ميخورم از جام فراق
تا چند شوم تيره ز ايام فراق
يارب كه برافتد ز جهان نام فراق

حكايت آمدن پيرى ورفتن جوانى ورضا دادن بضعف وناتوانى

فاهلاً وسهلاً بضيفٍ نزل • واستودع الله الفًا رحل
تولّى الشباب كأن لم يكن • وحلّ المشيب كأن لم يزل
كأنّ المشيب كصبحٍ بدا • واما الشباب كبدرٍ افل
سقى الله ذاك وهذا معًا • فنعم المولّى ونعم البدل

يعني ميكويم آمدى بر آشنايان و جاى نرم بمهماني كه فرود آمده ومى سپارم بخدا دوستى را كه كوچ كرد و پشت كرد جوانى كويا نبوده وفرود آمد موى سفيد كويا هميشه بود كويا موى سفيد چون صبح پيدا شد واما جوانى چون ماه تمام فرو رفت رحمت كناد خدا آنرا

واين را با هم چه خوش پيش كنده است وخوش بدلى است شعر

افسوس كه ايام جوانى بكذشت
احوال دلم چنانچه دانى بكذشت
از مشرق صبح مرك پيرى بدميد
اوقات سرور وكامرانى بكذشت

اظهار حزم عاقلان وبيان غفلت غافلان

يمثّل ذو العقل في نفسه • مصائبه قبل ان تنزلا
فان نزلت بغتةً لم يرع • لما كان في نفسه مثّلا
راى الامر يفضي الى آخرٍ • فصيّر آخره اوّلا
وذو الجهل يأمن ايامه • وينسى مصارع من قد خلا
فان بدهته صروف الزمان • ببعض مصائبه اعولا
ولو قدّم الحزم في نفسه • لعلّمه الصبر عند البلا

يعني مى نكارد خداوند خرد در نفس خود مصيبتها خود را پيش از آنكه فرو آيد پس اكر فرو آيد ناكاه نترسد براى آنچه بود كه در نفس خود نكاشته بود ديد كار را كه مى انجامد بكارى ديكر پس كردانيد آخر كار را اول و خداوند جهل ايمن باشد از روزكار خود وفراموش كند افتادنها آنكس را كه بحقيقت كذشت ورفت پس اكر ناكاه آيد او را حادثها زمان ببعضى از مصيبتها او كريه كند بر آواز واكر در پيش داشتى بيدارى را در نفس خود هر آينه بياموزانيدى بيدارى او را شكيبائى نزد بلا شعر

دانا که نهاد بر حوادث دل خویش — از نیش بلا دلش نمیگردد ریش
هرچند که فقر و نیستی آید پیش — چون کوه زجای خود نجنبد درویش

منع از بخل و وعدهٔ کاذب و ترغیب بعلم و عقل صاف

اذا اجتمع الآفاتُ فالبخلُ شرُّها — وشرٌّ من البخل المواعيدُ والمَطلُ
ولا خيرَ في وعدٍ اذا كان كاذبًا — ولا خيرَ في قولٍ اذا لم يكن فعلُ

یعنی چون گرد شود آفتها پس بخل بدتر آنست و بدتر از بخل وعدها و در تحصیل آن و نیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن **شعر**

از بخل کسی که میکند وعده دروغ — بگریز از و که آب دارد در دوغ
آن صبح که خلق کاذبش میخوانند — هرگز نرسد از و بآفاق فروغ

اذا كنتَ ذا علمٍ ولم تكُ عاقلًا — فانت كذي نعلٍ وليس له رجلُ
وان كنتَ ذا عقلٍ ولم تكُ عالمًا — فانت كذي رجلٍ ولم تكُ له نعلُ
الا انما الانسان غِمدٌ لعقله — ولا خيرَ في غمدٍ اذا لم يكن نصلُ

یعنی چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند کفشی و حال آنکه مر ورا نیست پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو چون خداوند پائی و حال آنکه نیست مر او را کفش نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ

یارب چه خوش است عقل و دانش باهم — کز هر دو شود روشن و صافی عالم

در انجمنی که نام تمییز برند — ممتاز بعقل و علم باشد آدم

بیان توقف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب بتحصیل علم و فطنت

لو كان هذا العلمُ يحصلُ بالمُنى — ما كان يبقى في البريّة جاهلُ
اجهد ولا تكسل ولا تكُ غافلًا — فندامةُ العقبى لمن يتكاسلُ

یعنی اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها نبودی که بماندی در میان خلایق نادانی بکوش و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی آن جهان مر آنکس راست که کاهلی نماید **ش**

گر اهل دلی ترک هوس باید کرد — مرغ دل خویش در قفس باید کرد
توحید بآرزو میسر نشود — هر کام که داری همه بس باید کرد

رضا بقضا در قسمت و مفاخرهٔ بعلم و حکمت

رضينا قسمةَ الجبّار فينا — لنا علمٌ وللاعداء مالُ
فانّ المالَ يفنى عن قريبٍ — وانّ العلمَ باقٍ لا يزالُ

یعنی خشنودیم ما بر بخش کردن جبار در میان ما مر ما راست علم و مر دشمنان را مال چه بدرستی که مال میشود نیست بعد از زمانی نزدیک و بدرستی که علم پاینده است همیشه **ش**

آن روز که شد روزی مردم تقسیم — دادند بما علم و بدشمن زر و سیم
فردا که کنیم جان بجانان تسلیم — او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

ترغیب بتحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمع اسباب دنیوی

ان الغنیّ هو الغنیُّ بقلبه • لیس الغنیُّ هو الغنیّ بماله
وکذا الکریم هو الکریم بخُلقه • لیس الکریم بقومه و بآله
وکذا الفقیه هو الفقیه بحاله • لیس الفقیه بنطقه و مآله

یعنی بدرستی که توانکرا و توانکراست بدل خود نیست توانکرا و توانکر بمال خود و همچنین بزرکا و بزرکست بر خوی خود نیست بزرک بر قوم خود و بر خویشان خود و همچنین دانا داناست بحال خود نیست دانا دانا بسخن کفتن و کفتار خود **شعر**

ای کشته ز جمع مال و اسباب غنی • تا چند کنی از تو کشد کبر و منی
کاهی که ز خود دور کنی خلق دنی • در عالم علم و معرفت جان منی

نهی از کفتن بسیار و امر بر نهفتن اسرار

فلا تکثرن القول فی غیر وقته • وادمن علی الصمت المزین للعقل
یموت الفتی من عثرة بلسانه • ولیس یموت المرء من عثرة الرجل
فلا تک مبثاثا لقولک مفشیا • فتستجلب البغضاء من زلة النعل

یعنی بسیار مکن کفتار را در غیر هنکام آن و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خرد را میمیرد جوانمرد از سر در آمدن بزبان خود و نیست که بمیرد از لغزیدن پای پس مباش پراکنده کننده مر کفتار خود را فاش کننده که بکشی دشمن را از لغزیدن کفش **ش**

ای خورده شراب ذوق انجام سخن • بشناس بعلم و عقل هنکام سخن

چون راز درون پیش کسی خواهی کفت • باید که بری راه بر انجام سخن

منع جمعی که عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم کویند

وفی الخلق احیانا لعمری مرارة • وثقل علی بعض الرجال ثقیل
ولم ار انسانا یری عیب نفسه • وان کان لا یخفی علیه جمیل
ومن ذا الذی ینجو من الناس سالما • وللناس قال بالظنون وقیل

یعنی در کلو کاه کاه سوکند بزندکی من تلخی است و کرانی بر کم کردن قدر مردان کران و ندیدم آدمی که بیند عیب خود را و اکرچه باشد که پوشیده نشود برو چیزی نیک و کیست که برهد از مردم سالم و مر مردم راست کفت و کوی بکمانها **شعر**

انسان که بنور معرفت مشهور است • در دیدن عیب خود بغایت کور است
چون چشم که کوکب فلک می بیند • وز دیدهٔ خویش روز و شب مستور است

اجلّک قوم حین صرت الی الغنی • وکل غنی فی العیون جلیل
ولیس الغنی الا غنی زین الفتی • عشیة یقری او غداة ینیل
ولم یفتقر یوما وان کان معدما • سخی ولم یستغن قط بخیل

یعنی بزرک داشتند ترا قوم آن هنکام که باز کردی بر توانکری و هر توانکر در چشمها بزرکست و نیست توانکری مکر توانکری که آراست جوانمرد را شبانکاه که مهمان داری یا بامداد که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اکرچه نایابنده باشد هیچ بخشنده و بی نیاز

نشود مرد از هیچ بخیل **شعر** هرکس که شود بمال دنیا فیروز
در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز کر بخت سعید و حسن طالع داری
از مال جهان گنج سعادة اندوز **ارشاد بعلو همة و تحمل وهدا آنرا بشکیبائی و تحمل**
صن النفس واحملها علی ما یزینها • تعش سالماً والقول فیک جمیل
ولا ترین الناس الا تجملا • نبا بک دهر او جفاک خلیل
وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد • عسی نکبات الدهر عنک تزول
یعز غنی النفس ان قل ماله • ویغنی غنی المال وهو ذلیل
یعنی نگاه دار نفس را و بدار او را بر آنچه بیاراید او را تا عیش کنی بسلامة و گفتار در شان تو نیک باشد و ننمای مردم را مگر نیک حالی در حالی که موافقة کند بر تو روزگار یا جفا کند بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا شاید که نکبتهای روزگار از تو زائل شود عزیز است توانگر نفس اگر اندک باشد مال او و غنی است غنی بمال و او خوار است **شعر**
ای دیده ز روزگار انواع ضرر • وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر
زنهار که آب رو بمردم مفروش • وز اهل زمان هیچ رو عشوه مخر
ولا خیر فی ود امرء متلون • اذا الریح مالت مال حیث تمیل
جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله • وعند احتمال الفقر عنک بخیل
فما اکثر الاخوان حین تعدهم
ولکنهم

ولکنهم للنائبات قلیل • یعنی نیست هیچ نیکی در دوستی مردی که رنگ گیرنده که چون باد میل کند میل کند او بآن سو که باد میل کند بخشنده است چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او و نزد برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد پس چه بسیارند برادران آن زمان که شماری ایشانرا ولیکن ایشان برای حوادث اندکند **شعر**
هرکس که نهد بعهد مردم بنیاد • آخر ز فلک در کف او باشد باد
ارباب زمان همه بادند همه • فریاد ز رسم این جماعة فریاد
ترغیب نفس بجانب رجا و منع از یاس بحکم خدا
فلا تجزع وان اعسرت یوما • فقد ایسرت فی دهر طویل
ولا تیأس فان الیأس کفر • لعل الله یغنی عن قلیل
ولا تظنن بربک ظن سوء • فان الله اولی بالجمیل
رایت العسر یتبعه یسار • وقول الله اصدق کل قیل
پس جزع مکن و اگر چه تنگدست شوی روزی چه بحقیقة توانگر بودی روزگاری دراز و نا امید مشو بدرستی که نا امیدی کفر است شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی اندک و گمان مبر بپروردگار خود گمان بد چه بدرستی که خدا سزاوارتر است بر کردار نیک دیدم دشواری را که از پی می آید آنرا توانگری و گفتار خدا راستتر هر گفتاریست **شعر**

ای از می عشق هر نفس یافته شکر کز هست ترا حدیث و قرآن در ذکر
آندم که خدا حادثه بفرستد باید که بران صبر کنی بعد از شکر

منع از آتش حرص افروختن و آب رو فروختن

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله . عوضا ولو نال المنى بسؤاله
واذا السؤال مع النوال وزنته . رجح السؤال وخف كل نوال
واذا ابتليت ببذل وجهك سائلا . فابذله للمتكرم المفضال
ان الكريم اذا حباك بموعد . اعطاكه سلسا بغير مطال

یعنی نگرفت بخشنده آب روی خود بخواستن خود عوضی را اگرچه یابد آرزوها را بخواستن و چون خواستن با عطا بسنجی افزون آید خواستن و سبک باشد هر عطا و چون مبتلا شوی بر بخشیدن آب روی خود خواهنده بخش آنرا بر بزرگی نماینده بسیار فضل بدرستی که بزرگوار چون بدهد ترا وعده بدهد آنرا روان بی مدافعه ش ای دل غم و غصه که چه جمع است بهی
چون دیدم مریز آب رو پیش کسی گاهی که ترا ضرورتی پیش آید
از اهل کرم بجوی فریاد رسی

منع از تکبر و دشمنی و سؤال از مردم دنی

بلوت الناس قرنا بعد قرن . فلم ار مثل مختال بمال
ولم ار فی الخطوب اشد هولا . واصعب من معاداة الرجال
وذقت مرارة الاشياء طرا . فما طعم امر من السؤال

یعنی آزمودم مردم را اهل زمانی بعد اهل زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده بمال و ندیدم در کارها بزرگ سخت تر ترسانیدن و دشوار تر از دشمنی کردن مردان و چشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلخ تر از خواستن شعر
با خلق خدا کبر و عداوت تا چند با اهل صفا جهل و غداوت تا چند
دریوزه مال از خلایق تا کی بدبختی و آثار شقاوت تا چند

نکوهش سؤال ندامت ماک

لنقل الصخر من قلل الجبال . احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار . فقلت العار فی ذل السؤال

یعنی هر آینه گردانیدن سنگ از سر کوه دوست داشته تر است بمن از منتها مردان میگویند مردم مرا کرد در کسب ننگست پس گفتم ننگ در خواری خواستن است شعر
گر کوه ز جای خود بناخن بکنی زان به که کشی منت هر دون دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کن تا فضل خدا ترا کند زود غنی

اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منت اولاد آدم

فلا اقبل الدنیا جمیعا بمنة . ولا اشتری عز المراتب بالذل
واعشق کحلاء المدامع خلقة . لئلا تری فی عینها منة الکحل

یعنی پس قبول نمیکنم دنیا را همه بمنتی و نمی خرم عزت مرتبها را بخواری

و عاشق می‌شوم سیاه چشمانرا بر آویزش تا دیده نشود در چشم او منت مردم
از منت مردم است بر دل باری   راضی نشدم بیار منت یاری
من عاشق خوبان سیه چشم شوم   تا منت مردمان نباشد باری

دم زدن از مروت کامل و باز نمودن فتوت شامل

وداری مُناخٌ لِمَن قد نَزَل . وزادی مُباحٌ لِمَن قد أکَل
أُقَدِّمُ ما عندنا حاضرٌ . وان لم یکن غیر خُبزٍ وخَل
فأمّا الکریمُ فَراضٍ بِه . وأمّا اللئیمُ فذاک الوَبَل

یعنی سرای من جای خوابانیدن شتر است مر کسی را که بحقیقت فرود آید و توشه من مباح است مر کسی را که بحقیقت بخورد پیش می آرم آنچه نزد ما حاضر است واگرچه نباشد جز نان و سرکه اما بزرگوار پس خشنود است بآن واما ناکس پس آن وبال است

شعر
این خانه کریں وحشت دربان باشد   بسیار به از روضهٔ رضوان باشد
در سفرهٔ ما اگرچه یک نان باشد   خواهیم که آن روزی مهمان باشد

هدایت کنج قناعت اندوختن و منع از آب رو فروختن

صَبرُ الفتی بِفَقرِه یُجِلُّه . وبَذلُه لِوَجهِه یُذِلُّه
یَکفی الفتی مِن عَیشِه أقَلُّه . الخُبزُ للجائعِ أُدمٌ کُلُّه

یعنی صبر جوانمرد بر درویشی خود بزرگ میدارد او را و بخشیدن او مر آب روی خود را خوار میکند او را

کافی است جوانمرد را از عیش او کمتر آن نان مر گرسنه را نانخورش همه آن

شعر
ای بچهٔ حرص روز و شب سودائی   زنهار که آب رو نریزی جائی
گر اهل سعادتی بر اندک چیزی   راضی شو و هر نفس مکش ایذائی

اظهار کمال احسان با فقیران و زیردستان

إنّی امرؤٌ بالله عِزّی کُلُّه . ورِثَ المکارمَ آخری مِن أوّلی
فاذا اصطنعتُ صنیعةً أتبعتُها . بصَنیعةٍ أخری وان لم أسأل
واذا یُصاحِبُنی رفیقٌ مُرمِلٌ . آثرتُه بالزادِ حتّی یَمتَلی
واذا دُعیتُ لکُلِّ بِرٍّ فُزتُها . واذا دُعیتُ لِعِذرةٍ لم أفعَل

یعنی بدرستی که من مردی ام که بخداست عزت من همه آن میراث برده اند بزرگواریها پدران آخر من از پدران اول من پس چون کردم کاری نیکی از پس در آیم آنرا بکاری نیک دگر واگرچه خواسته نشوم و چون مصاحبت کند مرا رفیقی بی توشه برگزینم او را بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شوم برای اندوهی ابرم آنرا و چون خوانده شوم برای پیمان شکستنی نکنم

شعر
مجموعهٔ آیات معارف ماییم   آگاه ز اسرار مواقف ماییم
کاهی که سخن ز فضل و احسان کردد   سرچشمهٔ الطاف عوارف ماییم

واذا یَصیحُ فی الصَّریخ لِحادثٍ . وافیتُه مِثلَ الشِّهابِ المُشعَلِ
واعُدُّ جاری مِن عیالی انّه . إختارَ مِن بینِ المَنازلِ مَنزِلی

وحفظته في اهله وعياله ٭ بتعاهد مني ولما اسعل
يعني چون بالك كند بن داد خواهي براي حادثه بر سم براو ما نند شهاب
افروخته وشادم همسايه خود را از عيال خود بدرستي كه او اختيار كرده
از ميان منزلها منزل مرا و نگاه دادم اورا در ميان اهل او و عيال او بي
تعهدي از من وسر فرو نكنم **شعر** هرچند كه مابي سروبي سامانيم
از روي كرم پناه مظلومانيم ٭ گر درد دلي هست ترا اي درويش
از ما بطلب شفا كه ما درمانيم

ارشاد بقطع دشمني بوسيله عجز وفروتني

في ذوي الاضغان تسبي قلوبهم ٭ تحيتك العظمى وقد يدفع النغل
فان اعرضوا كرها فحي تكرما ٭ وان حبسوا عنك الحديث فلا تسل
فان الذي يوذيك منه استماعه ٭ وان الذي قالوا وراءك لم يقل ٭ يعني پس دعا كن خدا وندان كينها را
تا شفا دهد دلها ايشان را دعا بزرگتر تو وگاه براسته ميشود دل تو
فاسد پس اگر اعراض كنند بكراهة پس دعا كن به بزرگي نمودن واگر باز
دارند از تو سخن را پس مپرس چه بدرستي كه آنچه مي رنجاند ترا از سخن شنيدن
آنست وبدرستي كه آنچه گويند در عقب تو گفته نشده است **شعر**
دشمن كه كدورة است در سينه او ٭ كم كن بوفا و مردمي كينه او
گر نقش صفا كني رقم بر دل خويش ٭ آخر فكند عكس بر آينه او

شكايت از مخالفت دهر كه شهد او آميخته است بزهر

احب ليالي الهجر لا فرحا بها ٭ عسى الدهر ياتي بعدها بوصال
واكره ايام الوصال لانني ٭ ارى كل شيء مولعا بزوال
يعني دوست مي دارم شبها هجران را نه از فرح بآن شبها شايد كه روزگار
بياورد بعد از آن شبها وصالي را ودشوار ميدارم روزها وصال را
براي آنكه من بينم هر چيز را حريص كرده شده بزوال **شعر**
هر نقش كه از طاس فلك خواهد دل ٭ شك نيست مرا كه عكس گردد حاصل
از جستن وصل نقش هجران ديدم ٭ ور عكس شدم زود بجانان واصل

خطاب بر تمام بن اعقل شقي وبيان علامات محبت حقيقي

لا تخدعن فللحبيب دلائل ٭ ولديه من نجوى الحبيب رسائل
منها تنعمه بما يبلى به ٭ وسروره في كل ما هو فاعل
فالمنع منه عطية معروفة ٭ والفقر اكرام ولطف عاجل
يعني فريفته مشو چه مر محب را دليلهاست ونزد او از دار محبوب پيغامهاست
از آن دليلهاست بناز زيستن او بآنچه آزموده شود بآن وشادي او در هر چه
محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطاي معروف باشد و درويشي گرامي
داشتن ولطف حاضر **شعر** دشنام ترا ثناء خود ميدانم
نفرين ترا دعاء خود ميدانم ٭ گر قهر كني وگر عطا فرمايي

بلکه یک یک همه را بجای خود میداند • ومن الدلائل أن يرى متحفظا
متفقدا في كل ما هو نازل • ومن الدلائل أن تراه مقترا
في خرقتين على شطوط الساحل • ومن الدلائل زهده فيما يرى
من دار ذل والنعيم الزائل • یعنی واز دلیلها محب آنست که دیده شود
محب بیدار قانع بر لقمه و خرقه در هرچه آن فرو آید باشد واز دلیلهاست
آنکه بینی او را جامه بهم گیرنده درد و خرقه بر کنارها چو که در کنار دریا باشد
واز دلیلهاست بی رغبتی او در آنچه می بینی از سرای خواری و ناز و آسایش زایل

شعر

ارباب محبت که ز خود بیخبرند • از وهم و خیال نیک و بد بیخبرند
مستغرق چو خورشید حقیقت شده اند • وز هستی خویش تا ابد بیخبرند

ومن الدلائل أن يرى من عزمه • طوع الحبيب وإن ألحّ العاذل
ومن الدلائل أن يرى من شوقه • مثل السقيم وفي الفؤاد غلائل
ومن الدلائل أن يرى من أنسه • مستوحشا من كل ما هو شاغل

یعنی از دلیلها محب آنست که دیده شود از عزم او فرمان بردار محبوب و اگر
چه بسیار کند ملامت کننده. واز دلیلهاست آنکه دیده شود محب از شوق او
مانند خسته و در دل او تشنگیها باشد واز دلیلهاست آنکه دیده شود از
انس او بمحبوب درهم و ناخوش از هرچه آن مشغول کننده اوست بغیر او شعر

جمعی که دم از مهر و ارادت زده اند • در بام شرف کوس سیادت زده اند
چون دست بدامان سعادت زده اند • پا بر سر نام و ننگ و عادت زده اند

ومن الدلائل أن يرى متبسما • والقلب فيه مع الحنين بلابل
ومن الدلائل ضحكه بين الورى • والقلب محزون كقلب الثاكل
ومن الدلائل حزنه ونحيبه • جوف الظلام فما له من عاذل

یعنی از دلیلها محب آنست که دیده شود تبسم کننده و دل در تبسم با ناله
بلبلها باشد واز دلیلها خنده کردن اوست در میان خلایق و دل او
محزونست چون دل زنی که بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست حزن او و گریه
او در میان تاریکی شب پس نیست مر او را باز دارنده از گریه شعر

دایم رخ من چون گل خندان باشد • در ناله دلم هزاردستان باشد
سرگشته شدم ز زلف آشفته او • آری شب عاشقان پریشان باشد

ومن الدلائل أن يرى متمسكا • بسؤال من يحظى لديه السائل
ومن الدلائل أن تراه باكيا • أن قد رآه على قبيح عاقل
ومن الدلائل أن تراه مسافرا • نحو الجهاد وكل فعل فاضل
ومن الدلائل أن تراه مسلّما • كل الأمور إلى المليك العادل

فاعل

یعنی از دلیلها محب آنست که دیده شود جنگ در زننده برخواستن از
کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهنده. واز دلیلهاست آنکه بینی او را
گریان برای آنکه بحقیقت دیده باشد او را بر فعلی زشت خردمندی واز دلیلها

آنکه یعنی اورا سفر کننده بجانب حبیب در راه خدا و بر هر فعل صاحب
فضیلت و از دلیلهاست آنکه یعنی اورا سپارنده همه کارها را بر پادشا
عدل کننده **شعر** ارباب صفا که بهر حق در کارند
هر جا که روند تخم نیکی کارند تسلیم شوند پیش مردان خدا
حق مرکز و ایشان همه چون پرکارند

اعتراف بجرم وگناه وانتظار فضل الله

اَخافُ وَارجُو عفوَهُ وعِقابَهُ • واَعلَمُ حقّا اَنّهُ حَكَمٌ عَدْلُ
فَانْ يَكُ عفوًا منه فهو تَفَضُّلٌ • وان يكُ تَعذِيبًا فانّی لَهُ اَهلُ
یعنی میترسم و امید میدارم عفو اورا و عقوبت اورا و میدانم بتحقیق که او
حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن از و احسان است و اگر
باشد عذاب کردن پس بدرستی که من مر آنرا سزاوارم **شعر**
یارب ز گنه نامهٔ من گشت سیاه وز غصه و رنج حال من گشت تباه
گر لطف کنی تو کان فضلی و کرم ور قهر کنی ما همه جرمیم وگناه

خطاب احوال واهوال القیامة واظهار توبه وندامه

اذا قُرِبَتْ ساعةٌ يا لَهَا • وزُلزِلَتِ الارضُ زِلزالَهَا
تُسيَّرُ الجِبالُ على سُرعةٍ • كمَرِّ السَّحابِ تَرَى حالَهَا
وتنفطرُ الارضُ مِن نفخةٍ • هنالكَ تُخرِجُ اَثقالَهَا
یعنی چون نزدیك شود قیامت یا و جنبانیده شود زمین جنبانیدنی

که مقدر شده اورا نزد نفخهٔ اول و دوم بروند کوهها بر وجه شتاب چون
گذشتن ابر یعنی حال آنرا و شکافته شود زمین از دمیدن در صور آن زمان
بیرون کند زمین دفینها خود را **ش** آندم که شود نور امامت ظاهر
بر خلق شود سر امامت ظاهر عالم همه در نور خدا گردد محو
وز هر طرفی شود علامت ظاهر

ولابُدّ مِن سائلٍ قائلٍ • مِنَ النّاسِ يومئذٍ ما لَهَا
تُحدِّثُ اَخبارَها ربَّها • وربُّكَ لا شكَّ اَوحَى لَهَا
ويَصدُرُ كُلٌّ الى موقفٍ • يُشيبُ الكُهولَ واَطفالَهَا
تَرَى النفسُ ما عَمِلَتْ مُحضَرًا • ولو ذَرّةً كانَ مِثقالَهَا
يُحاسِبُها مَلِكٌ قادرٌ • فاِمّا عليها واِمّا لَهَا

یعنی هیچ چاره نیست از پرسنده
گوینده از مردم در آن روز که چیست مر زمین را سخن گوید زمین خبرها
خود را بر پروردگار خود و پروردگار تو بی شك وحی کند مر اورا و بیرون
آید هریك بجای ایستادنی که بر پای میکند دو مویان را و کودکان ایشان را
بیند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگرچه ذرهٔ باشد همسنگ آن
حساب کند نفس را پادشاهی توانا پس یا بر نفس باشد حساب یا مر نفس باشد **ش**
آن روز که قدر ما بطاعت باشد از حکم خدا قیام ساعت باشد
چون غیر عمل نیست در آنجا نافع بیچاره کسی که بی بضاعت باشد

تَرَى النَّاسَ سَكْرَى بِلا قَهْوَةٍ • وَلَكِنْ تَرَى الْعَيْنَ مَا هَا لَهَا
ذُنُوبِي بَلائِي فَمَا حِيلَتِي • إِذَا كُنْتُ فِي الْبَعْثِ حَمَّالَهَا
نَسِيتُ الْمَعَادَ فَيَا وَيْلَهَا • وَأَعْطَيْتُ لِلنَّفْسِ آمَالَهَا
یعنی بینی مردم را مستان بی می ولیکن بیند چشم آنچه ترساند او را کناهان
من بلاء منند پس چیست چارهٔ من چون باشم در روز برانگیختن بردارنده آن
فراموش کردم جای بازگشتن را ای برای هلاک نفس حاضر شود و داده ام مر
نفس را امیدهاء او **شعر** فردا که من از بیم شوم بی می مست
وز بار گناه و معصیت باشم پست — یارب بکرم دست من خسته بگیر
تا دل نبود ز خوف آن روز ز دست **خطاب به حارث اعور همدانی**
و نوید دادن او بفیض رحاف یا حارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَنِي
مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلَا • يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ
بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ وَمَا فَعَلَا • وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ مُعْتَرِضِي
فَلَا تَخَفْ عَثْرَةً وَلَا زَلَلَا • یعنی ای حارث همدان هر که بمیرد ببیند
مرا از مؤمن یا منافق رو با رو بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفت او
و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط پیش آینده باشی مرا پس مترس بسر
درآمدن را و نه لغزیدن را **ش** هر کس که بجان محب حیدر باشد
وز مهر علی دلش منور باشد — روزی که ازین سرای ویران برود

در باغ بهشت اهل کوثر باشد **حکایت** ثعلبی از ابن عباس
روایت کند که مراد از اعراف در آیة و علی الاعراف رجال یعرفون کلا
بسیماهم موضعی بلندست از صراط که عباس و حمزه و علی و جعفر ذوالجناحین
آنجا باشند و دوستان خود را بسفید روئی شناسند و دشمنان خود را
بسیاه روئی و مرویست که حضرة مرتضی ع با یکی از اصحاب خود فرمود آیا
خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامة آورد به بهشت رود و از بدی که
هر که آن بدی آورد سرنگون بدوزخ افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود آن
نیکی دوستی ماست و آن بدی دشمنی ما پس این آیة خواند من جاء بالحسنة فله خیر
منها و هم من فزع یومئذ آمنون و من جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار
و مؤید این سخن است آنچه صاحب کشاف از سدی روایت کرده که مراد از حسنه
در آیة و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودة اهل البیت است
أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تُوقَفُ لِلْعَرْضِ • ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِي الرَّجُلَا
ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَهُ • حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلَا
أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمَأٍ • تَخَالُهُ فِي الْحَلَاوَةِ الْعَسَلَا
قَوْلُ عَلِيٍّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ • كَمْ ثَمَّ أُعْجُوبَةٌ لَهُ حُمِلَا
یعنی گویم مر آتش را آن زمان که باز داشته شوی برای عرضه کردن بگذار
او را نزدیک مشو این مرد را بگذار او را نزدیک مشو او را بدرستی که مر او را

ربیمانی است بر پیمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد
بر تشنگی که پنداری آن زاد در شیرینی انگبین گفتار علی مر حارث را عجب است
بسیار آنجاست عجب مر ورا جمله‌اش زیرا که شود بهشت و دوزخ تقسیم
وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم — یاران علی شراب کوثر نوشند
وانگاه وطن کنند در باغ نعیم **نفی قواعد و احکام نجوم و منع از**
وصف ستاره به سعد و شوم خوّفنی منجّمٌ اخو خبل
تراجع المریخ فی بیت الحمل ۔ فقلت دعنی من اکاذیب الحیل
المشتری عندی سواءٌ و زحل ۔ ادفع عن نفسی افانین الدول
بخالقی ورازقی عزّ وجلّ ۔ یعنی ترسانید مرا ستاره شناسی
صاحب تباهی خرد از بازگشتن بهرام در خانه حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغ
حیلها برجیس و کیوان نزد من یکسانست دفع میکنم از نفس خود انواع
گردشها بر آرنده من و روزی دهنده من که غالبست و بزرگست ش
ای دوست مکن گوش بر احکام نجوم — پابند مشو چو صید در دام نجوم
آن وقت که بود کشف آن در پیغمبر — وامروز نمانده است جز نام نجوم
فائده وجه تخویف منجم آنکه طالع مرتضی ع نوزدهم درجه عقرب بود
وصاحب طالع مریخ و رجعت صاحب طالع دلیل ضعف و مصراع خامس
مشعر بعلو مرتبه ناظم ع چه تاثیر نجوم در ما تحت اوست نزد ما فوق

ومؤید این است بازگشتن آفتاب برای ناظم و دوران افلاک بر انفاس کل
خبر دادن از خروج مهدی موعود به بخت فرخ و طالع مسعود
بُنیّ اذا ما جاشت الترک فانتظر ۔ ولایة مهدیٍّ یقوم و یعدل
وذلّ ملوک الارض من آل هاشم ۔ وبویع منهم من یلذّ و یهزل
صبیٌّ من الصبیان لا رأی عنده ۔ ولا عنده جدٌّ ولا هو یعقل
فثمّ یقوم القائم الحقّ منکم ۔ وبالحقّ یأتیکم وبالحقّ یعمل
سمیّ نبیّ الله نفسی فداؤه ۔ فلا تخذلوه یا بنیّ و عجّلوا
یعنی ای پسرک من چون جوش کنند ترک پس چشم بدار حکومت مهدی را که
برخیزد پس عدل کند و خوار شوند پادشاهان زمین از قبیله آل هاشم
و بیعت کرده شود از آن پادشاهان آنکس را که مزه کند و بازی کند کودکی
از کودکان که نباشد هیچ اندیشه نزد او و نه نزد او جد باشد و نه او خردمند
باشد پس آنجا برخیزد قائم حق از شما و بحق آید شما را و بحق کار کند هم نام
پیغمبر خدا نفس من فدای او باد پس فرو مگذارید او را ای پسران من و بشتابید ش
روزی که شود سر ولایت ظاهر — وز هر طرفی شود هدایت ظاهر
از مشرق تحقیق بر آید خورشید — گردد همه جا نور عنایت ظاهر

تعلّم ابا بکرٍ و لا تک جاهلاً ۔ بانّ علیّاً خیر حافٍ و ناعلٍ

وَاَنَّ نَبِیَّ رَسُولَ اللهِ اَوصی بحقه • وَاَکَّدَ فیه قولَه فی الفضائل
ولاتبخسنه حقه وازدد الوری • الیه فان الله اصدق قائل
یعنی بیاموز ای ابوبکر و مباش جاهل بر آنکه علی بهترهر یا برهنه و هر بی شنیدن
کفش است و بدانکه رسول خدا وصیت کرد بحق او و استوار کرد در و گفتار
خود را درهنرها و کم مکن از و حق او را و باز گردان خلائق را با و چه بدرستی
که خدا راست گوینده ایست **شعر**
سرچشمهٔ علم و معرفت جان علیست
هر کس که ازان چشمه خورد آب و لیست
خورشید که بهر طاعتش راجع شد
در باب کمال و فضل او نص جلیست
دم زدن از کمال دلیری
خواه در طفلی و خواه در پیری انا الصقر الذی حدثت عنه • عتاق الطیر تجدل انجدالا • وقاسیت الحروب وانا ابن سبع • فلما شبت افنیت الرجالا • فلم تدع السیوف لنا عدوا • ولم تدع السخاء لدی مالا • یعنی من آن چرغم که سخن گفته شده
از و مرغان شکار کننده می افتند افتادنی و کشیدم رنج حربها را و من هفت
ساله بودم پس چون خواهم فانی ساختم مردان را پس نگذاشت شمشیرها برای ما
دشمنی را و نگذاشت سخاوت نزد من مالی را **شعر**
امروز کسی نیست برانداز من
وز چرخ فلک گذشت آوازهٔ من
در مصحف ناطقم که صحاف ازل
از رشتهٔ فتح بست شیرازهٔ من

اظهار دلیری و دعوی شیری صید الملوک ارانب وثعالب • واذا رکبت فصیدی الابطال • صیدی الفوارس فی اللقاء وانجی • عند الوغا الغضنفر قتال • یعنی شکار پادشاهان خرگوشها
و روباههاست و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من
سوارانند در کارزار و بدرستی که من نزد کارزار اژدها آینه شیری کشنده ام **شعر**
آن روز که من هوای نخجیر کنم
خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم
شیران و دلیران جهان را یک یک
از اسب فرو آرم و زنجیر کنم
امر سعادة مآل بکتمان شجاعة و علم و مال
علیکم بالثلثة فاکتموها • شجاعتکم و علمکم و مال • فان الناس اعداء لهذی • ولا یرضیهم الا الزوال
یعنی فرا گیرید سه چیز را پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم شما و مال چه بدرستی
که مردم دشمنانند مر اینها را و خشنود نمیکند ایشانرا مگر زوال این سه **شعر**
کاهی که ترا بود شجاعت یا مال
یا علم که ازان رسی بسی حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود
راضی نشود بغیر نقصان و زوال
مرثیه خدیجه و ابو طالب و مدح ایشان بمحامد و مناقب
اعینی جودا بارک الله فیکما • علی الهالکین لا تری لهما مثلا • علی سید البطحاء وابن رئیسها • وسیدة النسوان اول من صلی

مهذبۃ قد طیّب اللہ خیمہا • مبارکۃ واللہ ساقٍ لها الفضلا
مصابهما ادجی لی الجو والهوا • فبتّ أقاسی منهما الهمّ والثكلا
لقد نصرا في الله دين محمد • على من بغى في الدين قد دعيا إلا

یعنی ای دو چشم من سخا کنید برکہ کہ خدا در شما بر دو مرحمہ کہ نزمین مران دو را مانندی برمهتر دو خانم و پیر بردار آن و برمهتر زنان اول کسی کہ نماز گزارد پاکیزہ کہ بحقیقہ خوش گردانید خدا خوی او را خجستہ و خدا را اند بجا بیاوا حان خود را مصیبۃ این دو تا ولیک کرد برای من میان آسمان و زمین را و هوا را پس شب کذاشتم کہ کشیدم از این دو اندوه را و رنجی مثل یافتن فرزند هر آینہ بحقیقہ یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس کہ ستم کرد در دین بحقیقہ نکاه داشتند جان را

ش
رفتند جماعتی ز یاران قدیم • وز من دم خود مرا رشک است ندیم
امروز بچشم من جهان تاریکست • از دود دلم کہ کشت در دیده مقیم

اظهار اخلاص با نبی و مسذمۃ مردم اجنبی

إنّ عبدًا أطاع ربًّا جليلا • وقفا الداعي النبيّ الرسولا
فصلوة الإله تترى عليه • في دجى الليل بكرةً وأصيلا
إنّ ضرب العداة بالسيف رضى • سيدًا قادرًا ويشفي عليلا
ليس من كان قاصدًا مستقيما • مثل من كان هاويًا وذليلا
حسبي الله عصمةً لأموري • وحبيبي محمد لي خليلا

یعنی بدرستی کہ بندہ کہ فرمان برد پروردگار بزرک را و پیروی کند خواننده پیغمبر فرستاده را پس درود خدا پیاپی برو باد در تاریکیهای شب بامدادان و شبانکاه بدرستی کہ زدن دشمنان بشمشیر خشنود میکند مهتر توانا را و شفا میدهد بیمار دا نیست آنکس کہ باشد عدل کننده راست مانند آنکس کہ باشد فرو افتاده و خوار کافیست مرا خدای برای نکاه داشتن مر کارها مرا و کافیست محبوب من محمد مرا دوست ش آن خواجہ کہ مستحق حمدات و درود
وز دین بسوی او روانست درود • در مذهب ما بزیر این چرخ کبود
یک شخص چو او نبی و نه خواهد بود

دم زدن از محبت رسول کہ فرض عین است و دز ذمۃ عمۃ بمثابہ دین است

أقيك بنفسي أيها المصطفى الذي • هدانا بہ الرحمن من غمة الجهل
ويفديك حوبائي وما قدر مهجتي • لمن أنتمي معه إلى الفرع والأصل
ومن كان لي مذ كنت طفلًا ويافعًا • وأنعشني بالعلّ منه وبالنهل
ومن جدّه جدّي ومن عمّه أبي • ومن نجله نجلي ومن بنته أهلي
ومن حين آخى بين من كان حاضرًا • دعاني وآخاني وبيّن من فضلي
لك الفضل إني ما حييت لشاكر • لإحسان ما أوليت يا خاتم الرسل

یعنی نکاه میدارم ترا بنفس خود ای برکزیده کہ راه نمود ما را براو بخشاینده از تاریکی جهل و فدا باد ترا جان من و چیست قدر جان من مر آنکس را کہ نسبۃ میجویم با او بر فرزند کہ حسن و حسین است و پدر کہ عبد المطلب است

وآنکس که بود برای من از آن وقت باز که بودم کودک و مرد آسا و برداشت
مرا بر آشامیدن دوم از و و بر آشامیدن نخست و آنکس که پدر پدر او
عبد المطلب است پدر پدر منست و آنکس که برادر پدر او پدر من است و آنکس که
نسل او نسل منست و آنکس که دختر او زن منست و آنکس که در آن زمان که
عقد برادری کرد میان هر کس که بود خواند مرا و برادر کرد مرا و هویدا کرد بعضی
از کمال من مر تراست احسان بدرستی که من مادام که زنده ام هر آینه شکر کننده ام
مراحسان آنچه دادی ای خاتم فرستادها **ش** ای حق تو ثابت شده در ذمه من
مصروف بنصرة تو شد همه من	از شکر تو یکنفس نباشم فارغ
ماحضرة حق فزون کند نعمه من **حکایة غزا بدر و فتح رسول عالی قدر**

الم تر ان الله ابلى رسوله	بلاء عزيز ذي اقتدار و ذي فضل
بما انزل الكفار دار مذلة	ولاقوا هوانا من اسار و من قتل
فامسى رسول الله قد عز نصره	وكان امين الله ارسل بالعدل

یعنی آیا نمی بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند
توانائی و خداوند احسان برآنکه فرو آورد کافران در سرای خواری و
رسیدند بخواری از دستگیر کردن و از کشتن پس گشت فرستاده خدا که
بحقیقة قوی شد فیروزی او و هست امین خدا که فرستاده شده است بعدل **ش**
از حضرة حق همیشه نصرة داریم	بر کشتن خصم خویش قدرة داریم
مارا بشجاعة همه جا نام برند	در شهر میان خلق شهرة داریم

فجاء بفرقان من الله منزل	مبينة آياته لذوي العقل
فامن اقوام كرام وايقنوا	وامسوا بحمد الله مجتمعي الشمل
وانكر اقوام فزاغت قلوبهم	فزادهم الرحمن خبلا على خبل

یعنی پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده
روشن کرده آیتهاء او مر خداوندان خرد را پس گروید ندقومی چند
بزرگان و بیقین دانستند و گشتند بحمد خدا جماعتی که گرد شده پریشانی
ایشان وانکار کرد ندقومی چند پس میل کرد از راستی دلها ایشان پس
افزون کرد ایشانرا بخشاینده تباهی خرد بر تباهی خرد **شعر**
هر کس که بجان و دل مسلمان باشد	خورشید سپهر شرع و ایمان باشد
وانکس که نیافت بهره از شرع نبی	در هر دو جهان خوار و پشیمان باشد

وامكن منهم يوم بدر رسوله	وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل
بايديهم بيض خفاف قواطع	وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل
فكم تركوا من ناشئ ذي حمية	صريعا ومن ذي نجدة منهم كهل

یعنی و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و گروهی
خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود بدستها ایشان شمشیرها
سبک برنده و بحقیقة نو دوده آنرا بجلا و روشن کردن پس بسیار که اشتند

از نوخاسته خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری دعوی از ایشان

از حضرت حق چو فتح شد روزی ما ‖ مشهور دو عالم است فیروزی ما
ما شمع صفت برای دین می سوزیم ‖ دیدند تمام خلق دلسوزی ما

وَتَبْكِي عُيُونُ النَّائِحَاتِ عَلَيْهِمُ • تَجُودُ بِإِسْبَالِ الرَّشَاشِ وَبِالْوَبْلِ •
نَوَائِحُ تَبْكِي عُتْبَةَ الْغَيِّ وَابْنَهُ • وَشَيْبَةَ تَنْعَاهُ وَتَنْعَى أَبَا جَهْلِ •
وَذَا الرِّجْلِ تَنْعَى وَابْنَ جُدْعَانَ مِنْهُمُ • مُسَلَّبَةً حَرَّى مُبَيِّنَةَ الثُّكْلِ •

یعنی گریه میکردند چشمها نوحه گران بر ایشان سخا میکرد به باریدن باران‌های اندک و باران بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه میکردند بر عتبه منسوب به گمراهی و بر ولید پسر او و بر شیبه میگفتند خبر مرگ شیبه را و میگفتند خبر مرگ ابو جهل را و خداوند کینه را خبر مرگ میگفتند و عبد الله پسر جدعان در ایشان در حالی که بودند آن زنان پوشنده جامه عزا تشنه هویدا شده نایافتن پسران خود

شعر
چون دشمن من ز بخت وارون بگریست ‖ بر زاری او چشم شفق خون بگریست
آندم که میان خاک و خون می غلطید ‖ دیدم بدو چشم خود که گردون بگریست

بیت اول اشارتست به آنچه در صحیح بخاری مسطور است بروایت ابو طلحه که رسول صم در روز بدر فرمود تا بیست و چهار نفر از بزرگان قریش در چاه انداختند و روز سوم سوار شد و باتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد و ایشان را بنامها ایشان و پدران بخواند و فرمود الیس کم انکم اطعتم الله

ورسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا
عمر گفت یا رسول الله چه با اجساد بی ارواح سخن میگوئی فرمود والذی نفس
محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم ٥

ثَوَى مِنْهُمُ فِي بِئْرِ بَدْرٍ عِصَابَةٌ • ذَوُو نَجَدَاتٍ فِي الْحُزُونِ وَفِي السَّهْلِ
دَعَا الْغَيَّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ • وَلِلْغَيِّ أَسْبَابٌ مُقَطَّعَةُ الْوَصْلِ
فَأَضْحَوْا لَدَى دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعْزِلٍ • عَنِ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ فِي أَشْغَلِ الشُّغْلِ

یعنی مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیریها در زمینها درشت و زمین نرم خواند گمراهی از ایشان کسی را که خواند پس اجابت کرد او را و مر گمراهی راست سببها برنده پیوند پس گشتند نزد سرای دوزخ بجانبی از واسطه ستم و ظلم در مشغول کنندهٔ ترین کاری

شعر
اعدا که میان خاک و خون افتادند ‖ در چاه وبال سرنگون افتادند
چون بخت مدد نکرد این طایفه را ‖ از پردهٔ اقبال برون افتادند

حکایت غزاه احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ بَغَوْا عَلَيْنَا • وَلَجُّوا فِي الْغِوَايَةِ وَالضَّلَالِ
وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا • غَدَاةَ الرَّوْعِ بِالْأَسَلِ الطِّوَالِ
فَإِنْ يَبْغُوا وَيَفْتَخِرُوا عَلَيْنَا • بِحَمْزَةَ وَهُوَ فِي الْغُرَفِ الْعَوَالِي
فَقَدْ أَوْدَى بِعُتْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ • وَقَدْ أَوْدَى وَجَاهَدَ غَيْرَ آلِ

یعنی دیدم مشرکانرا کستم کردند برما و ستیزه کردند در براهی
و کمراهی و کشتند ما بیشتریم چون انکیخته شویم بر حرب بامداد ترس
بر نیزهٔ دراز پس اکر ستم کنند و فخر کنند برما بکشتن حمزه پسر عبد
المطلب و او در کوشکها بلند بهشتاست پس بحقیقة هلاک کردانید
حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقة هلاک کردانید و حرب کرد غیر تقصیر کننده
خورشید ازل که بر جهان می تابد　　هر ذره ازو مراد خود می یابد
چون فتح و ظفر بوقت خود در هوست　　در جستن آن مرد خدا بشتابد
وقد فللت خیلهم ببدرٍ • واتبعت الهزیمة بالرجال
وقد غادرت کبشهم جهادًا • بحمد الله طلحة فی المجال
فتلّ لوجهه فرفعت عنه • رقیق الحد حودث بالصقال
کان الملح خالطه اذا ما • تلظّی کالعقیقة فی الظلال
یعنی بحقیقة کریزانیدم سواران ایشانرا ببدر و از پی در آوردم
کریزانیدن را بمردان ایشان و بحقیقة دست باز داشتم از سرداد
ایشان بر حرب بحمد خدا طلحة بن ابی طلحه در جولانکاه پس افکنده شد
بر روی خود پس نزدیک کردانیدم ازو شمشیر تنک تیزنای که زدوده شده
بود بروشن کردن کویا نمک آمیزش کرد او را چون زبانه زند همچو روشنی
برق در سایهای ابر　شعر　دشمن که ندید غیر از آزار ز من

مجروح و شکسته کشت صد بار ز من　　برداشته ام بار سراز کردن او
تا جان و تنش شود سبکبار ز من　رجز عثمان بن ابی طلحه مردود کرد در
احد علمدار مشرکان بود　انا ابن عبد الدار ذی الفضول
وانّما عندی یا علی مقتول • او هارب خوف الردی مغلول
جواب او بعبارة فصیح و اشارة ملیح　عبد الدار پسر قصی بن کلاب است
هذا مقامی معرض مبذول • من یلق سیفی فله العویل
ولا اهاب الصول بل اصول • انی عن الاعداء لا ازول
یومًا لدی الهیجاء ولا احول • والقرن عندی فی الوغا مفلول
او هالک بالسیف او مغلول • یعنی این مقام منست آشکارا
بخشیده شده بمن هر که می بیند شمشیر مرا پس مرو راست فریاد و کریه
و نمی ترسم از حمله کردن بلکه حمله میکنم بدرستی که من از واسطهٔ دشمنان
از جانمی روم در روزی نزد حرب و از جا نمی روم و همتا حرب نزد من در
حرب کشته شده است یا هلاک شده است بشمشیر یا کریزانیده شده است
شعر　در معرکه تا غبار انکیخته ام　　از خصم بهر باب بکریخته ام
من خون تمام دشمنان ریخته ام　　پس [illegible]
رجز ابو الحکم عمرو بن اخنس بن شریق ثقفی از جملهٔ اشقیا
در روز غزاء احد کفته　یا مرحبًا بفارس معکم

اذجآءنا فی جوحة القسطل ۔ یرجو قرانا قاصدًا نحونا
نسقیه من ماء السمآء المعجل ۔ ما عندنا شیٔ سوی ما تری
من حادث بالعهد بالصیقل ۔ ذاک الذی یقری ضیوف الوغا
واللذی للاضیاف فی المنزل

جواب ابو [illegible]

اخسأ علیک اللعن من جاحد ۔ یا ابن لعین لاحج بالاراذل
الیوم اعلوک بذی رونق ۔ کالبرق فی الحلوق المسبل
یفری شؤن الراس لا ینثنی ۔ بعد فراش الحاجب الاجول
ارجو بذاک الفوز فی جنة ۔ عالیة فی اکرم المدخل

یعنی دور شو بر تو باد نفرین از منکری ای پسر ملعونی که پیدا شد بخواره احوالی امروز می زنم ترا بر شمشیر خداوند آب چون برق اثر کنند. در جامه کهنه فرو گذاشته می برد آن شمشیر درزها سر را نمیگردد بعد از استخوانها خرد ابروی بریده شده. امید میدارم بر آن فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوار تر جای درآمدن

ش

ای خصم که سرکشته چو پرکار شدی
در طالع و بخت خود نگونسار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو
در مذهب ما محل انکار شدی

صاحب کشف الغمه گوید ارباب مغازی متفق اند که مرتضی ع در احد طلحة بن ابی طلحه و عبدالله بن جمیل از بنی عبدالدار و ابوالحکم بن اخنس و ابو سباع بن عبدالعزی و ابو امیه بن مغیره را بقتل آورد

حکایت غزاء خندق و فتح رسول بر حق

الحمد لله الجمیل المفضل ۔ المسبغ المولی العطاء المجزل
شکرًا علی تمکینه لرسوله ۔ بالنصر منه علی الغواة الجهل
کم نعمة لا استطیع بلوغها ۔ جهدًا ولو اعملت طاقة مقول
لله اصبح فضله متظاهرًا ۔ منه علی سألت ام لم اسأل
قد عاین الاحزاب من تأییده ۔ جند النبی وذی البیان المرسل
ما فیه موعظة لکل مفکر ۔ ان کان ذا عقل وان لم یعقل

یعنی ستایش مر خدا را نیکو فضل کننده. تمام کننده کار دهنده عطا شکر بر قدرة دادن او مر فرستاده خود را بر یاری کردن از و بر گمراهان نادان بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسیدن آن بکوشش و اگرچه بکار آرم توانائی زبان را بحق خدا که گشت احسان او بهم پشت از و بر من خواستم یا نخواستم بتحقیق دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغمبر و خداوند بیان فرستاده را آنچه در وست پند مر هر اندیشه کننده را اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد

ش

ما ئیم که از جهل و ضلالت دوریم
خورشید صفت در دو جهان مشهوریم
در معرکه که دشمنان تیغ کشند
شک نیست که ما مظفر و منصوریم

حکایت

در وقتی که بنی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی

پیش حضرت رسالت صم رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از
اسلام من واقف نیستند مرا اجازه ده که خدعه کنم و چون اجازه یافت
پیش بنی قریظه رفت و گفت خانهٔ غطفان و قریش از مدینه دورست
و خانهٔ شما نزدیک و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود
شما را با محمد باز گذارند و بروند طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس
از اکابر ایشان بگرو بستانید و بنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش
ابو سفیان رفت و گفت یهود پیغام بمحمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم
جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست می آریم که بتو سپاریم و تو ایشانرا
قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده و اگر یهود گرو از شما طلبند
هیچکس مدهید پس پیش غطفان رفت و همچنین سخن گفت و روز شنبه
ابو سفیان و غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند
که بیایید تا بحرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما
درین روز هیچ کار نمیکنیم و می ترسیم که شما ما را با محمد باز گذارید و بروید مگر
که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود
راست گفت ما هیچ گرو نمیدهیم اگر میل حرب دارید بیایید بنو قریظه
گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید بما نیستند و مخالفت در میان
کفار پیدا شد و شب سرمایی عظیم و بادی سخت بیامد و کفار منهزم شدند

و دو بیت آخر اشارة باین قصه است **حکایة قتل حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبائل یهود بود**

لقد کان ذا جِدٍّ وجَدَّ لکفره • فقید الینا فی المجالس یُعتَلُ •
فقلّده بالسیف ضرباً محفّظاً • فصار الی قعر الجحیم یُکبَّلُ •
فذاک مآبُ الکافرین ومن یکن • مُطیعاً لامر الله فی الخلد ینزلُ •

یعنی هر آینه بحقیقت بود حیی بن اخطب خداوند بخت و کوشش برای کفر خود پس کشیده شد بما در مجمعها
که کشیده می شد بر عنف پس قلاده در گردن افکندند او را به شمشیر زخم
خشم آرنده پس گشت بر تک دوزخ که بند کرده شد پس آن جای بازگشت
کافرانست و هر که باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را در بهشت جاودانی
فرو آید **شعر**

آنکس که بجهل و کفر خود محکم بود • بر لوح دلش نقش هدایت کم بود
دیدیم که در قعر جهنم جا کرد • وز فوت و فنا او جهان خرم بود

حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر و مسلمانان
فارغ گشته سلاح از خود باز کردند و وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت
خدای تو فرموده که لشکر بر بنی قریظه بری و حضرت رسالت صم فرمود تا ندا
کردند که مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگزارند و علم بدست مرتضی داد
و متوجه شد و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیی بن اخطب

باکعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان
مراجعت کنند من بحصار تو آیم و وفا بعهد کرده بود و چون از حصار فرود
آمدند و قبیلهٔ اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم که
از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیلهٔ خزرج
بودند گذشتی پیغمبر صلعم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در
شان ایشان حکم کند همه باین رضا دادند و سعد در غزاء خندق تیری
خورده بود و جراحت داشت و چون حاضر شد اشاره کرد که مردان ایشان را
قتل کنند و زنان و اولاد و اموال غنیمت باشد پیغمبر صلعم فرمود که حکم تو موافق
حکم خدایست و پیغمبر باز از مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ فرو بردند
و علی و زبیر همه را گردن بزدند و ایشان ششصد مرد یا هفتصد بودند
و بعضی گویند بیش از هشتصد و کم از نهصد بودند و حیی بن اخطب در
میان ایشان کشته شد **باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه**
در وقت خلیفه ساختن مصطفی علیه السلام او را الا یا عدا الله اهل النفاق
واهل الاراجیف والباطل • یقولون لی قد قلاک الرسول
فخلاک فی الخالف الخاذل • وما ذاک الا لان النبی
جفاک وما کان بالفاعل • فسرت وسیفی علی عاتقی
الی الراحم الحاکم الفاضل • فلما رآنی هفا قلبه •

وقال مقال الاخ السائل • ام ابن عمی فانبأ تم
بارجاف ذی الحسد الداغل • فقال اخی انت من دونهم
کهرون موسی ولم یاتل • یعنی دور کرداناد خدا اهل نفاق
را و اهل خبرها دروغ و باطل را گفتند مرا بحقیقت دشمن داشت ترا
رسول پس گذاشت ترا در میان عاجز و اپس مانده و نیست آن مگر برای
آنکه پیغمبر جفا کرد ترا و نبود او کننده جفا پس رفتم و شمشیر من بر میان
و دوش و گردن من بود بسوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده
پس چون دید مرا طپید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده آیا از چه
آمدی ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم او را بخبر دروغ افکندند خدا
حسد فساد کننده پس گفت برادر من تو بی نیاز ایشان چون هرون موسی
را و تقصیر نکرد **شعر**

ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو
از هر چه گمان برند افزونی تو
فرمود نبی که من چو موسی باشم
وز روی برادری چو هرونی تو

حکایت در سنه تسع هجری
خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند
و مقدمهٔ لشکر بر لقا رسیده و هرقل در حمص است و پیغمبر صلعم با سی هزار
مرد متوجه شام شد و چون بر تبوک رسید که چهارده مرحله است
تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که آن خبر دروغ بود و باز

ودرین غزا علی را عم در مدینه خلیفهٔ خود ساخت وحافظ اسمعیل
گوید منافقان گفتند که داشتن علی در مدینه بسبب کدورتی است
که پیغمبر را با علی پیدا شده وچون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر
برفت وپیغمبر در موضع جرف فرو آمده بود وگفت یا نبی الله زعم
المنافقون انک انما خلفتنی استثقالاً پیغمبر صم فرمود کذبوا ولکن
خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک الا ترضی
یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی پس علی عم
باز گشت وموافق اینست آنچه شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان روایة
کند که مرتضی عم احب الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته حربا فدخل رسول
الله صم فاخبرته فقال بل هو الحسن فلما ولد لی الحسین سمیته حربا
فدخل رسول الله صم فاخبرته فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسم
ابنی هرون شبر وشبیر **اظهار اندوه وملال از اهل جدل در**
وقت نزدیک شدن حرب جمل قد طال لیلی والحزین موکل

بحذار یوم عاجل ومؤجل • والناس نحو هم امور جمة
مر مذاقتها کطعم الحنظل • فتن تحل بهم وهن سوارع
یسقی اواخرها بکاس الاول • فتن اذا نزلت بساحة امة
خیفت بعدل بینهم متبهل • یعنی بحقیقة دراز است شب من

واندوهناک کاشته شده است برای حذر کردن از روز حاضر وروز
مهلت داده ومردم فرو می آید ایشان را کارها بسیار که تلخ است چشیدن آن
چون طعم حنظل آتش بها که فرو می آید بر ایشان وآن فتنها شتاب کننده اند
آب داده می شود آخرها آن بکاسه فتنه اول آتش بها که چون فرو آید بمیان
خانه گروهی ترسیده شود بعادلی مخلص که در میان ایشانست **شعر**

افسوس که روز کار ما گشت سیاه • ور محنت وغصه روز ما گشت سیاه
از هر طرفی فتنه بر آورد علم • چون مور وملخ کشید بر خلق سپاه

شکایة از طلحه وزبیر

ان یومی من الزبیر وطلحة • فیما یسوؤنی لطویل
ظلمانی ولم یکن علم الله • الی الظلم لی لخلق سبیل

یعنی بدرستی که روز من از زبیر و
طلحه در آنچه غمناک ساخت مرا هر آینه دراز است ستم کردند ایشان مرا واند خدا
ونیست مرا دانا خدا بستم کردن مر خلق را راهی **شعر**

جمعی که بکام ما نمودند چو شهد • کردند بدوستی بسی بیعت وعهد
هرچند که از جانب ما بر گشتند • ما را همه در صلح وصفا باشد جهد

پیغام بمعاویة بن ابی سفیان در اوقات بغی وطغیان

الا من ذا یبلغ ما اقول • فان القول یبلغه الرسول
الا ابلغ معاویة بن صخر • لقد حاولت لو نفع الحویل

و ناطحت الاکارم من رجال . هم الهام الذین لهم اصول
هم نصروا النبی وهم اجابوا . رسول الله اذ خذل الرسول
بنا جالد الاصحاب عنه . و ناب الحرب لیس له فلول
یعنی کیست آنکس که برساند آنچه میگویم چه بدرستی که گفتار میرساند آنرا
فرستاده برسان بمعاویه پسر صخر هر آینه بحقیقة جستی که سود داشت
جستن و سروازدی با بزرگتران از مردانی که ایشان سر دارند آنان که
مرایشانراست حسبها و ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان جواب گفتند
فرستاده خدا را چون فرو گذاشته شد رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاران
از وی و دندان پیش حرب نبود مرورا رخنها شعر
تا چند کسی راه ضلالت گیرد . وز جور و جفا راه جهالت گیرد
هر کس که برین حال بماند آخر . از کرده خود تاب خجالت گیرد
حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی علی متوجه حرب معاویه می شد
نود هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد اهل بیعت رضوان بودند که در
زیر شجره با حضرت رسالت بیعت کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویست
که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بودند
و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه از
اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران اعمش مرویست که هشتاد بدری

بودند و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور این طائفه اند والله اعلم
نذرت لم و دان ابوک کرها . سبیل الغی عندکما سبیل
نعی فنکصتما لما تواری . علی الاعقاب غیکما طویل
اذا ما الحرب اهدب عارضاها . و ابرق عارض منها مخیل
فیوشک ان یجول الخیل یوما . علیک و انت منجدل قتیل
یعنی پس فرمان برداری مر او را و فرمان برد پدر تو بکراهت راه بی راهی
نزد شما راه است که دشت پیغمبر پس برکشیدید بر عقبها چون پنهان شد
بی راهی شما درازست چون حرب دامن فرو گذارد دو ابر او و پدید درخشنده
ابری از حرب که نشان باران در وی پیدا باشد پس زود باشد که جولان کنند
اسبان روزی بر تو و تو باشی افتاده کشته شعر
تا چند بمال و جاه مشغول شوی . خیر تو در آنست که معزول شوی
ترسم که غبار فتنه چون برخیزد . ناگاه بسعی خویش مقتول شوی
حکایت در سنه ثمان هجری پیغمبر صلعم با ده هزار مرد توجه بمکه فرمود
و عباس بن عبد المطلب از مکه متوجه آنحضرت شد و در مر الظهران به
ایشان رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر مکه را بقهر خواهد
گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب را استر سفید حضرت رسالت صلعم
سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد و میخواست که کسی پیدا کند و بمکه فرستد

تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناگاه آواز ابو سفیان شنید که
با بدیل بن ورقا سخن میگفت او را پیش طلبید و تهدید و تخویف کرد و ابو
سفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرة رسالت صلعم شد و چون
بآنحضرة رسید عمر میخواست که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم
داشت و عباس درخواست کرد و گفت من او را بجوار خود گرفته ام و نبی
فرمود اذهب به الی رحلك یا عباس فاذا اصبحت فائتنی به و چون صباح
برفتند فرمود ویحك یا ابا سفیان الم یان لك ان تعلم ان لا اله الا الله
ابو سفیان گفت بابی انت وامی ما احلمك واکرمك واوصلك والله لقد
ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئا و پیغمبر صلعم فرمود ویحك
یا ابا سفیان الم یان لك ان تعلم انی رسول الله ابو سفیان گفت بابی انت
وامی ما احلمك واکرمك واوصلك اما هذه فان النفس منها شیئا حتی الان
پس عباس گفت ویحك اسلم واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
قبل ان یضرب عنقك پس ابو سفیان مسلمان شد جواب معاویه به

جدال و تحریك سلسله قال

لا تحسبنی یا علی غافلا • لاوردن الکوفة القنا بلا
والمشرفی والقنا الذوابلا • فی عامنا هذا وعاما قابلا

جواب جواب بآیین صواب

اصبحت ذا حمق تمنی الباطلا • لاوردن شامك الصوا هلا

اصبحت انت یا ابن هند جاهلا • لادنین منکم الکوا هلا
تسعین الفا رامحا ونابلا • یزدحمون الحزن والسواهلا
بالحق والحق یزیح الباطلا • هذا لك العام وذرنی قابلا

یعنی گشتی تو خدا وند کم خردی که آرزو کند باطل هر آینه در آورده‌ام
بشام تو اسبها شیهه کننده را گشتی تو ای پسر هند نادان هر آینه
بنزدیك شما مردان معتمد را نود هزار نیزه دار و تیر انداز که انبوهی
کنند در زمین درشت و در زمینها نرم بر حق و حق دور میکند باطل را
این مر ترا است امسال و بگذار مرا سال آینده شعر

ای آنکه ز روی شرع باغی شده • در مذهب اهل حق طاغی شده
چون راه خدا و مصطفی میدانی • از بهر چه سرکشته و یاغی شده

صفة لشکر ظفر پیکر

کآساد غیل واشبال خیس
غداة الخمیس ببیض صقال • بخیل الضراب وجز الرقاب
امام العقاب غداة النزال • یکید الکذوب ویجزی الهبوب
وتروی الکعوب دماء القذال • یعنی چون شیران بیشه و شیر
بچگان بیشه بامداد لشکر بشمشیرها جلا کرده بر کشتن در شمشیر زدن
و سر بریدن گردنها در پیش علم بزرك بامداد حرب کردن مبارز پیاده حرب کنند
با دروغ گو و رسوا کنند بد دل را و سیراب کنند بندها نیزه را از خونها پس

دشمنان کو بزند . **شعر**　مردان سپاه ما دلیرند همه
در معرکه برمثال شیرند همه　جمعی که کمر بکین ایشان بستند
گویا ز حیوة خویش سیرند همه **اظهار خشنودی خویش بحبیب دین**
از عبدالعزیز بن حرث در صفین شریتَ بأمرٍ لا یُطاق حفیظةً .
حَیاءً واخوانُ الحِفاظ قلیلُ . جزاك الله الناس خیراً فقد وفت .
یداك بفضلٍ ما هناك جزیلُ . یعنی فروختی نفس خود را بکاری که
مقدور نیست بود از روی حمیت بحیا و برادران حمیت کم اند پاداش
دهاد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو با احسان اعجاز بزرگ
ش این کار که از دست تو آمد امروز　یارب بمراد خویش کردی فیروز
برخور ز نهال عمر تا صبح قیام　وز نام نکو گنج سعادت اندوز
حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند
و هزار مرد از لشکر مرتضی ع در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمی دیدند
پس علی ع برآواز بلند فرمود الا هل من رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه
بآخرته و عبدالعزیز بن حرث جعفی پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرنی
بامرك فداك ابی وامی فوالله لا تأمرنی بشیءٍ الا فعلته پس مرتضی ع این دو بیت
فرمود و گفت احمل انا الحرث شدّ الله رکنك علی الشام حتی تأتی اصحابك فیقرهم
منی السلام وقل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبّروا وهلّلوا فها نحن قد وافناکم

ن

ان شاء الله و عبدالعزیز مقاتله و محاربه میکرد تا فرجه بیافت و پیغام
برسانید و ایشان تکبیر و تهلیل مشغول شدند و امیر المؤمنین علیه السلام
و اصحاب تکبیر و تهلیل کنند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند
تمنی موت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادة
عمار بن یاسر سعادة مآل الا یا ایها الموتُ الذی لیس تارکی
ارحنی فقد افنیتَ کلَّ خلیلِ . اراكَ مضرّاً بالذین احبّهم .
کانّك تنحو نحوهم بدلیلِ . یعنی ای مرگ که نیست ترك کننده مرا
راحت ده مرا چه بحقیقه فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا که ضرر رسانیده
با آنانکه دوست میدارم ایشان را گویا تو آهنگ میکنی بسوی ایشان براهنمائی
ش تا چند توان مرگ عزیزان دیدن　بی روی حسودان گرانجان دیدن
ای مرگ بیا که آرزومند توام　تا باز رهم ز شکل بد ایشان دیدن
حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد
و گفت ایها الناس هل من رائح الی الله یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة
الیومَ القی الاحبة محمداً وحزبه پس این رجز میخواند و حرب میکرد
نحنُ ضربناکم علی تنزیله . فالیوم نضربکم علی تأویله
ضرباً یزیل الهام عن مقیله . ویذهب الخلیل عن خلیله
او یرجع الحق الی سبیله . و ابن جون سکونی نیزه بر سینه

اوزد واو باز کشت وکفت اسقونی شربة من ماء وراشد غلام او
کاسهٔ شیر آورد وکفت این بعوض آب بیاشام چون شیر بدید تکبیر کفت
وفرمود یا هذا اخبرنی حبیبی رسول الله صلعم بان آخر زادی من الدنیا
ضیاح من لبن وچون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت وبیفتاد
وجان بحق تسلیم کرد وعمرو بن عاص با معاویه کفت قد قتل عمار ومعاویه
کفت فکان ماذا کفت الا تعلم ان النبی صلعم قال لعمار تقتلك الفئة
الباغیة معاویه کفت انما قتله من جاء به الی الحرب عبد الله بن عمرو
بن عاص کفت فکذلك حمزة بن عبد المطلب یوم احد انما قتله النبی صلعم
ولم یقتله وحشی معاویه با عمرو کفت بخ ابنك الذی لا یدری ما یقول
وحضرت مرتضی علیه السلام تشریف داد وبر بالاء سر او بایستاد وفرمود انا لله
وانا الیه راجعون ان امرءا لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فما هو
فی الاسلام من شیء وباتفاق اصحاب نماز بر وی کزارد واین وصیت را ان روز
فرمود **حکایت لشکر شام به تیغ آبدار خون آشام**

کأن لم تکن فی دمشق واهلها • من اشمط موتور وشمطاء ثاکل
وغانیة صاد الرماح خلیلها • واضحت تعید الیوم احدی الارامل
ونحن اناس لا تصید رماحنا • اذا ما طعنا القوم غیر المقاتل
تبکی علی بعل لها راح غازیا • ولیس الی یوم الحساب بقافل

یعنی بسیار کذاشتیم در دمشق واهل آن از مرد دو موی که متعلق او
کشته شده وخون نمی تواند خواست وزن دو موی فرزند مرده وزن
جوان از آرایش که شکار کرد نیزها شوهر اورا وکشت پس ترك از امروز
یکی از سوکان ومامردمی چند هر که شکار کنند نیزها ما چون نیزه زنیم قوم
را غیر کارزار کننده را میکرید بر شوهری که مرورا آنت کشبا نکاه کرد بجنك
رونده ونیست تا روز شمار باز کردنده **شعر**

ما ئیم که خصم را بصد پاره کنیم • وز شهر بدن روانش آواره کنیم
چون قالب او بخاك یکسان سازیم • فرزند وزنش یتیم و بیچاره کنیم

دعاء مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع ومناجات

یا سامع الدعاء ویا رافع السماء • ویا دائم البقاء ویا واسع العطاء
لذی الفاقة العدیم • یعنی ای شنونده دعا وای برافرازنده آسمان
وای همیشه بقا وای فراخ عطا مر خداوند درویشی نایابنده را **ش**

یا رب چو توئی قاضی حاجات همه • وز فضل شنیدهٔ مناجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران • از روی کرم بکن مراعات همه

ویا عالم الغیوب ویا غافر الذنوب • ویا ساتر العیوب ویا کاشف الکروب
عن المرهق الکظیم یعنی ای داننده غیبها وای آمرزنده کناهها وای
پوشنده عیبها وای وا برنده اندوهها از داشته شده بر دشواری خشم فرو خورنده

[illegible]

شعر یارب تو مرا بجای خود عکین ده / واندوه مرا بحرمتی تسکین ده
آنم که رسد بمستحقان فیضت / زان فیض نصیبی بمن مسکین ده
ویا فائق الصفات ویا مخرج النبات • ویا جامع الشتات ویا منشئ الرفات
من الاعظم الرمیم • یعنی ای آنکس که برآمده صفات او وای بیرون آورنده گیا
از زمین وای جمع کننده پراکندگی وای آفریننده پراکنده از استخوانها ریزیده
شعر ای از تو عیان کشته مسلمانی ما / برخاک درت نهاده پیشانی ما
گر کسب کنیم از تو جمعیت خویش / ظاهر نشود دگر پریشانی ما
ویا منزل الغیاث من الثلج الجثاث • علی الحزن والدماث الی الجوع الغراث
من الهرم الرزوم • یعنی ای فرستنده بارانها از ابرها شتابان بر زمین
درشت و زمینها نرم بر گرسنگان سخت گرسنه از ابرها جمع شده شعر
ای ابر کرم کشته ز لطفت حاصل / باران سخا ز فیض فضلت نازل
من قطره و هستی تو دریای محیط / باشد که شود قطره بدریا واصل
ویا خالق البروج سماء بلا فروج • مع اللیل ذی الولوج علی الضوء ذی البلوج
یغشی سناء النجوم • یعنی ای آفریننده برجها آسمان بی شکافها شب خداوند
درآمدن در روز بر روشنی خداوند دمیدن می پوشاند روشنی ستارها را
شعر ای از تو بناء آسمان کشته بلند / درگردن سرکشان ز حکم تو کمند
روشن شده از مهر تو فانوس فلک / در آتش تو ستاره مانند سپند

ویا فالق

ویا فالق الصباح ویا فاتح النجاح • ویا مرسل الریاح بکورا مع الرواح
ینفشان بالغیوم • یعنی ای شکافنده بام وای کشاینده درها فیروزی و
ای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن باشبانگاه کردن پس پیدا میکنند
آن بادها ابرها را شعر
ای صبح ازل از تو منور کشته / وز فضل تو هر چرخ مدور کشته
خواهیم نجاة از تو دران روز که ما / بینیم گناه خود مصور کشته
ویا مرسی الرواسخ اوتادها الشوامخ • وفی ارضها السواخ اطوادها البواذخ • من صنع القدیر یعنی ای برجا دارنده
کوهها استوار که بیخها آن بلندست در زمین استوار او و کوهها بلندست
از کار دیرینه او شعر
ای حلم تو استوار و ثابت چون کوه / وز قهر تو در انفس و آفاق شکوه
هر چند که من خلق جهان می بینم / از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه
ویا هادی الرشاد ویا ملهم السداد • ویا رازق العباد ویا محیی البلاد • ویا فارج الغموم یعنی ای راه نماینده
راه راست وای الهام کننده راستی وای روزی دهنده بندگان وای
زنده کننده شهرها وای بازبرنده اندوهها شعر
ای فضل تو خلق را هدایت کرده / ما را بکمال خود رعایت کرده
انعام تو عام است از آن رو کرمت / با مؤمن و گبر صد عنایت کرده
ویا من به اعوذ ویا من به الوذ • ومن حکمه النفوذ فاعذ لی شذوذ

تبارکت من حلیم یعنی ای آنکس که باو پناه میکیرم وای آنکس که باو پناه میجویم
وآنکس که حکم او روانست پس نیست مرا از تو تنها ماندنی بزرکواری تو حلم کننده شعر

ای خاک درت پناه ارباب نیاز   لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز
چون آتش غیرة بدلها فکندی   از شعلهٔ آن بسوخت اسباب نیاز

ویا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر • ویا مغنی الفقیر ویا غاذی الصغیر
ویا شافی السقیم یعنی ای رها کنندهٔ دستکیر وای اصلاح کنندهٔ شکسته
وای بی نیاز کنندهٔ درویش وای پرورندهٔ خرد وای شفا دهندهٔ خسته شعر

ای راحت روح دردمندان از تو   آسایش جان مستمندان از تو
بلبل سخن از حمد تو کوید شب و روز   باشد کل نو خواسته خندان از تو

ویا من به اعتزازی ویا من به احترازی • من الذل والخازی والآفات والمرازی
اعذنی من الهموم یعنی ای آنکس که باوست عزیز شدن من وای آنکس که باوست
پرهیز کردن من از خواری ورسوائیها وآفتها ومصیبتها پناه ده مرا از اندوهها شعر

ای عزة ما کشته زفضلت ظاهر   وای از تو تمام خلق عالم شاکر
هر کس که بجان بندهٔ فرمان تو شد   در مصر جهان عزیز کردد آخر

ومن جنة وانس لذکر المعاد منس • القلب عنه مقس ومن شر عی نفس
وشیطانها الرجیم یعنی وپناه ده مرا از پری ومردم که مرا یاد کردن
جای بازکشتن را فراموش کردانیده است ودل را سخت کننده

واز بدی کمراهی نفس ودیو نفس نفرین کرده شده شعر

ای لطف تو کرده روز وشب چارهٔ من   احسان تو بی حدست در بارهٔ من
آمد که زند آتش شهوة شعله   فریاد ز شر نفس امارهٔ من

ویا منزل المعاش علی الناس والمواشی • والافراخ فی العشاش من الطعم والریاش
تقدست من علیم یعنی ای فرو فرستندهٔ اسباب معیشت بر مردم و
چهارپایان وبچههاء مرغ در آشیانها از طعام ولباس پاکی تو دانا شعر

ای فضل تو داده هر نفس روزی ما   ظاهر ز تو کشته فتح وفیروزی ما
از خوان تو چون روزی ما شد تعیین   بی فائده است سعی ودلسوزی ما

ویا مالک النواصی للطیعات والعواصی • فما عنه من مناص لعبد ولا خلاص
لماض ولا مقیم یعنی ای خداوند مویهای پیشانی مر نفسها فرمان بردار وفرمان
بردار نیست از و هیچ جای کریز مر بنده را ونه رستن مر کذرنده را ونه اقامت کننده را شعر

ای خلق جهان ز ابتو هر دم شوقی   در کردن هر کسی ز عشقت طوقی
هرچند کسی فاسق وعاصی باشد   او نیز ز جانب تو دارد ذوقی

ویا خیر مستعاض لمحض الیقین راض • بما هو علیه قاض من احکام المواضی
تعالیت من حکیم یعنی ای بهتر عوض خواسته که برای خالص یقین خشنود است
بر آنچه او بران حکم کننده است از حکمها روان او بلندی تو دانا شعر

ای خاک درت قبلهٔ ارباب یقین   پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین

خورشید رخت کرده ز هر کوشه طلوع　　وز نور تو کشته پر صفا روی زمین
ویا من بنا یحیط وعنّا الأذی یمیط ۰ ومن ملکه البسیط ومن عدله القسیط
علی البرّ والأثیم یعنی ای آنکس که بما محیط است و از ما رنج را دور میکند و آنکس که ملک او کسترده است و آنکس که عدل او داد دهنده است بر نیکوکار و بزه مند ش
ای سایهٔ اقبال تو بر فرق جهان　　نور تو رفته غرب تا شرق جهان
آن روز که شد نور جمالت ظاهر　　از روی تو یافت روشنی برق جهان
ویا رائی اللحوظ ویا سامع اللفوظ ۰ ویا قاسم الحظوظ باحصائه الحفیظ
بعدل من القسوم یعنی ای بیننده نکرستنها وای شنونده لفظها وای بخش کننده بهرها بشمردن خود نکاه دارنده بعدل از جهة آنکه دانا نصیب ش
ای خلق جهان را دل دانا از تو　　دارد همه کس دیدهٔ بینا از تو
پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد　　باشد شرف کنبد مینا از تو
ویا من هو السمیع ومن عرشه الرفیع ۰ ومن خلقه البدیع ومن جاره المنیع
من الظالم الغشوم یعنی ای آنکس که او شنواست و آنکس که تخت او بلندست و آنکس که آفریدهٔ او نواست و آنکس که همسایه سر باز زننده است از ستمکار سخت ستمکار ش
ای در دل ارباب حقیقت زده تخت　　افکنده سرای تخت از اسمار تو تخت
هر جا که ز نده ماه جمالت خرکاه　　در حال کند جلوه کری چهرهٔ بخت
ویا من جبانا فأسبغ ما قد حبا وسوّغ ۰ ویا من کفانا وبلّغ ما قد کفی وأفرغ ۰
من منّه العظیم یعنی ای آنکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا دکوارا ساخت وای آنکس که کافیست و رسانید آنچه بحقیقت کافیست و ریخت از انعام خود که بزرکست ش　از فیض تو در انفس و آفاق تمام
احسان تو بی شمار و انعام تو عام　　تا ریخته شراب توفیق بجام
عالم همه از فیض تو باشند بکام　　ویا ملجا الضعیف ویا مفزع اللهیف ۰
تبارکت من لطیف رحیم بنا رؤف ۰ خبیر بنا کریم یعنی ای پناه کاه ضعیف وای پناه کاه اندوهناک بزرکواری تو لطف کننده بخشاینده بما مهربان آکاه بما کرم کننده شعر
ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو　　شاهان جهان تمام در سایهٔ تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن　　از رحمت خاص و عام پیرایهٔ تو
ویا من قضی بحق علی نفس کل خلق　　وفاة بکل افق فما یمنع التوقی
من الموت والحتوم یعنی ای آنکس که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده مردن را به هر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرک و از قضاها ش
ای بخته بر وجود ما خاک عدم　　بر چهرهٔ ما کشیده از مرک رقم
در شام اجل مبین سیه روئی ما　　طی کن بکرم نامهٔ ما را آندم
ترانی ولا أراک ولا ربّ لی سواک　　فقدنی إلی هداک ولا تغشنی رداک ۰
بتوفیقک العصوم یعنی می بینی مرا و نمی بینم ترا و نیست هیچ پروردکار مرا غیر تو پس کش مرا براه نمودن خود

ودر پیوش مرا هلاك تو بتوفیق تو که نکاه دارنده است ش

ای عارف اسرار نهانی کشته ... سرچشمهٔ آب زندکانی کشته
از ابر نوال خود مرا فیضی ده ... چون فضل تو فیاض معانی کشته

ویا معدن الجلال وذا العز والجمال • وذا الکید والمحال وذا المجد والفعال
تعالیت من رحیم یعنی ای کان بزرکی وخداوند عزة وخوبی وخداوند مکر وکرفتن بعقوبة وخداوند بزرکی وکرم بلندی تو بخشاینده ش

ای اهل شرف یافته حشمت از تو ... عالم همه کشته غرق نعمة از تو
جمعی که دم از عالم معنی زده اند ... آموخته اند درس حکمة از تو

اجرنی من الجحیم ومن هولها العظیم • [illegible] الالیم ومن حرها المقیم
ومن مائها الحمیم یعنی زنهار ده مرا از دوزخ وازبلای او که زندکانی در آنکه نکوهیده است واز کرم [illegible] اوست واز آب او که کرم است ش

یارب دل من ز خلق تا خویش رهان ... وز دوزخ کرم وتاب آتش برهان
تا چند باین وآن تعلق ورزم ... یکباره مرا ازین کشاکش برهان

واصحبنی القرآن واسکنی الجنان • وزوجنی الاحسان وناولنی الامان
الی جنة النعیم یعنی یار کن مرا قرآن وساکن کن مرا در بهشتها وزن ده مرا خوبان وبده مرا امان از دوزخ بر بهشت آسایش شعر

یارب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت ... اجزاء وجود من بتوحید سرشت

فردا که ازین رباط ویران بروم ... خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

الی نعمة ولهو بغیر استماع لغو • ولا باذکار شجو ولا باعتیاد شکو
سقیم ولا کلیم یعنی نعمة وبازی بی شنیدن بیهوده ونه بیاد آوردن اندوه ونه بسیار آوردن کله بیمار ونه مجروح شعر

خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت ... کردد برخش کشاده ابواب بهشت
از چهرهٔ روح کرد تن شوید پاك ... پس تازه کند جان خود از آب بهشت

الی المنظر النزیه الذی لا لغوب فیه • هنیئا لساکنیه فطوبی لعاص یرد
ذوی المدخل الکریم یعنی نظرکاه خالی که نیست هیچ مانده شدن در وی آزاد وسا[illegible] عیش مر آبادکنندکان او را خداوندان در آمدن بزرکوار [illegible]

تا چند درین منزل ویران باشم ... بی جرم اسیر بند وزندان باشم
کر مرغ دلم به آشیان میل کند ... تا کاه مقیم باغ رضوان باشم

الی منزل تعالی بالحسن قد تلالا • بالنور قد توالی تلقی به الجلالا • قد حف بالنسیم یعنی منزلی که بلند بخوبی در حالی که بحقیقة درخشد بنور در حالی که بحقیقة پیاپی باشد بر سیم بآن بزرکی را بحقیقة احاطه کرده شده باشد بباد نرم خوش ش

ای روی تو کرده عالمی را پر نور ... وز حسن تو کشته بخوبی مشهور
آنم که کنم مقام در باغ بهشت ... خواهم که کنیز خانه ام باشد حور

الى المفرش الوطىّ الى الملبس البهىّ • الى المطعم الشهىّ الى المشرب الهنىّ •
من السلسل الخفىّ يعنى برفيق نرم برجامه زيبا بر طعام خواسته
بر آشاميدهٔ كوارا از آب روان در كلو مهر كرده شده • **شعر**

تا چند شود محنت و غم حاصل من • كويا كه سرشته اند با غم كل من
فردا كه ز قيد تن شود روح خلاص • يابم ببهشت هر چه خواهد دل من

طلسم دفع صداع وكدورة كه مجرب اكابرات باين صورة

• ااا م ⌂ اااا ھ •

ثلاث عصى صففت بعد خاتم • على راسها مثل السنان المقوم
وميم طميس ابتر ثم سلم • الى كل مامول وليس بسلم
واربعة مثل الاصابع صففت • تشير الى الخيرات من غير معصم
وها مشقوق ثم واو مقوس • عليها اذا يبدو كانبوب محجم
فيا حامل الاسم الذى ليس مثله • توق من الاسواء تنج وتسلم
فذلك اسم الله جل جلاله • الى كل مخلوق فصيح واعجم

يعنى سه الفاست كه صف كرده شده است از پس ها كه در سر انكشت مانند سر نيزه راست كرده وميمى كور دم بريده
پس نردبانى با هر اميد داشته شده ونيست نردبان وچهار الف مانند
انكشتها كه صف كرده شده است اشاره ميكند بر نيكيها بى ساعد دست
وها شكافته پس واو كج كرده كه بروست چون ظاهر كردد چيزى چون ميان

دو بندى آلت حجامة پس اى بردارنده نام خداى كه نيست مانند او پرهيز
از بديها تا نجاة يابى وبر سلامت باشى پس آن نام خداست بزركست بزركى
او بر هر آفريده زبان آور وزبان بسته **شعر**

صفى سه الف مدى كشيده برسر • ميمى كج وكور ونردبانى در بر
پس چار الف وها وواوى دم سر • اينست يقين اسم خداى اكبر

بيان آنكه عقل براى اقامت رسم عبوديتست نه براى ادراك سر الوهية

كيفية المرء ليس المرء يدركها • فكيف كيفية الجبار فى القدم
هو الذى انشأ الاشياء مبتدعا • فكيف يدركه مستحدث النسم

يعنى چكونكى مرد نيست مرد كه دريابد پس چكونه باشد چكونكى حضرة جبار
در قديم بودن او واوست آنكه آفريد چيزها را نو پديد آرنده پس چكونه
دريابد او را آدمى نو آورده **ش**

هركز نرسد بكنه معبود كسى • از روى مثل خداست درياى محيط
چون فهم كند سر همه را بكسى • وا را نكند احاطه هر خار وخسى

بيان عجز انسان وايمان بقضا يزدان

كم من اديب فطن عالم • مستكمل العقل مقل عديم
ومن جهول مكثر ماله • ذلك تقدير العزيز العليم

يعنى بسا صاحب فرهنك زيرك دانا تمام خرد درويش نا يابنده وبسا
نادان كه بسيارست مال او آنست اندازه كردن غالب دانا **ش**

الى المفرش الوطئ الى الملبس البهق الى المطعم الشهى الى المشرب الهنئ
من السلسل الخيم يعنى بیستم ... بر جامهٔ زیبا بر طعام خواسته

شعر

... وق من ... ج
الى كل مخلوق فصيح واعجم • يعنى سه الف است كه صفت كرده شده است
از پس ها كه در سر انگشت مانند سر نیزه راست كرده و میمی كه در دم بریده
پس نرد بانی با هر امید داشته شده و نیست نرد بان و چهار الف مانند
انگشتها كه صفت كرده شده است اشارة میكند بر نیكیهای ساعد دست
و ها شكافته پس واو كج كرده كه بر دوست چون ظاهر كرد چیزی چون نیان

دوبند

دو بندی آن تجانه پس ای بر ... نام خدا كه چیست مانند او پر هیچ
از بدیها تا نجاة یابی و بر سلامتی ... پس آن ... از خداست بزرگست بزرگ
او بر ها آفریده زبان آور و زبان بسته **شعر**

صفری سه الف مدی كشیده بر ما — میمی كج و كور و نردبانی در بر
پس چار الف است و ها و واوی در سر — اینست یقین اسم خدای اكبر

بیان آنكه عقل برای اقامة رسم عبودیة است نه برای ادراك سر الوهیة

كيفية المرء ليس المرء يدركها • فكيف كيفية الجبار فى القدم
هو الذى انشأ الاشياء مبتدعا • فكيف يدركه مستحدث النسم

يعنى چگونگی مرد نیست مرد كه دریابد پس چگونه باشد چگونگی حضرة جبار
در قدیم بودن او است آنكه آفرید چیزها را نو بدید آرنده پس چگونه
دریابد او را آدمی نو آورده **ش**

هرگز نرسد بكنه معبود كسی — چون فهم كند سر همه را یكسی
از روی مثل خداست دریای محیط — وانرا نكند احاطه هر خار و خسی

بیان عجز انسان و ایمان بقضاء یزدان

كم من اديب فطن عالم • مستكمل العقل مقل عديم
ومن جهول مكثر ماله • ذلك تقدير العزيز العليم

يعنى بسا صاحب فرهنگ زیرك دانا تمام خرد درویش نایابنده و بسا
نادان كه بسیار است مال او آنست اندازه كردن غالب دانا **ش**

الی المفرشِ الوطی الی المقیل المعق الی المطعم الشهی الی المشرب الهنی
... بیا بر طعام خواسته
... کرده شده **شعر**
... شته اند با غم کل من
... ست هرچه خواهد دل من
... کا براست با ین صورة
... عصی صُفِفَت بعد خاتم
... س ابتر ثم سُلّم
... مثل الاصابع صُفِفَت
... مُعَقَّق ثم واو مُعَقوَس
... الاسم الذی لیس مثله
... اسم الله جل جلاله
... فاست که صف کرده شده است
... رده و میمی کور دم بریده
... زبان و چهار الف مانند
... بر نیکیها بی ساعد دست
... رها شکافته پس واوی کج کرده بر دست چون ظاهر کرد چیزی چون بیان

دو بندی آنجا که پس ای برده ... که هست مانند او بر هیئی
از بدیها تا نجاة یابی و بر سلامت ... خداست بزرگست بزرگی
او بر هر آفریده زبان آور و زبان بسته **شعر**

صفی سه الف مدی کشیده بر سر ... میمی کج و کور و نردبانی در بر
پس چار الف و ها و واوی در سر ... اینست یقینا اسم خدای اکبر

بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت است نه برای ادراک سر الوهیة

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها ... فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا ... فکیف یدرکه مستحدث النسم

یعنی چگونگی مردی نیست مرد که دریابد پس چگونه باشد چگونگی حضرة جبار در قدم بودن او است آنکه آفرید چیزها را نو بدید آرنده پس چگونه دریابد او را آدمی نو آورده **ش**

چون فهم کند سر همه را یکسی ... هرگز نرسد بکنه معنی دو کسی
وانرا نکند احاطه هر خار و خسی ... از روی مثل خداست دریای محیط

بیان عجز انسان و ایمان بقضای یزدان

کم من ادیب فطن عالم ... مستکمل العقل مقل عدیم
و من جهول مکثر ماله ... ذلک تقدیر العزیز العلیم

یعنی بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش نایابنده و بسا نادان که بسیار است مال او آنست اندازه کردن غالب دانا **ش**

هر اهل دلی که هست از کام جداست ‌ جاهل همه روز صاحب نشو و نماست
زین فهم توان که دکه رشته ما ‌ از روی حقیقت همه در دست قضاست

تفویض امور بقضا و دم زدن از مقام رضا

قضی الله امرًا وجف القلم ‌ • ‌ وفیما قضی ربنا ما ظلم
فمن الامر ما کان لما قضی ‌ • ‌ وفی الحکم ما جار لما حکم
بما اولا خلق ارزاقنا ‌ • ‌ وقد کان ارواحنا فی العدم

یعنی حکم کرد خدا امری و خشک شد قلم و در آنچه حکم کرد پروردگار ما نکرد ستم پس در فرمان نکرد خیانت چون قضا کرد و در حکم نکرد جور چون حکم کرد پیدا شد در نخست آفریدن روزیهای ما و بتحقیقت بود جانهای ما در عدم

شعر
آن روز که بر لوح قضا رفت قلم ‌ بودند نهاده آن همه در کتم عدم
شد روزی ما نوشته بر لوح قدم ‌ تغییر نیابد نشود بیش و نه کم

ذم جمعی که نفی حشر قائلند و پندارند که حکیم و کاملند

قال المنجم والطبیب کلاهما ‌ • ‌ لن یحشر الاموات قلت الیکما
ان صح قولکما فلست بخاسر ‌ • ‌ ان صح قولی فالخسار علیکما

یعنی گفتند منجم و طبیب هر دو ایشان که هرگز برانگیخته نشوند مردگان گفتم دور شوید اگر راست باشد گفتار شما پس نیستم زیانکار اگر درست باشد گفتار من پس زیانکاری بر شماست

شعر
جمعی که ز سر کار غافل باشند ‌ از جهل بنفی حشر قائل باشند
کز نیست قیامت چه زیان مؤمن را ‌ ور هست حکیمان همه جاهل باشند

تخصیص منجم و طبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما درین سخن آنست که عوام از حکما این طائفه را می‌شناسند و بیت ثانی الزامیست پس آن مضر نباشد

تنبیه بر زوال زمان و فناء جهان

ما الدهر الا یقظة ونوم ‌ • ‌ ولیلة بینهما ویوم
یعیش قوم ویموت قوم ‌ • ‌ والدهر قاض ما علیه لوم

یعنی نیست روزگار مگر بیداری و خوابی و شبی در میان بیداری و خواب و روزی می‌زید قومی و می‌میرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست برو ملامتی

شعر
در ذات جهان چو نیست انوار قدم ‌ پیوسته کشد رخت بر حد عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد ‌ وان فیض بر او رسد ز دریای کرم

بیان امتزاج شهد دهر بزهر و ازدواج لطف او بقهر

انا بالدهر علیم وابو الدهر وامه ‌ • ‌ لیس یاتی الدهر یومًا بسرور فیتمه
واذا سرک یومًا فغدًا یاتیک همه

یعنی من بروزگار دانا ام و پدر دهر و مادر او نیست که آورد دهر روزی شادی پس تمام کند آنرا و چون شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا غم او

شعر
فریاد مرا ز جور بی راهی دهر ‌ زنهار بلطف او نگردی مغرور
وز تلخی او ساخته کام چون زهر

کرمکن غیب مجهد لمعهٔ قهر **مذمت دنیا که دام فریب و مکان آسیب است**

فمن یحمد الدنیا بعیش یسرّه

فسوف لعمری عن قلیل یلومها • اذا اقبلت کانت علی المرء فتنة

وان ادبرت کانت کثیرا همومها • یعنی هر که ستایش کند دنیا را برای
عیشی که شاد کند او را پس زود بر نکی من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را
چون روی آورده باشد بر مرد آشوب و اگر پشت بر کند باشد بسیار اندوهها **ش**

کر مدح جهان کنی پشیمان کردی • ور جمع شوی از و پریشان کردی

اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست • بگذر ز جهان که اهل عرفان کردی

امر بشکر نعم ذی الجلال و بیان انتها هر کمالی بزوال

اذا کنت فی نعمة فارعها • فان المعاصی تزیل النعم

وحافظ علیها بشکر الاله • فان الاله شدید النقم

فاین القرون ومن حولهم • تفانوا جمیعا ورب الحکم

وکن موسرا شئت او معسرا • فما تقطع العیش الا بهم

یعنی چون باشی در نعمتی پس نگاه دار آنرا بفرمان برداری چه بدرستی که نافرمانیها
زائل میکند نعمتها را و نگاه بان باش برای نعمت بشکر معبود چه بدرستی که
معبود سخت عقوبتهاست پس کجا اند مردمان و آنکس که پیرامون ایشان بود
با هم فانی شدند همه بحق پروردگار حکم کننده و باش توانگر خواهی تو یا

تنگدست پس غیبری زندگانی را مگر با اندوه **شعر**

ای یافته مال و جاه و اسباب بسی • از شکر خدا مباش غافل نفسی

فیضی برسان که تا دنی چشم بهم • اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حلاوة دنیاک مسموم مرة • فلا تأکل الشهد الا بسم

محامد دنیاک مذموم مرة • فلا تکسب الحمد الا بذم

اذا تم امر دنی نقصه • توقع زوالا اذا قیل تم

وکم قد دبت فی غفلة • فلم یشعر الناس حتی هجم

یعنی شیرینی دنیا تو بزهر آلوده است پس مخوری انگبین را مگر با زهر
ستودها دنیا تو نکوهیده ماست پس کسب نکنی ستودن را مگر با نکوهیدن
چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او و چشم دار زوال را چون
گفته شود تمام شد و بسا تقدیری که نرم رود در حال غفلة پس آگاه
نباشند مردم تا ناگاه برسد **ش** هر شهد که میخوری در وزهری هست

در هر چه نظر کنی ز ضد بهری هست • هر چیز که شد تمام نقصان یا به

آری ز پی لطف خدا قهری هست • **نصیحة خلاصة انام**

امام حسن علیه السلام

تنزه عن مصادقة اللئام

والم بالکرام بنی الکرام • ولا تک واثقا بالدهر یوما

فان الدهر مختل النظام • ولا تحسد علی المعروف قوما

وكُن منهم تَنَل دارَ السلام • وثِق بالله ربّك ذی الجلال

وذی الآلاء والنِعَم الجسام • یعنی دور شو از دوست داشتن ناکسان و فرود آی بر بزرگان پیران بزرگان و مباش اعتماد کننده بر روزی چه بدستی کر روز کار کشاده رشته است و حسد مبر بر نیکوئی قوم زرکار و باش از ایشان تا بیابی بهشت را و اعتماد کن بخدا پروردکار تو خداوند بزرکیها و خداوند نعمتها و نعمتهاء بزرك **شعر**

از صحبت ناکسان اکر بکریزی به • با مردم بد اکر نیامیزی به

از غیر خدا چو نیست فعلی صادر • کر اشك نیاز پیش او بریزی به

وكن للعلم ذا طلب وبحث • وما فرّق في الحلال وفي الحرام

وبالعورآء لا تنطق ولكن • بما يرضى الإله من الكلام

وان خان الصديق فلا تخنه • ودُم بالحفظ منك وبالذمام

ولا تحمل على الإخوان ضغنًا • وعُذ بالصفح تنج من الآثام

یعنی باش مر علم را خداوند جستن و کاویدن و جدا فرق کن در شایسته و ناشایسته و زشت سخن مکو ولیکن بآنچه خشنود کند خدا را از سخن و اکر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او و دایم باش بر نکاه داشتن از تو و بعهد و یاد مکن بر برادران کینه را و خو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبت **شعر**

ای کشته بعلم و معرفت برخوردار • باکس سخن زشت نکوئی زنهار

کر دوست جفا کند وفا کن با او • وز چهره نفس او فرو شوی غبار

بیان نفاسة احسان نزد کریم و خساسة آن نزد لئیم

ارى الإحسان عند الحرّ دَينًا • وعند النِّقْ منقصةً وذمّا

كقطرٍ صار في الأصداف دُرًّا • وفي شِدْق الأفاعي صار سمّا

یعنی می بینم نیکی کردن را نزد آزاد دوامی و نزد بنده عیبی و نکوهشی چون باران که کشت در صدف تمام مروارید و در کوشه دهان مارها ماده کشت زهر **شعر**

نیکی بکسی کن که بود اهل کرم • با مردم بد مکن که زان یابی غم

آن قطره که در صدف شود کوهر بالله • چون در دهن مار کنی کردد سم

نوع احتیاج بسؤال از اهل کرم و ارباب کمال

واذا طلبتَ الى كريمٍ حاجةً • فلقاؤه يكفيك والتسليم

واذا رآك مسلّمًا ذكر الذي • حمّلته فكأنه ملزوم

یعنی چون جوئی نزد بزرکی حاجتی را پس دیدن او بس است ترا و سلام کردن و چون بیند او ترا سلام کننده یاد کند آنچه تکلیف کرده تو او را پس کویا او لازم کرده شده است **شعر**

هر کس که شود نقطه وحدة یارش • کردد ز کرم کرد نما پرکارش

محتاج که از دور ببیند خواهد • کز غایت لطف خود بسازد کارش

نهی از کفتن اسرار با غیر کرام و ابرار

لا تودع السرّ الا عند ذی كرم •

والسرُّ عند کرامِ الناس مکتومٌ ۔ والسرُّ عندی فی بیتٍ لهُ غَلَقٌ
قد ضاع مفتاحُهُ والبابُ مختومٌ ۔ یعنی بود بعة سپار راز را مگر نزد
خداوند کرم و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه ایست
که مر ورا بند در باشد بحقیقة ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده شده باشد
شعر
هر کس که شود بعقل و دانش ممتاز ۔ باشد همه کس را بکرم محرم راز
چون آینه از غیر حکایت نکند ۔ چون راز نگوید سخن مردم باز

نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعاء مظلوم در شب تار

لا تظلمنّ اذا ما کنتَ مقتدرًا ۔ فالظلمُ مرتعُهُ یفضی الی الندمِ
فاحذر بُنیّ من المظلوم دعوتَهُ ۔ کیلا یصیبک سهامُ اللیل فی الظلمِ
تنامُ عینُک والمظلومُ منتبهٌ ۔ یدعو علیک وعینُ الله لم تنمِ
یعنی ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او می انجامد به پشیمانی
پس حذر کن ای پسرک من از مظلوم دعا او را تا نرسد ترا تیرها شب در
تاریکیها بخواب میرود چشم تو و مظلوم بیدار است دعا میکند بر تو و
چشم خدا بخواب نمیرود
شعر
ای برده براوج آسمان افسر جاه ۔ زنهار مکن ستم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع گردد چو کمان ۔ بر سینه ظالمان زند ناوک آه

منع مزاح فتنه آمیز و نهی هزل عداوت انگیز

لا تمزحنّ الرجالَ إن مزحوا ۔ لما رأوا قومًا تمازحوا سلموا ۔ فالجرحُ جرحُ اللسان تعرفُهُ
ورُبّ قولٍ یسیلُ منه دمُ ۔ یعنی مزاح مکن با مردان اگر مزاح
کنند ندیدم قومی را که مزاح کردند که بسلامت ماندند جراحت جراحت
زبانست میدانی تو آن را و بسا گفتاری که روان شود از آن خون
شعر
ای رفته ترا بر فلک آوازه ۔ در هزل مگو حدیث بی اندازه
از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد ۔ پیوسته شود جراحت آن تازه

بیان مراسم اخوت و معالم فتوت

اخوک الذی ان اجهضتک ملمّةٌ ۔ من الدهر لم یبرح لها الدهرَ واجما
ولیس اخوک بالذی ان تشعّبت ۔ علیک امورٌ ظلّ یلحاک لائما ۔ یعنی برادر تو آنکس است که اگر غلبه
کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک
و نیست برادر تو آنکس که اگر پراکنده شود بر تو کارها روزگار گردد که ملامت
کند ترا ملامت کننده
شعر
آنست برادر که خورد غصه و غم ۔ روزی که کشند ز دشمنان رنج و الم
نی آنکه دهد قوت ایشان بر ستم ۔ و ز جهل کند ترا ملامت همه دم

حکایت طبری گوید عقیل بن
ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی ع بود پنهان برفت
و با معاویه بیعت کرد و مرتضی بگریست و این دو بیت فرمود
شعر
در کوی جفا قدم نهادی آخر ۔ اوراق وفا بباد دادی آخر

با مردم تیره همنشینی کردی • چون اشک ز چشم ما فتادی آخر

اظهار تأسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمانی

لیبك على الاسلام من كان باكيا • فقد تركت اركانه ومعالمه
لقد ذهب الاسلام الا بقيةً • قليلٌ من الناس الذى هو لازمه

یعنی باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گرینده چه بتحقیقة ترك کرده شدهاست ارکان آن ونشانها آن هر آینه بتحقیقة رفت اسلام مگر باز مانده اندکست از مردم آنکه اولازم آنست **شعر**

فریاد که رنك وبوی اسلام نماند • مطلق اثری ز وحی والهام نماند
بودی همه روز رکن اسلام قوی • آن رفت ومیان خلق جز نام نماند

مراد از ارکان اسلام کلمهٔ شهادة ونماز وروزه وزکوة وحج وجهاد

رجز آن زن آزرده که شکوهٔ شوهر بر حیدر برده

زوجى كريمٌ يبغض المحارما • يقطع ليلا قاعدا وقائما
ويصبح الدهر لدينا صائما • وقد خشيت ان يكون آثما
لانه يصبح لى مراغما **جواب گفتن شوهر بر الفاظ چون گوهر**
لا اصبح الدهر بهن هائما • ولا اكون بالنساء ناعما
لابد اصلى قاعدا وقائما • فقد اكون للذنوب لازما
ياليتنى نجوت منه سالما **حکم کردن حیدر بر وفق شرع از هم**

مهلا فقد أصبحت فيها آثما • لك الصلوة قاعدا وقائما
ثلثة تصبح فيها صائما • ورابع تصبح فيه طاعما
وليلة تخلو لذاتها ناعما • مالك ان تمسكها مراغما

یعنی مهلت ده چه بتحقیقة گشتهٔ تو در شان این زن بزه مند مر تراست نماز نشسته وایستاده سه روز میکردی دران روزه دار و روز چهارم میکردی در و طعام خورنده وشب خلوة میکنی نزد او نرم چیست مر ترا که نگاه میداری او را خشم کننده **ش** هرچند ترا بر درد دل باید بود
بیزار ز نقش آب وگل باید بود • چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی
در شهوة وترك معتدل باید بود • **ترغیب نفس بر جلادة که منتهی است بکمال سعادة**

أتصبر للبلوى عزاءً وحسبةً • فتوجر ام تسلو سلوّ البهائم
خلقنا رجالا للتجلد والاسى • وتلك الغوانى للبكاء والمآتم

یعنی آیا صبر میکنی برای بلا شکیبائی ن وچشم داشتن مزد پس مزد داده شوی یا بی غم میشوی مانند غم شدن چهارپایان آفریده شده ایم ما مردان برای جلدی کردن واندوه وآن زنان بی نیاز از آرایش برای گریه اند ومصیبتها **ش** گاهی که ترا مصیبتی آید پیش
وز نیش فراق دل شود خسته وریش • باید که دران صبر کنی چون مردان
نی همچو زنان نعره زنان ای درویش **مرثیهٔ ابو طالب ومدح او بمنا قب**

أبا طالبٍ عصمةَ المستجير ۔ وغيثَ المحول ونورَ الظُلَم
لقد هدّ فقدُك أهلَ الحفاظ ۔ وقد كنتَ للمصطفى خيرَ عمّ
يعني اى اباطالب نگاه دارنده زنهار خواهنده و باران سالهاى تنگى
و روشنائى تاريكيها هر آينه بحقيقة بشكست نايافتن تو خداوندان
نگاه داشت را و بحقيقة بودى مر مصطفى را بهترين برادر پدرى **شعر**
دفتى و چون ندارم از عالم رقم تو ۔ زد چرخ برين نيل جامه از ماتم تو
پشتم كه ز غم بر نقش خاتم شده بود ۔ امروز شكسته گشت چون خاتم تو
~~**نكته** اگر گوئى اسلام ابوطالب ظاهر نشد و حمزه در سال ششم از~~
~~نبوة و عباس در سال دوم از هجرة كه دوازدهم از نبوت مسلمان شد~~
~~پس چگونه اطلاق خير عم برابوطالب توان كرد گوئيم اسلام عباس مانده~~
~~نقض نيست چه وفات ابوطالب در سال چهل از آن بوده ولنا جواب الخالد~~
~~حسن~~ آنكه اعمام پيغمبر صم دوازده اند ابوطالب و زبير و عباس و ضرار
و حمزه و مقوم و ابولهب و غيداق و حرث و قثم و عبدالكعبه و حجل و
اول عم پدرى و مادرى بوده و مادر او فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومى
بوده و باقى عم پدرى بودند پس ابوطالب رع حقيقة خير اعمام باشد
خطاب بر فاطمه براى طعام يتيمى كه از يكى از اسباب بوده
در نزول هل اتى فاطم بنت السيد الكريم

بنتَ نبيٍّ ليس بالزنيم ۔ قد جاءنا الله بذا اليتيم
من يرحم اليومَ فهو رحيم ۔ موعِدُه في جنة النعيم
حرّمها الله على اللئيم ۔ من يسلم البخل يعيش سليم
وصاحبُ البخل يقف ذميم ۔ يهوي به في وسط الجحيم
شرابُه الصديدُ والحميم ۔ هذا صراط الله مستقيم
يعني اى فاطمه دختر مهتر بزرگوار دختر پيغمبرى كه نيست نشانه در
بدى بحقيقة آورده است ما خدا اين يتيم را هر كه رحم ميكند امروز پس
خدا رحم كننده است وعده گاه او در بهشت نازست حرام ساخته است
آنرا خداى بر ناكس هر كه رست از بخل زندگانى ميكند رسته و خداوند بخل
مى ايستد نكوهيده مى اندازد بخل او را در ميان دوزخ شراب او زرداب
و آب گرم اين راه خدا است راست **ش** عارف كه طريق لطف و احسان داند
در لوح وفا حرف محبت خواند ۔ هر گاه كه بر يتيم افتد نظرش
چون اشك بچشم خويشتن بنشاند **جواب گفتن فاطمه بصدق و صواب**
و پذيرفتن نصيحة بتوقع ثواب انى اعطيه ولا ابالى
واوثر الله على عيالى ۔ امسوا جياعا وهم اشبالى
اصغرهم يقتل بالقتال ۔ للقاتل الويل مع الوبال
مراد از اصغرهم امام حسين است ع و مراد از قاتل لعين بن حرشه ضيائى كه

شمشیر بر امام حسین ع زد و خولی بن یزید که سر او ببرید

دم زدن از علو همت و افتخار و شکایت از افلاس و افتقاد

أَصبحتُ بین الهُموم و الهِمَمِ • هُمومُ عجزٍ وهِمّةِ الکَرَمِ
طُوبی لِمَن نالَ قَدرَ هِمّتِه • اونالَ عِزَّ القُنوعِ بالقِسَمِ

یعنی بامداد کردم درمیان غمها و همتها غمها عجز و همت بزرگواری خوشا عیش مرآنکس را که یافت اندازهٔ همت خود یا یافت عزت خشنودی بر قسمتها

گر پایهٔ ما بقدر همت بودی • یا کار جهان بعلم و حکمت بودی
ما را همه روز جاه و حشمت بودی • گردون بر ما از اهل خدمت بودی

مباهات بقرابت نبی و مفاخرت بر مردم اجنبی

لقد علمَ الأناسُ انَّ سَهمی • مِنَ الاسلام یَفضُلُ کلَّ سهمِ
واَحمدُ النبیُّ اَخی وصِهری • علیه اللهُ صَلّی وابنُ عمّی
وانّی قائدٌ للنّاس طُرًّا • الی الاسلام مِن عُربٍ وعُجمِ
وقاتلُ کلِّ صِندیدٍ رئیسٍ • وجبّارٍ مِنَ الکفّارِ ضَخمِ

یعنی بحقیقة دانند مردم که بخش من از اسلام افزون می‌آید از هر بخشی و احمد پیغمبر برادر من و پدر زن منست بر و خدا درود فرستاد و پسر برادر پدر منست و بدرستی که من کشنده‌ام مردم را همه بسوی اسلام از عرب و عجم و کشندهٔ هر مهتر سردار ادم و هر سرکش از کافران بزرگ **شعر**

از خلق جهان پایهٔ من بیشتر است • در علم و عمل مایهٔ من بیشتر است
جاهل که ز بخت بد بگیرد خویش • در دین او خیرهٔ من بیشتر است

وفی القرآنِ اَلزَمَهُم وِلائی • واَوجَبَ طاعتی فَرضًا بعزمِ
کهرونَ مِن موسی اخوه • کذاکَ اَنا اخوه وذاکَ اسمی
لِذاکَ اَقامنی لهم اِمامًا • واَخبَرَهم بهِ بغَدیرِ خُمِّ
فمَن منکم یُعادِلُنی بسَهمی • واِسلامی وسابِقَتی و رَحمی

یعنی و در قرآن لازم گردانید ایشان را دوستی من و واجب کرد فرمان برداری مرا فرض با دل برکار نهادن چنانچه هرون از موسی برادر او بود همچنین برادر اوام و این نام منست برای آن بر پای داشت مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشان را بر آن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد مرا به بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من **شعر**

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض • در ذمهٔ همت احسان تو قرض
بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول • روزی که رسد نامهٔ اعمال بعرض

حکایت از برا بن عازب و زید بن ارقم روایتست که چون پیغمبر ص در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی ع بگرفت و گفت اَلَستُم تعلمونَ انّی اَولی بالمؤمنینَ مِن اَنفُسِهم گفتند آری فرمود اَلَستُم تعلمونَ انّی اَولی بکلِّ مؤمنٍ مِن نفسِه گفتند آری فرمود اللّهمّ مَن کُنتُ

مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر او را دید
وگفت هنیئاً یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مومن ومومنة
وثعلبی روایت کند که پیغمبر صلعم این سخن بعد از ان فرمود که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالاته تا ذلک شد و بر
اهل توفیق پوشیده نیست که آیة النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه
امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ملائم این حدیث

فویل ثم ویل ثم ویل • لمن یلقی الاله غدا بظلمی
وویل ثم ویل ثم ویل • لجاحد طاعتی ومرید هضمی
وویل للذی یشقی سفاها • یرید عداوتی من غیر جرم

یعنی پس وای پس وای پس وای مر انکس را که بیند خدا را فردا بستم کردن
بامن ووای پس وای پس وای مر انکار کننده فرمان برداری مرا و خواهنده
کم کردن حق مرا ووای مر انکس را که بدبخت شود از بی خردی خواهد دشمنی مرا بی گناه

هر کس که گشت واقف از حال نبی • یکرنگ نشد ز جهل با آل علی
کر فضل علی خود نتوانی دانست • باید که کنی فهم ز اقوال نبی

حکایت علی بن احمد والعدی از ابوذر رح روایت کند که مرتضی علی ابن ابی طالب
در حضور ابو بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وفضل بن عباس وعمار وعبد
الرحمن عوف وابوذر ومقداد وسلمان وعبد الله مسعود فرمود

مفاخرة بمناقب جمة اش در مجلس عمر

الله اکرمنا بنصر نبیه • وبنا اقام دعائم الاسلام
وبنا اعز نبیه وکتابه • واعزنا بالنصر والاقدام
ویزورنا جبریل فی ابیاتنا • بفرائض الاسلام والاحکام
فنکون اول مستحل حله • ومحرم لله کل حرام

یعنی خدا بزرگ کردانید ما را بیاری کردن پیغمبر او وبما قایم کردانید
ستونهای اسلام را وبما عزیز کرد پیغمبر خود را وکتاب خود را وعزیز کردانید
ما را بیاری دادن وبر پیش رفتن در جنگ وزیارت میکند ما را جبریل در خانهای
ما بر فرضهای اسلام وبحکمهای خدا پس بودیم اول حلال دارنده حلال او را
وحرام کننده برای خدا هر حرام را

ش

در علم وعمل اهل حقایق مائیم • داننده اسرار و دقایق مائیم
کاهی که سخن ز اهل ایمان کذرد • انصاف دهد خصم که سابق مائیم

نحن الخیار من البریة کلها • ونظامها وزمام کل زمام
الخائضون غمرات کل کریهة • والضامنون حوادث الایام
والمبرمون قوی الامور بعزة • والناقضون مرائر الابرام
فی کل معرکة تطیر سیوفنا • فیها الجماجم عن فراخ الهام
انا لنمنع من اردنا منعه • ونجود بالمعروف للعتام
وترد عادیة الخمیس سیوفنا •

وَنُقِيمُ رَأسَ الاَصيَدِ القَمقامِ • یعنی ما بر کزیده ایم از خلایق همه آن
ورشته ایشانیم و مهار هر مهار دیگر شروع کنند کانیم در سختیها هر جنک
و پاینده انها عادتها روزکار دیگر و محکم کننده ریسمانها یکبار کار دهانیم
بر غالب شدن و تاب باز دهنده ریسمانها محکم تا قفا استوار کردن در
هر جنک کاهی می پراند شمشیرهای ما دران کاسهای سرها از پچه مرغ تارک مدر سبب
که ما هر آینه منع کنیم هر کسی را که خواهیم منع او و بخشش کنیم بر نیکوئی مر کزیده را
و باز کردانند لشکر باز کردانیده را شمشیرهای ما و راست کنیم سر کج کردن مهتر را ش

ما ایم که بر تخت حقیقت شاهیم ... ما ایم که در برج طریقت ماهیم
ما ایم که چون بحر یقین موج زند ... از هر چه کسی کمان برد آکاهیم

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

أُطلُبُ العُذرَ مِن قَومِی وَقَد جَهِلُوا • فَرضَ الکِتابِ وَنالُوا کُلَّ ما حُرِما
حَبلُ الاِمامَةِ لِی مِن بَعدِ اَحمَدِنا • کَالدَّلوِ عُلِّقَتِ التَّکرِیبَ وَالوَذَما
لا فِی نُبُوَّتِهِ کانُوا ذَوِی وَرَعٍ • وَلا رَعَوا بَعدَهُ اِلّاً وَلا ذِمَما
لَوکانَ لِی جائِزاً سِرحانُ اَمرِهِم • خَلَّفتُ قَومِی وَکانُوا اُمَّةً اُمَما
یعنی آیا بجوید عذر از قوم خود و بحقیقت ندانسته فرض قرآن را و یابند هر چه
حرام باشد رسن پیشوائی مراست از پس احمد ما چون دلو که آویخته باشد
بر چوب و دوال در زمان پیغمبر او بودند خداوندان پرهیزکاری و نه نکا

لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم

نکاه داشتند بعد از وی پیمان را و نه عهدها را اکر بودی مرا روا آشوفته شده
بر جا کذاشتن کار ایشان باز پس کذاشتمی قوم خود را و بودند کروهی
از ذلک تا مختلف

شعر

خواهند جماعتی که تغییر کنند ... در حیله طریق شرع تغییر کنند
تغییر قضا بهیچ رو ممکن نیست ... هر چند که این کروه تدبیر کنند

رجز در شان حارث بن صمه انصاری و مدح او بکمال المحبة و وفاداری

لاهُمَّ اَنَّ الحارِثَ بنَ صِمَّة •
کانَ وَفِیّاً وَبِنا ذا ذِمَّة • اَقبَلَ فِی مَهامِهٍ مُهِمَّة
فِی لَیلَةٍ لَیلاءَ مُدلَهِمَّة • بَینَ رِماحٍ وَسُیُوفٍ جَمَّة
یَبغِی رَسُولَ اللهِ فِیها ثَمَّة • لابُدَّ مِن بَلِیَّةٍ مُلِمَّة
یعنی نیست هیچ غم بدرستی که حارث پسر صمه هست وفادار و بما خداوند
عهدست روا آورد در بیابانها غمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک
در میان نیزها و شمشیرهای بسیار میجوید رسول خدا را در آن شب آنجا
نیست هیچ چاره از بلا فرود آینده. ش

جمعی که مرا براه حق یار انند ... بی تجربه کردیم وفادارانند
روزی که سفر کنند از این کهنه رباط ... از غایت تجرید سبکبارانند

حارث از انصار بود و پیغمبر صلعم
در اُحد او را بکاری فرستاده بود و دیر باز می آمد و مرتضی علیه السلام این رجز
فرمود و واقدی کوید چهار ده کس در غزاة احد نزد پیغمبر صلعم بماندند هفت

از مهاجرین علی و طلحه و زبیر و ابوبکر و عبد الرحمن و ابو عبیده و سعد
وقاص و از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث
بن صمه و سهل بن حنیف و اسعد بن حضیر و سعد بن معاذ مباهاة
بشجاعة و افعال ستوده در وقتی که از احد مراجعة نموده

أفاطمُ هاكِ السيفَ غيرَ ذميمِ • فلستُ برعديدٍ ولا بلئيمِ
أفاطمَ قد أبليتُ في نصرِ أحمدٍ • ومرضاةِ ربٍّ بالعبادِ رحيمِ
أريدُ ثوابَ اللهِ لا شيءَ غيرَه • ورضوانَه في جنةٍ ونعيمِ
وكنتُ امرءًا أسمو إذا الحربُ شمّرت • وقامت على ساقٍ بغيرِ مليمِ

یعنی ای فاطمه فراگیر شمشیر را نکوهیده، چه نیستم من مرد هراسان و نه
ناکس ای فاطمه بحقیقة جنگ سخت کردم در یاری کردن احمد و خشنودی
پروردگار که بندگان مهربانست میخواهم پاداشت خدا نیست هیچ چیز
غیر آن و خشنودی او را در بهشت و نعمت و هستم من مردی که بلند شوم
چون حرب دامن در زند و بایستد در بیختن بی فعلی که سزاوار ملامة باشد

شعر

تا در تن زار من بود قوه روح • پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
خواهم که نماند بجهان یک کافر • گویا که خدا داد مرا شرب نوح

أمَطْتُ ابنَ عبدِ الدارِ حتى ضربتُه • بذي رونقٍ يفري العظامَ صميمِ
فغادرتُه بالقاعِ فارفضَّ جمعُه • عباديدَ من ذي قاسطٍ وكليمِ

عبدِه

وسيفي بكفّي كالشهابِ أهزُّه • أحزُّ به من عاتقٍ وصميمِ
فما زلتُ حتى فضَّ ربّي جموعَهم • واشفيتُ منهم صدرَ كلِّ حليمِ

یعنی آهنگ کردم پسر عبد الدار را تا زدم او را بر شمشیر خداوند آب
که می برد استخوانها را کاونده، پس گذاشتم او را بر زمین هامون پس
پراکنده شد گروه او گروه گروه از خطا و بدان دل ناامید و جراحت رسیده
و شمشیر من بر پنجه من چون شعله آتش میجنبانیدم آرامی بریدم با آن
از دوش و استخوان که قوام عضو بود و پیش پیشه بودم تا پراکنده کرد پروردگار
من گروهها ایشان و شفا دادم از ایشان سینه هر بردباری را

شعر

تا من سر خصم را ز تن بر کندم • او را بر پای ان عدم افکندم
پیوند بجاهلان نخواهم کردن • گر بند جدا کنند بند از بندم

مراد از ابن عبد الدار طلحة بن ابی طلحه بن عبد العزی است که نسب
او منتهی است بر عبد الدار بن قصی بن کلاب **حکایت** مرویست که
چون مرتضی ع این ابیات خواند مصطفی صم با فاطمه گفت خذیه یا فاطمه
فقد أدّى بعلُكِ ما عليه وقد قتل الله صناديد قريش بيديه و زيد بن
وهب از عبد الله بن مسعود روایت کند انهزم الناس يومَ أحدٍ إلا
عليٌّ وحده فقلتُ إن ثبوتَ عليٍّ في ذلك المقام لعجبٌ قال إن تعجبتَ منه فقد
تعجبت الملائكة أما علمتَ أن جبرئيل قال في ذلك اليوم وهو يعرج إلى السماء

لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و عکرمه از مرقوم روایت کند که چون در احد بدفع و منع کفار قیام نمود مصطفی صم فرمود اما تسمع مدیحاً فی السماء ان ملکاً اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و گویند درین روز حضرت مصطفی صم از عالم غیب مخاطب شد بنادِ علیاً والله اعلم

رجز عطریف بن جشم و اظهار شجاعت و ثبات قدم

انا عطریف نعم و ابن جشم • انا ذل الموت اذا الموت جثم

انا صاف الشعرة محمود الشیم • وفی الوغا اول لیث مقتحم

اثبت لحالک الله للیث قطم

جواب او بعبارات فصیح و اشارات ملیح

انی علی المرتجی دون العلم • مرتهن الحین موف بالذمم

انصر خیر الناس مجداً و کرم • نبی صدق راحماً و قد علم

لانی ساشفی صدره و انتقم • فهو بدین الله والحق اعتصم

فاثبت لحالک الله یا شر قدم • فسوف تلقی حر نار تضطرم

تحل فیها ثم تهوی کالحمم • یعنی من علی ام امید داشته شده

نزد علم لشکر برکرد کبر بدمر هلاک وفا کنند. بعهدها یاری میکنم بهتر مردم را بر بزرگی و کرم پیغمبر راستی بخشاینده. و بحقیقت داند که من زود شفا میدهم سینهٔ او را و کینه میکشم پس او بدین خدا و حق چنگ در زده است

پس بایست نفرین کناد ترا خدای ای بدتر پیش آینده. پس زود بر بینی گرمی آتش که زبانه زند و فرو آئی تو در آن آتش پس فرو افتی چون انگشت

شعر

امروز که آسمان بکام است مرا • خورشید بجان و دل غلام است مرا

در حال نهد رو بهزیمت دشمن • گر فاش بگویم که چه نام است مرا

خطاب حیدر باظهار حق بر عمرو بن عبد الود در غزاء خندق

یا عمرو قد لاقیت فارس بهمة • عند اللقاء معاود الاقدام

من آل هاشم من سناء باهر • ومهذب متوجین کرام

یدعوا الی دین الاله و نصره • والی الهدی و شرایع الاسلام

بمهند عضب رقیق حده • ذی رونق یفری الفقار حسام

یعنی ای عمرو بحقیقت رسیدی بر سوار لشکری نزد کارزار که بازگردنده حربهاست قدمها او از آل هاشم از بلندی غالب پاکیزه کان ماجداران بزرگان میخواند بدین معبود و یاری کردن او و براه راست و راهها مسلمانی بشمشیر هندی بران که باریکست تیزنای آن خدا و ذات کی می برد مهرهٔ پشت را شمشیری بران

تا چند با این ضلالت باشی • وز کردهٔ خویش در خجالت باشی

گر منکر ارباب عدالت باشی • تا آخر عمر در ملالت باشی

و محمد فینا کان جبینه • شمس تجلت من خلال غمام

والله ناصر دینه و نبیه • و معین کل موحد مقدام

شَهِدَتْ قُرَيْشٌ والقَبائِلُ كُلُّها • أَنْ لَيْسَ فِيها مَنْ يَقُومُ مَقامِي

یعنی محمد درمیان ماست کویا جبین او آفتابیست که هویدا شده. از میان ا ب
وخدا یاری کننده دین خود وپیغمبر خود است ویاری کننده هر یک کوینده
فرا پیش شونده است کواهی دهند قریش وقبیلها همه ایشان که نیست در
ایشان کسی که بایستد بجای من **ش** ای از تو سپاه اهل معنی فیروز
در حرب تو چون شیری ودشمن چون گور • اوصاف کمال در تو جمع است همه
کس نیست که برجای تو باشد امروز **رجز اود بن قابوس بکری در خیبر**
ودم زدن او از شجاعت وجرأت با حیدر يا أَيُّها الجاهِلُ بِالتَّرَعْثُمِ

ماذا تُرِيدُ مِنْ فَتىً غَشَمْشَمِ • أَرْوَعَ مِفْضالٍ الهَصُورِ هَيْضَمِ
ماذا تَرى بِبازِلٍ مُعَصَّمِ • وقاتِلِ القِرْنِ الجَرِيِّ المُقْدَمِ
واللهِ لا أُسْلِمُ حَتّى يَحْزِمِ **جواب او باحسن کلام وابین نظام**
أُثْبِتْ لَكَ اللهُ إِنْ لَمْ تُسْلِمِ • لَوَقْعِ سَيْفٍ مُجْرٍ فِي خِضْرِمِ
تَحْمِلُهُ مِنِّي بَنانُ المِعْصَمِ • أَحْمِي بِهِ كِتابِي وَأَحْتَمِي
لِنُورِ بَيْتِ الحَجَرِ المُكَرَّمِ • قَدْ جُدْتُ للهِ بِلَحْمِي وَدَمِي

یعنی با ثبت نغز من کناد ترا خدا اکر مسلمان نشوی برای زدن شمشیر جاد
انکیز بسیار آب که بر وی دارد آنرا انکشت از دست من نکاه میدارم بآن
لشکرها خود را وی برهنم بدرستی که من بحق پرورد کار دستک کرامی داشته

بحقیقة بخدا که دم برای خدا بکوشت خود وخون خود **ش**
ای خصم که شد تیره وتاریک دلت • دارد همه روز رنج باریک دلت
هرچند که شد نور هدایة تابان • هرکز بخدا کشته نزدیک دلت

خطاب بیهود خیبر وتهدید به تیغ ظفر پیکر

هٰذا لَكُمْ مِنَ الغُلامِ الهاشِمِي • مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ فِي ذُرَى الكَمائِمِ
ضَرْبًا يَقُدُّ شَعَرَ الجَماجِمِ • بِصارِمٍ أَبْيَضَ أَيِّ صارِمِ
أَحْمِي بِهِ كَتائِبَ القَماقِمِ • عِنْدَ مَجالِ الخَيْلِ بِالأَقادِمِ

یعنی این شمشیر برای شماست از کودک هاشمی از زدن براستی در زیرها
کلاهها که زدنی که میکشد موی کاسهای سر را به شمشیر برنده سفید
چه برنده. نکاه می دارم بآن لشکرها پیغمبر بسیار خیر را نزد جولان
اسبان با سواران پیش آینده. **ش** تیغم که برای موشکافی باشد
از جنس کدورة همه صافی باشد • کر خصم کلی باشد وکر چند هزار
در کشتن این طایفه کافی باشد **رجز در وقت کشتن صحیح خیبری**
ودم زدن از کمال دین پروری أَنا عَلِيٌّ وَلَدَتْنِي هاشِمُ

لَيْثُ حُرُوبٍ لِلرِّجالِ قاصِمُ • مُعَصْوَصِبٌ فِي نَقْعِها مُقادِمُ
مَنْ يَلْقَنِي يَلْقاهُ مَوْتٌ هاجِمُ • یعنی من علی ام زاده است مرا قبیله
هاشم شیر حربهای مردان راشکننده جمع شونده در کرد آن مردم پیش

آینده هرکه میر سد بمن میر سد براو مرکی ناکاه آینده **شعر**

درباب نسب نیست کسی صدیک من . باشد بمرور شیر کردون سک من

در علم و عمل چو رای من باشد را ات . برخاک نزا فتد بخطا ناوک من

مراد از هاشم اولاد اوست و مثل این بسیارست و مرتضی ع نجیب بود پدر

و مادر هردو هاشمی بود چه پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن

هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم

خطاب بزبیر در حرب جمل و نهی او از شتاب و عجل

لا تعجلن واسمعن کلامی . انی ورب الرکع الصیام

اذا المنایا اقبلت خیامی . حملت حمل الاسد الضاری غام

بباتر مؤثر لحسام . عود قطع اللحم والعظام

یعنی مشتاب و بشنو سخن مرا بدرستی که من بحق پروردکار در کوع کنندکان روزه دار چون مرکها روی آورد بخیمهاء من حمله کنم حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده تیز کرده بریدن کوشت و استخوانها

درکشتن خود شتاب کردن تا کی . وز کینه بما عتاب کردن تا کی

بر اسب جفا سوار بودن تا چند . خود را ز حسد خراب کردن تا کی

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان در وقت بغی و عدوان

اما والله ان الظلم شوم . ولا زال المسیء هو الظلوم

الی الدیان

الی الدیان یوم الدین نمضی . و عند الله یجتمع الخصوم

ستعلم فی الحساب اذا التقینا . غدا عند الملیک من الغشوم

ستنقطع اللذاذة عن اناس . من الدنیا و تنقطع الهموم

یعنی بحق خدا بدرستی که ستم کردن شوم است و همیشه بد کننده او ستمکار بجزا دهنده در روز جزا یکدیگر نزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیم فردا نزد پادشاه مطلق که کیست ستم کننده . زود بریده شود مزه از مردمی از دنیا و بریده شود غمها

فردا که ز هم جدا شود پاک و پلید . آید بعیان زخیر و شر کفت و شنید

معلوم شود که کیست بدبخت و سعید . مفهوم شود که کیست نادان و رشید

لامر ما تصرفت اللیالی . لامر ما تحرکت النجوم

سل الایام عن امم تقضت . ستخبرک المعالم والرسوم

تروم الخلد فی دار المنایا . فکم قد رام مثلک ما تروم

تنام ولم تنم عنک المنایا . تنبه للمنیة یا نؤوم

لهوت عن الفناء وانت تفنی . فما شیء من الدنیا یدوم

تموت غدا وانت قریر عین . من الغفلات فی لجج تعوم

یعنی برای کاری بزرک باز کردد شبها برای کاری بزرک جنبد ستارها بپرس روزکار را از کروهی چند که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا

نشانها راه و نشانها سرای مجوی جاودانی در سرای مرگها پس بیا
بحقیقت جست مانند تو آنچه مجوی خواب میکنی و غافل نمیشود از تو
مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فنا و توفانی
میشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا و تو روشن
چشم باشی از بختها در دریاها که شناه میکنی **شعر**

تا چند چنین بخواب خواهی بودن • وابسته نان و آب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان برداری • شک نیست که در عذاب خواهی بودن

خطاب عتاب امیر با معاویه و مفاخرة بمناقب عالیه

محمد النبی اخی و صهری • وحمزة سید الشهداء عمی
وجعفر الذی یضحی و یمسی • یطیر مع الملائکة ابن امی
وبنت محمد سکنی و عرسی • مشوب لحمها بدمی ولحمی
وسبطا احمد ولدای منها • فمن منکم له سهم کسهمی

یعنی محمد پیغمبر برادر من و پدر زن منست و حمزه مهتر شهیدان برادر
پدر منست و جعفر که چاشت میکند و شبانگاه که می پرد با فرشتگان
پسر مادر منست و دختر محمد دلارام و زن منست آمیخته است گوشت او
بخون من و گوشت من و دو نبیرهٔ احمد دو فرزند من اند از و پس کیست
از شما که باشد مر ورا بخشی چون بخش من **شعر**

در فضل و نسب کسی نباشد چون من • از روی سنت چشم گردون روشن
هر نکته که من ز فضل خود میگویم • گر خواهد و گر نه کور باشد دشمن
سبقتکم الی الاسلام طرا • غلاما ما بلغت اوان حلمی
واوجب لی ولایته علیکم • رسول الله یوم غدیر خم
واوصانی النبی علی اختیار • لامته رضا منکم بحکمی
الا من شاء فلیؤمن بهذا • والا فلیمت کمدا بغم
انا البطل الذی لم تنکروه • لیوم کریهة ولیوم سلم

یعنی پیشی گرفتم شما را بر اسلام همه در حالی که بودم کودک که نرسیده
بودم بهنگام بلوغ و واجب گردانید برای من حکم کردن خود بر شما
فرستادهٔ خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر برگزیده
مرا امت او برای خشنودی از شما بر حکم من هر که خواهد پس گو ایمان
بیاور برین و اگر نه پس گو بمیر از اندوه پوشیده بغم من آن دلیرم که
انکار نکنید او را برای روز جنگ و برای روز صلح **شعر**

پیغمبر حق کرد هدایت ما را • بر اهل جهان داد ولایت ما را
گر یابند قدر ما عیدانی نیک • در باب تو از حدیث آیت ما را

حکایت گویند معاویه بمرتضی علیه السلام نوشت یا ابا الحسن ان
لی فضائل کثیرة کان ابی سیدا فی الجاهلیة و صهر رسول الله

وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین ومرتضی ع این ابیات در جواب او
نوشت و صهر رسول الله اشارتست بآنکه پیغمبر صلعم در سنه سبع هجری
عمرو بن امیه ضمیری را بحبشه پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیبه
دختر ابو سفیان که با شوهر خود عبدالله بن جحش بحبشه رفته
بود و شوهرش آنجا مرده بخواهد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند
و او را بمدینه آوردند باین اعتبار معاویه خال مومنان باشد
بدلیل النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم وکاتب وحی
علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عثمان و عامر بن فهیره و عبدالله
بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص
و حنظله بن ربیع اسیدی و عمر و ابوبکر و معاویه بن ابی سفیان
و شرحبیل بن حسنه اند مذمة اراذل بنافرمانی کردن بیت
بر تفرقه و بی سامانی   فلو انی اطعت عصبت قومی
الی رکن الیمامة او شآم • ولکنی اذا ابرمت امرا
تخالفنی اقاویل الطغام • یعنی پس اگر بودی آنکه من فرمان
بردار شدمی برسم طپانیدمی قوم خود را تا جانب یمامه یا مردم شام
ولیکن من چون استوار کردم کاری را مخالفت میکنند مرا گفتارها فرومایگان   شعر
گر بخت مرا بحکم و فرمان بودی   هر کار که کردمی بسامان بودی

گردون همه بر مراد من گردیدی   خورشید بر آیین غلامان بودی
حکایت ابن اعثم گوید چون لشکر مرتضی ع در صفین آب فرات از
معاویه بستدند معاویه بر تیری نوشت من عبدالله الناصح اما بعد
یا اهل العراق فان معاویة یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا
حذرکم والسلام و این تیر را در شب بمیان لشکر مرتضی انداخت و مردم را
دغدغه پیدا شد و هرچند مرتضی ع ایشان را نصیحت و تسکین فرمود نافع
نبود و کوچ کردند و مرتضی ع این دو بیت فرمود و در حال معاویه با لشکر
بیامدند و در آنجا نزول کردند و مرتضی ع ملول شد و مالک اشتر و اشعث
بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا
براندند و اشعث با مرتضی ع گفت ارضیت یا امیر المؤمنین فرمود نعم
پس رو بر اشتر و اشعث کرد و فرمود انتما کما قال الشاعر
وان لنا شیخا اذا الحرب شمرت • بدیهته الاقدام قبل التوقف
حکایة مقاتله قبائل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب
لنا الرایة السوداء تخفق ظلها • اذا قیل قدمها حصین تقدما
فیوردها فی الصف حتی یزیرها • حیاض المنایا تقطر الموت والدما
تراه اذا ما کان یوم کریهة • ابی فیه الا عزة و تکرما
واجزل صبرا حین یدعی الی الوغا • اذا کان اصوات الرجال تغمغما

یعنی مراد است علم سیاه که بجنبد سایه آن چون کفته شود پیش دار
آنرا ای حصین پیش آید پس دراردآنرا در صف تا بزیاره برد آنرا نحو ضنها
مرک که چکاند مرک را وخون را میخ اورا چون باشد روز جنگ که منع کند در
خود مکر غلبه را و بزرکی را و نیکی کند صبر آن هنکام که خوانده شود بکارزار
چون باشد آواز ها مردان که بیست شود ش هرکس که به آیین شجاعة علم است
در معرکه روز جنگ ثابت قدم است　　از هستی و نیستی مکن اندیشه
در مذهب ما وجود اشیا عدم است　　وقد صبرت عكٌّ ولخمٌ وحميرٌ
لمذحج حتى اورثها تندما ۔ ونادت جذامٌ یا لمذحج ویحکم
جزی الله شرا اینا کان اظلما ۔ اما تتقون الله فی حرماتنا
وما قرب الرحمن منا وعظما ۔ جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم
لدی الموت قدما ما اعز واکرما ۔ ربیعة اعنی انهم اهل نجدة
وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما ۔ یعنی بحقیقة صبر کردند قبیله عك
و قبیله لخم و قبیله حمیر قبیله مذحج را تا میراث کذاشتند قبیله مذحج
ایشانرا پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای
مر شما را جزا دهاد خدا بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی پرهیزید
از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرک
داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد

مرک در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرکند قبیله ربیعه را قصد میکنم
ازین سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعة و سخی اند چون برینند لشکر بسیار ش
چون لشکر من همیشه هستند بضرب　　افروخته اند هر نفس آتش حرب
کاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند　　خورشید صفت روند از شرق بغرب
حکایت مرتضی ع روزی در صفین علم سیاه به حصین بن منذر داد
و اورا با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بر حرب
فرستاد و حصین قصد سراپرده معاویه کرد و معاویه جمعی از قبائل عك
و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین
و اصحاب او غالب شده بسراپرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام
کفت ویحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم ونحن بنوا اعمامکم
فاقصروا مع القوم غد و مرتضی ع دران وقت این ابیات فرمود
اذقنا ابن هند طعننا وضرابنا ۔ باسیافنا حتی تولی واحجما
وولی ینادی زبرقان بن ظالم ۔ وذا الکلع یدعو کریبا وانعما
وعمروا ونعمانا وبسرا ومالکا ۔ وحوشب والداعی معاذ واظلما
وکرز بن نبهان وابنی محرق ۔ وحرثا وقینا عبیدا وسلما
یعنی چشانیدیم پسر هند را نیزه زدن ما و زدن ما بشمشیرها ما تا پشت
کرد و باز پس استاد و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظلیم را

وذاکلع را خواند کریب را و نعمر داد و عمرو را و نعمان را و بسر را و مالک را و
حوشب را و خوانده معاویه بود و بر تاریکی شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان
و دو پسر محرق را و حرث را و قیس را و عبید الله را و ابو الاعور سلمی را ش

اعدا که زما غصه کشیدند همه · وز خنجر ما زهر چشیدند همه
در معرکه همچو مرغ وحشی بودند · وز چتر سیاه ما رمیدند همه

زبرقان و ذو کلع او از قبیلهٔ حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد
و کریب پسر صباح بن ذی یزن حمیری است و او روزی در صفین بمیدان آمد
و مبارز جست و مرتفع بن وضاح حولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل
طارق بکری پیش رفت پس حارث بن الجلاح حکمی پس عباد بن مسروق همدانی
و همه کشته شدند پس مرتضی پیش رفت و او را بکشت و عمرو پسر عاص و نعمان
پسر بشیر تیمی و بسر پسر ارطاة فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین
بدست حجر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب و او را ذو الظلیم گفتندی
و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و کرز و نبهان و
محرق و حرث پسر وداع حمیری و قیس مطاع بن مطلب و این دو بعدا کریب
بدست مرتضی ع کشته شدند و مرویست که مرتضی ع فرو آمد و بعضی از ایشان را
برپا الا بعضی انداخت و میخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص الی
آخر الآیة و عبید عبید الله پسر عمر خطاب بود و او بدست عبد الله بن سوار عبدی

مقتول شد و سلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت توجه
معاویه بشام مقدمه لشکر او بود حکایت حرب صفین و ذکر قبائل
همدان و باز نمودن فضائل و مدائح ایشان

ولما رایت الخیل تقرع بالقنا · فوارسها حمر العیون دوامی
واقبل رهج فی السماء کانه · غمامة دجن ملبس بقتام
ونادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا · وکندة فی لخم وحی جذام
تیممت همدان الذین هم هم · اذا ناب امر جنتی وسهامی

یعنی چون دیدم اسبان را که کوفته می شدند بر نیزه سواران آن سرخ
چشمان بودند خون آلوده ها و روکرد گرد حرب در آسمان گویا آن ابری
بود برای پوشیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذی
الکلاع را و قبیلهٔ یحصب را و قبیلهٔ کنده را در قبیلهٔ لخم و قبیلهٔ جذام
آهنگ کردم همدان را که ایشان چون بر سد کاری سخت سپر من و تیرهای من اند ش

آندم که غبار حرب انگیخته شد · بر فرق حسود خاکها بیخته شد
چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ · دیدند بچشم خود که خون ریخته شد

ذوالکلاع و ذو کلع که در قطعهٔ سابق گذشت مخفف اوست بدلیل رجز مالک اشتر

ابلغ عنی حوشبا و ذا کلع · حوشب الملعون ارداه الطمع
وذوالکلاع وهم اهل البدع · قوم جناة لا حیاء ولا ورع

وگویند ذو الکلاع در زمان خلافت عمر از یمن بمدینه رفت و هجده هزار
غلام همراه داشت و چهار هزار را آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن
که ثلث بهاء ایشان ایجا بدهم و ثلثی بشام نویسم و ثلثی بیمن او روز دیگر
همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و تعصب قبیله اینست از یمن

فوارس من همدان غیر لئام ... و نادیت فیهم دعوة فاجابنی
فوارس من همدان لیسوا بعزل ... غداة الوغا من یشکر و شبام
ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا ... ودهم و احیاء السبیع و یام
ومن کل حی قد اتتنی فوارس ... ذوو نجدات فی اللقاء کرام
بکل ردینی و عضب تخاله ... اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
یقودهم حامی الحقیقة منهم ... سعید بن قیس و الکریم یحامی
فخاضوا لظاها و اصطلوا بشرارها ... و کانوا لدی الهیجاء کشرب مدام

یعنی ندا کردم درمیان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سوارا
از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ
از قبیله یشکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان زننده بنیزه و قبیله
دهم و قبیلها سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقه آمدند بمن سواران خداوندان
شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آن را چون
آمد شد کنند قومها آتش افروختن آتش افروز میکشد ایشان را نگاه دارنده

آنچه واجبست نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت
کند پس درآمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند بر آنچه از آن آتش
بجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده **شعر**

جمعی که بجان و دل هواخواه من اند ... در هر سفری که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز ... وز نور و صفا در دل آگاه منند
جزی الله همدان الجنان فانهم ... سمام العدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق و دین تزینهم ... و لین اذا لاقوا و حسن کلام
متی تاتهم فی دارهم لضیافة ... تبت عندهم فی غبطة و طعام
الا ان همدان الکرام اعزة ... کما عز رکن البیت عند مقام
اناس یحبون النبی و رهطه ... سراع الی الهیجاء غیر کهام
اذا کنت بوابا علی باب جنة ... اقول لهمدان ادخلوا بسلام

یعنی جزا دهاد خدا همدان را بهشتها چه بدرستی که ایشان زهرها دشمنان را
در هر روز خصومت کردن مر همدان راست خویها و دینی که می آراید ایشان را
و نرمی چون برسند و خوبی سخن هر گاه که آیی ایشان را در سرای ایشان برای
مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان
بزرگان ارجمندانند چنانچه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابرهیم
مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتاب کنندگانند بر کارزار

نبردو نك كنند، چون باشم من دربان بر در بهشت كويم مر عدا نزا در آ بسلامة

شعر

در كوی وفا هركه بلغزد قدمش	بسيار بهراز وجود باشد عدمش
هركس كه دم از مهر زند همچون صبح	سايد بفلك ز روی رفعت علمش

حكايت ابن اعثم كويد عمرو بن حصين سكونی در حرب صفين از عقب مرتضی عم درآمد و ميخواست كه آنحضرة را بر نيزه بزند و سعيد بن قيس اورا بقتل آورد و چون معاويه بشنيد جمعی كثير از قبائل يحصب و كنده ولخم وجذام همراه ذی الكلاع حميری كرد وكفت اخرج واقصد نحو همدان خاصة و چون علی عم ايشانرا بديد كفت يا لهمدان همه كفتند لبيك لبيك يا امير المؤمنين فرمود عليكم بهذه الخيل فان معاوية قد قصدكم بها خاصة دون غيركم پس سعيد بن قيس با مردم همدان متوجه شد وخصم را بشكست ومرتضی عم با قبائل همدان كفت انتم درعی ورمحی وسنانی ومجنّی والله لو كانت الجنة فی يدی لادخلتكم اياها خاصة يا معشر همدان پس اين ابيات انشا فرمود وروايت كرده اند كه علی عم از كثرة طلاق كفتن امام حسن عم ملول بود و بر منبر ميكفت ان حسنًا مطلاق فلا تنكحوه مردی از قبيله همدان برخاست وكفت والله ای امير المؤمنين ما دختر برا وميدهيم آن قدر كه اراده او باشد اكر خواهد نكاه دارد واكر نخواهد بكذارد پس علی را عم خوش آمد و بيت اخر اين قطعه خواند

حكاية قتل يكی از مفسدين واظهار شرف خود بحسب دين

ضَرَبتُه بالسيف وَسْطَ الهامه	بشَفرة صارمة هذّامه
فَبُتِّكَتْ من جسمه عِظامه	وبُيِّنَت من أنفه ارغامه
انا علیٌّ صاحبُ الصمصامه	وصاحبُ الحوض لدی القيامه
اخو نبیِّ الله ذی العلامه	قد قال اذ عمّمنی العمامه
انت اخی ومعدنُ الكرامه	ومن له من بعدی الامامه

يعنی زدم اورا بشمشير ميان تارك بتيزی شمشيری برنده بسيار برنده پس بريد از تن او استخوانها او وآشكارا كرد از بينی او بخاك ماليدن آنرا منم علی امام خداوند شمشير برنده كه كج نشود وخداوند حوض كوثر نزد قيامت برادر پيغمبر خدا كه خداوند نشانه پيغمبری بود بحقيقة كفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر منی وكان بزركواری وآنكس كه مروراست از بعد من پيشوائی

شعر

ای كشته عيان سر قيامة از تو	در باب صفا ختم امامة از تو
چون ديده ما كشت بمهرت روشن	ديديم بهر قصه كرامت از تو

ومراد از علامة مهر نبوة است كه بر دوش حضرة مصطفی صم بود وسيف بن ذی يزن پادشاه حبشه با عبد المطلب كفته بود اذا ولدت تهامة غلام له علامة بين كتفيه شامة كانت له الامامة ولكم به ذی الزعامة الی يوم القيمة ووجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضی عم آنكه مصطفی صم با او كفت

انّكَ فی الآخرة علی الحوض خلیفتی و واقدی از زهری روایت کند که چون مرتضی ع متوجه حرب عمرو بن عبد الودّ می شد پیغمبر صم فرمود اُدنُ منّی یا علی پس مرتضی ع نزدیک رفت و پیغمبر صم عمامه از سر خود بر داشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود باو داد و فرمود امض لشأنک پس فرمود اللّهمّ اَعِنه

مرثیهٔ هاشم و یاران محبت آیین که شهادة یافتند در صفّین

جَزَی اللهُ خیراً عُصبَةً ایّ عُصبةٍ ・ حِسانُ وُجوهٍ صُرّعوا حولَ هاشمِ
شقیقٌ وعبدُ الله منهم ومَعبَدٌ ・ ونُبهانُ وابنا هاشمٍ ذی المکارمِ
وعُروةُ لاینأی فقد کان فارساً ・ اذا الحربُ هاجت بالقنا والصوارمِ
اذا اختلف الابطالُ واشتبکَ القنا ・ وکان حدیثُ القومِ ضربُ الجماجمِ

یعنی جزا دهاد خدا خیر بگروهی چه گروهی خوب رویان که افکنده شدند پیرامون هاشم شقیق و عبدالله ازیشان و معبد و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگیها و عروه دور نشد چه بتحقیق بود سواری چون حرب انگیخته شدی بنیزها و شمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران و بهم در شدندی نیزها و بودی سخن قوم زدن کاسهای سرها

شعر

جمعی که برای دین شهادة یابند ・ در طالع خود سهم سعادة یابند
فردا که جزا آن دهد حضرة حق ・ بهتر ز ثواب صد عبادة یابند

هاشم پسر عتبهٔ بن ابی وقاص است مشهور به مرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبدالله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی

حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی ع در صفّین رایت بر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد و بسی شجاعت نمود و حمزة بن مالک همدانی را بکشت پس لشکر معاویه او را در میان گرفتند و درجهٔ شهادت یافت و بعد از و شقیق بن ثور عبدی رایت برداشت و او را هم بکشتند پس عتبة بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن واثلهٔ کنانی پیش رفت و بسی جراحت یافت و باز گشت پس عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و آخر کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد

تحریک سلسلهٔ حرب در صفّین و باز نمودن اتفاق ارباب دین

انا علیّ و انا جلدٌ حازمُ ・ وفی یمینی ذو غرارٍ صارمُ
وعن یمینی مذحجُ القماقمُ ・ وعن یساری وائلُ الخضارمُ
القلبُ حولی مُضَرُ الجماجمِ ・ واَقبلت همدانُ الاکارمُ
والازدُ من بعدُ لنا دعائمُ ・ والحقُّ فی الناسِ قدیمٌ دائمُ

یعنی چیست باز دارنده من و من چالاک بیدارم در کار و در دست راست منست شمشیر خداوند تیزی تای برنده و از دست راست منست قبیلهٔ مذحج مهتران و از دست چپ منست قبیلهٔ وائل بسیار عطا میان لشکر پیرامون من قبیلهٔ مضر است اصول قبائل عرب و رو کرده است قبیلهٔ همدان و بزرگترها و قبیلهٔ ازد از پس مر ما راست

ستونها وحضرة حق در میان مردم دیرینه همیشه است **ش**

تا چند توان فکر و تامل کردن   وز دشمن شرع و دین تحمل کردن

هر چند که رفق و نرم خوئی خوبست   خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

اظهار ملال واندوه تمام از قتل اعیان قبیلهٔ شبام

وَصِحتُ علی شبام فلم یُجِبنی   یَعِزّ علیّ ما لُقِیتُ شِبام

یعنی وبانگ زدم بر قبیلهٔ شبام پس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه

دید قبیلهٔ شبام **شعر**

جمعی که نداوند بدل کینهٔ من   هستند ز جان محب دیرینهٔ من

کردرفت بپای این جماعت خاری   دیدم که شکافت خنجر سینهٔ من

مذمة بعضی از قبائل عرب

بردالة ودناءة نسب   وابعدَ من حِلمٍ واقرب من خَنا

واخمد نیرانًا واخمل انجُمًا   موالی ایادٍ شرٌّ من وطئ الحصا

موالی قیسٍ لا انوفَ ولا فمًا   فما سبقوا قومًا بوِترٍ ولا دمٍ

ولا نقضوا وِترًا ولا ادرکوا دمًا   ولا قام منهم قائمٌ فی جماعةٍ

لیحمل ضیمًا او لیدفع مغرمًا   یعنی دور تراند از بردباری و

نزدیکتر اند از فحش وفرومرده تراند بآتشها و بی نام تراند بستارها

هم عهدان نعمتها اند بدترکسی که پا سپرده سنگ ریزه را آزاد کردها قبیلهٔ

قیس اند نیست هیچ بینیها و نه دهان پس سابق نشدند قومی را بر کینه

ونه خونی را ونه شکستند کینه را ونه دریافتند خونی را ونه ایستاد از ایشان

ایستادهٔ درمیان گروهی تا بردارد ستمی را یا دفع کند آنچه ادا باید کرد **ش**

هستند جماعتی بغایة مردود   کز خانهٔ ایشان نزود هرگز دود

هر چند که مال بی نهایة دارند   یکبار کسی نشد از ایشان خشنود

قیس ابو قبیلة من مضر وهو قیس عیلان ومراد از لا انوف ولا فما نفی

ریاسة وفصاحة است **ابتهال ومناجاة با قاضی حاجات**

الهی انت ذو فضلٍ ومَنٍّ   وانی ذو خطایا فاعفُ عنّی

وظنّی فیک یا ربّی جمیلٌ   فحقِّق یا الهی حُسنَ ظنّی

یعنی ای معبود من تو خداوند احسان وانعامی ومن بدرستی که من

خداوند گناهانم پس عفو کن از من وگمان من در تو ای پروردگار

من نیکوست پس درست کن ای معبود من خوبی گمان مرا **شعر**

ماییم که صد هزار طغیان داریم   اقرار بتقصیر وبعصیان داریم

فردا که حساب نیک وبد خواهد بود   ما عجز ونیاز وچشم گریان داریم

تضرع وزاری با حضرة باری الهی لا تعذّبنی فانّی

مقرٌّ بالّذی قد کان منّی   وما لی حیلةٌ الّا رجائی

بعفوک ان عفوت وحسن ظنّی   فکم من زلّةٍ لی فی الخطایا

عضضت اناملی وقرعت سنّی   یعنی ای معبود من عذاب مکن مرا

چه بدرستی که من اقرار کننده ام بر آنچه بحقیقة بوده است از من
ونیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی وخونی کان من
پس ببسیار دست لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان گرفتم انگشتان
خود را و کوفتم دندان خود را ش یارب زنسیان جهان غفلة بردار
باشد که شوم زعمر خود برخوردار چون من بگناه خویش دارم اقرار
دریاب مرا بفضل خود ای غفار یظن الناس بی خیرا وانی
لشر الناس ان لم تعف عنی • وبین یدی محتبس طویل •
کانی قد دعیت لم کانی • اجن بزهرة الدنیا جنونا •
ویفنی العمر منها بالتمنی • فلو انی صدقت الزهد فیها •
قلبت لاهلها ظهر المجن • یعنی گمان می برند مردم بمن خیر و بدی
که من هر آینه بدترین مردم اگر عفو نکنی از من و در پیش من جای باز داشتنی
دراز است گویا من بحقیقة خوانده شده ام برای آن گویا من خوانده شده ام
برای آن دیوانه میشوم بدیدار زینت دنیا دیوانه شدنی و نیست میشود زندگانی
بآرزو کردن از دنیا پس اگر باشد آنکه درست کنم ترک را در دنیا باز گردانم
مر اهل دنیا را پشت سپر شعر تا کی بگناه خود شوم آلوده
وز مردم غافل شنوم بیهوده یارب کرمی کن که نشینم فارغ
وز هر دو جهان شود دلم آسوده ومن کرمت طبایعه تحلی •

بآداب مفضلة حسان • ومن قلت مطامعه تغطی •
من الدنیا باثواب الامان • وما یدری الفتی ماذا یلاقی •
اذا ما عاش من حدثان الزمان • فان غدرت بک الایام فاصبر
وکن بالله محمود المعانی • ولا تک ساکنا فی دار ذل •
فان الذل یقرن بالهوان • وان اولاک ذو کرم جمیلا •
فکن بالشکر منطلق اللسان • یعنی هر که بزرگ باشد سرشتها او
آراسته شود بر ادبها فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طمعها
او پوشیده شود از دنیا بجامها امن و نمیداند جوانمرد که بر چه میرسد
چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بی وفائی کند با تو روزگار پس
صبر کن و باش بخدا ستوده مقصدها و مباش آرامیده در سرای خواری
چه بدرستی که خواری پیوسته باشد بخواری و اگر دهد ترا خداوند کرم چیزی
خوب پس باش بشکر گشاده زبان ش ای دوست طمع ترا نگونسار کند
بر هر که طمع کنی ترا خوار کند زنهار که در صبر و قناعة کوشی
تا چرخ ترا مرکز پرگار کند امر بصبر که مفتاح مطالب و
مصباح مآرب است الصبر مفتاح ما یرجی •
وکل خیر به یکون • فاصبر وان طالت اللیالی •
فربما طاوع الحرون • وربما نیل باصطبار •

ما قيل هيهات لا يكون • يعني صبر كليد آنچيزيست كه اميد
داشته شود و هر چيزی بصبر ميشود پس صبر کن و اگر چه دراز باشد
شبها پس بسا که فرمان بود اسب بجای ايستاده و بسا که يافته شود به صبر
آنچه گفته شود در شان او دور دست نميشود شعر

صبرست که مفتاح سعادة باشد صبرست که مفتاح عبادة باشد
گر صبر کنی زود مهيّا گردد چيزی که ترا بآن ارادة باشد

نهی از کراهت مکروه دنيوی که مشتمل است بر حکم و مصالح اخروی

لا تَكرَهِ المكروهَ عند نزوله • إنّ الحوادثَ لم تزل متباينه
كم نعمةٍ لم تستقلّ بشكرها • لله في طيّ المكاره كامنه

يعني دشوار مدار دشوار داشته را نزد فرود آمدن آن بدرستی که
حادثها هميشه از يکديگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن
مر خدا را که در طی دشواريها حاصل است شعر

گاهی که ز دوستان جفائی برسد وز گردش آسمان بلائی برسد
زنهار مکن غصه که از عالم غيب ناگاه شود فتح و صفائی برسد

اشارة برضا و آسودن و منع از جان بغصه فرسودن

هوّنِ الأمرَ تعشْ في راحةٍ • قلّ ما هوّنتَ إلّا سيهون
ليس أمرُ المرءِ سهلاً كلّه • إنّما الأمرُ سهولٌ وحزون

تطلب

تَطلُبُ الراحةَ في دار العَنا • خابَ مَن يَطلُبُ شيئاً لا يكون

يعني آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسايش اندک باشد چيزی که
آسان کنی که زود آسان شود نيست کار مرد آسان همه آن نيست کار
مگر آسانها و دشوارها همچون آسايش در سرای رنج بی بهره باشد

هر که جويد چيزی که نباشد ش جمعی که طريق لطف و احسان گيرند
وز غايت عقل خوی انسان گيرند با اهل زمانه سخت کوشی نکنند
هر کار که دو نمايد آسان گيرند

امر بغنيمت شمردن اقبال و نواختن درويشان بر افضال

اذا هبّت رياحك فاغتنمها • فعقبى كلّ خافقةٍ سكونُ
ولا تغفل عن الإحسان فيها • فلا تدري السكونُ متى يكون

يعني چون وزد بادها تو پس غنيمت شمار آنرا چه انجام هر باد جهنده آراميدنست و غافل مشو از
نيکی کردن در آن باد چه نميدانی که آراميدن آن کی خواهد بود ش

تا چند جفا و جور انديشه کنی فرضست که ديو نفس در شيشه کنی
امروز که از دست تو می آيد کار حيفست که غير مردمی پيشه کنی

شکاية از جور و جفاء روزگار و دعوی تحمل و اصطبار

تنكّرَ لي دهري ولم يدرِ أنّني • أعِزُّ وروعاتُ الخطوبِ تهون
فظلّ يريني الخطبَ كيف اعتداؤه • وبتُّ أريه الصبرَ كيف يكون

یعنی متغیر شد مرا روزگار من و نمیداند که من غالب میشوم و ترسها
کارها بزرگ آسان میشود پس روز میکذارد که می‌نمایدم کار بزرگ
که چگونه است بیداد کردن آن و شب میکذارم که می‌نمایم او را صبر که چگونه است شعر

ایام که میکند جفا در همه دور ❊ یکبار نمیرسد ز اشفاق بعود
من عجز بچرخ او نخواهم کفتن ❊ هرچند که میکند تعدّی با جور

اظهار لت خوردن از دست روزگار و پخته شدن بر آتش اضطرار

الدَّهرُ أدَّبني واليأسُ أغناني • والقوتُ أقنعني والصَّبرُ ربّاني
وأحكمتني من الأيّام تجربةٌ • حتّى نهيتُ الّذي قد كان ينهاني

یعنی روزگار ادب کرد مرا و نا امیدی غنی ساخت مرا و قوت قانع ساخت مرا
وصبر پرورانید مرا

شعر
از چرخ ببی رنج و تعب یافته‌ام ❊ وز گردش ایام ادب یافته‌ام
فارغ منشین که من درین کنج خراب ❊ صد گنج مراد از طلب یافته‌ام

نهی از فروتنی با مردم دنی و تنبیه بر تفویض امر بفیاض غنی

لا تخضعنّ لمخلوقٍ على طمعٍ • فإنّ ذلك وهنٌ منك في الدّين
واسترزق الله ممّا في خزائنه • وإنّما الأمر بين الكاف والنّون
إنّ الّذي أنت ترجوه وتأمله • من البريّة مسكينُ بن مسكين

یعنی فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع چه بدرستی که آن سستی ایست از تو
در دین و روزی بخواه از خدا از آنچیزی که در خزینها اوست و بدرستی که نیست
کار مگر درمیان کاف و نون بدرستی که آنکس که تو امید میداری باو و امید
وار میشوی باو از خلایق مسکین پسر مسکین است شعر

ای یافته از جانب حق نعمت و ناز ❊ زنهار مبر پیش کسی دست نیاز
که خیر خود از غیر خدا هیچ نه ❊ شک نیست که نا امید میکردی باز

ما أحسنَ الدّينَ والدّنيا إذا اجتمعا • لا بارك الله في الدّنيا بلا دين
لو كان باللّبّ يزدادُ اللّبيبُ غنىً • لكان كلُّ لبيبٍ مثلَ قارون
لكنّما الرّزقُ بالميزان من حَكَمٍ • يُعطي اللّبيبَ ويُعطي كلَّ مأفون

یعنی چه خوبست دین و دنیا چون جمع شوند برکت مکناد خدا در دنیا
بی دین اگر بودی که بخرد افزون کردی خردمند توانگری را هر آینه بودی
هر خردمند مانند قارون لیکن روزی بترازوست از حاکمی که میدهد
خردمند را و میدهد هر نادان را شعر

گر علم کسی موجب حشمت بودی ❊ نه چرخ برای ما مخالف بودی
گر مال جهان بقدر حکمت بودی ❊ ما را همه روز ناز و نعمت بودی

دم زدن از لوازم تقدیر ومنع کردن از حیله و تدبیر

ما لا يكون فلا يكون بحيلةٍ • أبداً وما هو كائنٌ سيكون
سيكونُ ما هو كائنٌ في وقته • وأخو الجهالة متعبٌ محزون
يسعى القويّ فلا ينال بسعيه •

حظا ویحظی عاجز ومهین • یعنی آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره
هرگز و آنچه او شونده است زود میشود زود میشود آنچه شونده است در
وقت خود و برادر نادانی او در رنج افکنده اند و هنا گست می شتابد توانا
پس نمی یابد بشتاب خود بهره را و فیروز میشود سست و زبون شعر

آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت • هر چند که کوشید نشد صاحب تخت
هر چیز که میشود بتقدیر خداست • بی حکم خدا برگ نیفتد ز درخت

ارشاد بر تسلیم و خرسندی و منع از عجب و خودپسندی

اذا المرءُ لم یرضَ ما امکنه • ولم یأتِ من امره ازینه
واعجبَ بالعجبِ فاقتاده • وتاه به التیه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبیره • سیضحک یوماً ویبکی سنه

یعنی چون مرد خشنود نباشد بر آنچه ممکن شود او را و نیاید از کار
خود بر آراسته آن و افکنده شود به عجب پس کشید او را و سرگشته
کند او را تکبر پس نیکو شمارد آنرا پس بگذار او را بحقیقت بد شد تدبیر
او زود بخندد روزی و بگرید سالی شعر هر کس که شود بعقل ناقص مغرور

وز مشرب ارباب صفا باشد دور • بگذار که جان دهد بظلمت شب و روز
وز نور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت با تشن تقوی افروختن و ارشاد بنام نیک اندوختن

عد عن نفسک الحیاء وصنها •

ونوق الدنیا ولا تأمنها • انما جئتها لتستقبل الموت
وادخلتها لتخرج عنها • سوف یبقی الحدیث بعدک فانظر
ای احدوثة تحب فکنها • یعنی نگاه دار از نفس خود حیا را و
نگاه دار آنرا و بپرهیز از دنیا و ایمن مشو از آن بدرستی که آمدی تو بدنیا
تا پیش باز روی مرگ را و در آورده شدی بدنیا تا بیرون روی از او زود ماند
سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری پس باش آن سخن را شعر

ای طبع تو از اهل زمان برده فره • زنهار که دل بجاه ده روزه منه
هر چند که اسباب جهان جمع کنی • در مذهب عقل نام نیک از همه به

بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان

دنیا تحول باهلها کل یوم مرتین • فغدوها للتجمیع ورواحها للشتات بین
یعنی دنیا میگردد بر اهل خود در هر روز دو بار پس بامداد کردن او از برای
گرد آمدنست و شبانگاه کردن او از برای پراکندگی جدا شدن است شعر

ایام برده رنگ براید هر دم • اطوار عجب بما نماید هر دم
صد فتنه که بوی خون از آن می آید • از مادر روزگار زاید هر دم

شکایت از مردم منافق که بدل مخالف اند و بزبان موافق

هذا زمان لیس اخوانه • یا ایها المرء باخوان
اخوانه کلهم ظالم • لهم لسانان ووجهان

يلقاك بالبشر وفي قلبه • داءٌ يواريه بكتمان
حتى اذا ما غبتَ عن عينه • رماك بالزور و بهتان
هذا زمانٌ هكذا اهله • بالودّ لا يصدقك اثنان
يا ايها المرء كن مفردًا • دهرك لا تأنس بانسان

یعنی این زمانیست که نیستند برادران او ای مرد برادران برادران او همه ایشان ستم کنندهٔ اندر ایشانراست دو زبان و دو روی می‌خندد ترا بگشاده روئی و در دل اوست دردی که پنهان می‌دارد آنرا بر پوشیدن بر تبر که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بر دروغ و بهتان این زمانیست که اینچنین است اهل او بدوستی ثابت دوست ندارد ترا دو کس باش ای مرد تنها در روزگار خود انس مگیر بر آدمی **شعر**

تا چند ترا نفاق باشد شیوه • وز غایت جهل خویش باشی لیوه
از خاک نفاق که نهالی روید • شک نیست که باشد ندامت میوه

مبالغه در محافظهٔ زنان از مردان و منع از مساهله در شان این جمع نادان

لا يأمننّ على النساء اخٌ اخًا • ما في الرجال على النساء امينُ
كلّ الرجال وان تعفف جهده • لا بدّ ان بنظرة سيخونُ
والغير اوفى من وثقت بعهده • ما للنساء سوى القبور حصونُ

یعنی باید که ایمن نشود بر زنان برادری از برادری نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان و اگرچه باز ایستد از حرام در حالی که کوشنده باشد نیست هیچ چاره که بیک نظر زود خیانه کند و کو روفا کنند ترکسی است که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنان را غیر گورها دژها **شعر**

باشند زنان بعقل و ایمان همه سست • هرگز نکنند عهد و پیمان درست
شکل که شود با آخرة اهل نجاة • هر کس که خلاص خود از این قوم نجست

بیان بی وفائی و سستی زنان که راه کم زار خلق و اقفند و نه از حد آگاه

لئن حلفت لا تنقض النأي عهدها • فليس لمخضوب البنان يمينُ
وان هي اعطتك الليان فانها • لغيرك من خلانها ستلينُ
تمتّع بها ما ساعفتك ولا يكن • عليك شجيٌّ في الصدر حين تبينُ

یعنی هر آینه اگر سوگند خورد زن که نشکند دوری پیمان او را پس نیست مر زنان گرده سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر او بخشد ترا نرمی کردن پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود نرم شود برخوردار شو بر او مادام که یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود **شعر**

عهدی که زنان کنند بی بنیادست • وز دست زنان بهر طرف فریادست
مردی که ز قید نیک و بد آزادست • داند که حدیث این جماعت بادست

اظهار حرمان در عین وصال و دم زدن از عطش در میان زلال

قالوا حبيبك دان منك مقترب • وانت ذو ولهٍ في الحبّ حيران
قلت قد تحمل الماء الطهور على • ظهر البعير ويسري وهو ظمآن

یعنی گفتند دوست تو نزدیکست از تو نزدیک شونده است و تو خدا حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بحقیقة بار کرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر و رود و او تشنه باشد

شعر

آن مرکه چو روز روشنی یافت بیش • در عین وصال می نمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار • وز غایت تشنگی رود جان بلبش

خطاب خلیفه بآب بر عمر خطاب

انا نعزّيك لا انا على ثقة • من الحيوة ولكن سنّة الدين
فلا المعزّي بباقٍ بعد ميّته • ولا المعزّي ولو عاشا الى حين

یعنی بدرستی که ما عزا میدهیم ترا نه آنکه ما را اعتماد بود از زندگی ولیکن عزا دادن سنت دین است پس نه عزا داده باقیست بعد از مرده خود و نه عزا دهنده و اگرچه زندگانی کنند تا زمانی

شعر

ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود • وز فعل تو گشته اهل حق ناخشنود
بسیار مخور غم که فلان شخص بمرد • او رفت و تو هم در پی او خواهی بود

نهی از ارتکاب غربة که مؤدّی است بفرقة و کربة

يا قوم لا ترغبوا في غربة ابدا • ان الغريب غريب حيثما كانا

یعنی ای قوم من رغبت مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب غریبست

۱۹۰

آنجا که هست

شعر

ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور • خالی ز کدورتی ندیدم غربت
زنهار که از خانه مشو هرگز دور • باشد همه جا شام غریبان مشهور

شکایة از فسق فاسقان و تجمیر منافقان

لولا الذين لهم ورد يقومونا • وآخرون لهم سرد يصومونا
لدكدكت ارضكم من تحتكم سحرا • لانكم قوم سوء ما تطيعونا

یعنی اگر نبودندی آنانکه مر ایشانراست نوبتی که بر میخیزند و دیگران که مر ایشانراست پیاپی روزه داشتنی که روزه میگیرند تلها شود زمین شما از زیر شما در سحری برای آنکه شما قومی بدید که فرمان نمی برید

شعر

دارند جماعتی عبادة با هم • وز غایت طاعتند دایم خرّم
کز طاعة این طایفه مانع نشود • در روی زمین زلزله باشد هر دم

نفی تاثیر نجوم در اهل حقایق و علوم

اتاني يهدّدني بالنجوم • وما هو من شرّه كائن
ذنوبي اخاف فاما النجوم • فانّي من شرّها آمن

یعنی آمد بمن منجّم که بترساند مرا بستارگان و آنچه از شر ستارگان شونده است گناهان خود را می ترسم اما ستارگان پس بدرستی که من از شر ایشان ایمنم

ش

جمعی بنجوم میل بسیار کنند • دائم سخن از عالم اسرار کنند
چون روز شود خطای ایشان ظاهر

که کشف حجاب وهم و پندار کند

نکته قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایرهٔ بروج و این حال اگر در میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب خمسهٔ متحیره باشد آنرا احتراق آن کوکب گویند و ازین دو بیت توهم نکنی که کواکب را هیچ اثر نیست آری انسان کامل بمرتبهٔ میرسد که کواکب در و اثر نمیکند چنانچه شنیده باشی که بعضی اصحاب زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد

تحسین فال سعادة مآل تَفَاءَلْ بِمَا تَهْوَى يَكُنْ فَلَقَلَّمَا ۔ يُقَالُ لِشَيْءٍ كَانَ اِلَّا تَكَوَّنَا

یعنی فال زن بر آنچه دوست داری تا بشود پس اندک باشد که گفته شود مر چیزی را که شد مگر که بشود

هر فال که می زنند از عالم غیب ۔ ناگاه کند ظهور بی شبهه و ریب
چون فال بهر طریق دارد اثری ۔ شک نیست که فال بد زدن باشد عیب

دم زدن از شرف و حسب و اظهار علو نسب

نَحْنُ الْكِرَامُ بَنُو الْكِرَامِ ۔ وَطِفْلُنَا فِي الْمَهْدِ يُكْنَى
اِنَّا اِذَا قَعَدَ اللِّئَامُ ۔ عَلَى بِسَاطِ الْعِزِّ قُمْنَا

یعنی ما بزرگانیم پسر بزرگان و کودک ما در گهواره کنیه نهاده می شود بدرستی که ما چون بنشینند ناکسان بر شادروان عزت بر خیزیم

امروز کسی نیست بعالم چون ما ۔ در فضل و کرم نبود حاتم چون ما

این نکته یقین بدان که یک شخص دگر ۔ پیدا نشود ز نسل آدم چون ما

معما باسم شریف محمد بر وفق حساب ابجد

اَلَا خُذْ وَعْدَ مُوسَى مَرَّتَيْنِ ۔ وَضَعْ اَصْلَ الطَّبَايِعِ تَحْتَ ذَيْنِ
وَسِكَّةَ خَانِ شِطْرَنْجٍ فَخُذْهَا ۔ وَاَدْرِجْ بَيْنَ ذَيْنِ الْمُدْرَجَيْنِ
فَذَلِكَ اسْمُ مَنْ يَهْوَاهُ قَلْبِي ۔ وَقَلْبُ جَمِيعِ مَنْ فِي الْخَافِقَيْنِ

یعنی فرا گیر وعدهٔ موسی را دو بار و بنه پنج سر رشتها را در زیر این دو و گوی خان شطرنج فرا گیر آنرا و درج کن در میان این دو درج کرده شده پس آن نام آنکس است که دوست میدارد آنرا دل من و دل همه کسان که در مشرق و مغرب‌اند

گاهی که ز کوی او شوم آواره ۔ افتم بدرون مسجدی بیچاره
محراب بخون دل منقش سازم ۔ تا باز دلم شود سبک یکباره

مراد از وعدهٔ موسی میم است که بحساب ابجد چهل است و حق تعالی فرموده اذ واعدنا موسی اربعین لیلة و مراد از اصل الطبایع دال چه آن عناصر و عناصر چهار است و مراد از شطرنج شطرنج صغیر که صصه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بحرب معتاد بوده و هیچ معادن نداشته و مراد از سکهٔ خان شطرنج خاصه هر صف از صفوف شطرنج هشت است و این معما باسم محمد مصطفی است صلعم یا باسم محمد مهدی

خطاب بفاطمه برای اطعام مسکین غم خورده که سورهٔ هل اتی بسبب او نزول کرده

فاطِمُ ذاتَ المجدِ واليقين · يا بنتَ خيرِ النّاسِ أجمعين
أما ترى البائسَ المسكين · قد قام بالباب له حنين
يدعو الى الله ويستكين · يشكو الينا جائعاً حزين
كلّ امرءٍ بكسبه رهين · وفاعل الخيرات يدين
موعده في جنّة عليّين · حرّمها الله على الضّنين
وللبخيل موقفٌ حزين · تهوي به النّار الى سجّين
شرابه الحميمُ والغسلين · يمكث فيه الدّهر والسّنين

يعنی ای فاطمه خداوند بزرگی ویقین ای دختر بهترین مردم نمی‌بینی محنت رسیده درویش را بالحقیقة ایستاده است بر در ما ورا ناله است دعا میکند بخدا و فروتنی میکند گله میکند بما گرسنه اند وهناک هر مردی بکار خود گرو کرده شده است وکننده خیرها وام میدهد بخدا وعده گاه او در بهشت غرفها است حرام کرده است خدا آنرا بر بخیل و مر بخیل راست جای ایستادن درشت اندازد او را آتش بر طبقه هفتم زمین شراب او آب گرم باشد وآنچه از دوزخیان رود درنگ کند دران روزگار وسالها شعر

ای یافته از فضل خدا تمکینی · گاهی که شوی دوچار با مسکینی
باید که نوازشی بیابد از تو · ورنجی دهد رسانی بدلش تسکینی

قال ابن عباس الجنان سبع جنّة الفردوس وجنّة عدن وجنّة النّعيم ودار السّلام ودار الخلد وجنّة المأوى وعلّيون جواب فاطمه بوجه اطاعة با امید بهشت وشفاعة

أمرك سمعٌ يا ابن عمّ وطاعة · أطعمه ولا أبالي ساعة
أرجو اذا اشبعت ذا المجاعة · أن أدخل الخلد ولي شفاعة

شکایة از مشرکان بر ایذاء عثمان بن مظعون وتهدید وتخویف آن قوم مطعون

أين تذكّر قوم غير سلعون · أصبحت مكتئباً تبكي لمحزون
أين تذكّر أقوام ذوي سفه · يغشون بالظلم من يدعو الى الدين
لا ينتهون عن الفحشاء ما أمروا · والغدر فيهم سبيل غير مأمون
ألا يرون أقلّ الله خيرهم · إنّا غضبنا لعثمان بن مظعون
اذ يلطمون ولا يخشون مقلته · طعناً دراكاً وضرباً غير موهون

يعنی آیا از یاد کردن گروهی غیر نفرین کرده گشتی تو اند وهناک که میگریی برای اندوهناکی آیا از یاد کردن قومها خداوندان بی خردی که در می آیند بستم کسی را که میخواند بر دین باز نمی ایستند از زشت کاری مادام که فرموده می شوند وشکستن پیمان در میان ایشان راه نه غیر ایمن شده آیا نمی بینند که کم کناد خدا خیر ایشانرا که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه میزنند ونمی ترسند از چشم او که کور شود زدنی پیاپی وزدنی غیر سست شعر

جمعی که بجان شدند دشمن ما را · پیوسته کنند قصد کشتن ما را
ما نیز بقتل این جماعة کوشیم

تا هست رگی ضعیف در تن ما را   مراد از عثمان ابو السائب پسر مظعون
بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح است و او از اکابر صحابه بود و در بقیع
مدفون است و بیت خامس اشارة بآنکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان
مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر
کفار سلامة یافت لیکن چون میدید که صحابه در زحمت اند برای موافقة با
ایشان جوار ولید را رد کرد و هرچند که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن
نشنید و در آن مجلس لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محالة زائل و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی
را تکذیب و نزاع شد و جوانی از قریش طپانچه بر روی عثمان زد و چشم او
کبود شد و در آن وقت حضرت مرتضی ع این ابیات برای تعصب عثمان گفت
و حافظ اسمعیل گوید این اول شعریست که آنحضرت فرموده والله اعلم

فَسَوفَ نَجزِیهِم اِن لَم تَمُت عَجِلاً • کَیلاً بِکَیلٍ جَزاءً غَیرَ مَغبُون
اَو یَنتَهُونَ عَنِ الاَمرِ الَّذی وَقَفُوا • فیهِ و یَرضَونَ مِنّا بَعدُ بِالدُّون
وَنَمنَعُ الضَّیمَ مَن یَرجُو هَضِیمَتَنا • بِکُلِّ مُطَّرِدٍ فِی الکَفِّ مَسنُون
وَمُرهَفاتٍ کَاَنَّ المِلحَ خالَطَها • نَشفِی بِهَا الدّاءَ مِن هامِ المَجانِین
حَتّی یُقِرَّ رِجالٌ لا حُلُومَ لَهُم • بَعدَ الصُّعُوبَةِ بِالاِسماحِ وَاللِّین
اَو یُؤمِنُوا بِکِتابٍ مُنزَلٍ عَجَبٍ • عَلی نَبِیٍّ کَمُوسی اَو کَذِی النُّون

یَاتِی بِاَمرٍ جَلِیٍّ غَیرِ ذِی عِوَجٍ • کَما تَبَیَّنَ فی آیاتِ یاسِین

یعنی پس زود جزا دهیم ایشان را اگر نمیریم بشتاب پیمودنی بر پیمودنی
جزای غیر زیان کرده یا باز ایستند از آن کار که ایستاده اند در و و
راضی شوند از ما پس از این بمرتبه پست و منع کنیم از ستم کردن آنکس را که
امید دارد ستم کردن بر ما بهر تیغ روان در پنجه تیز کرده و شمشیرها تیز کرده
که گویا نمک آمیخته است بآن شفا دهیم بآن شمشیرها درد را از سرهای
دیوانگان تا اقرار کنند مردانی که نیست هیچ خردها مر ایشان را بعد از سرکشی
بفرمان برداری و نرمی یا ایمان آورند بکتابی فرو فرستاده عجیب بر پیغمبری
چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روشن غیر خدا و نه کجی چنانچه روشن
شد در آیتهای یاسین شعر

امروز که شد صبح نبوة طالع   و زجا به ما فتح و ظفر شد واقع
خورشید صفت بهمه کش تیغ زنم   تا نور خدا شود ز هر سو لامع

نون ماهی است و مراد از ذی النون
یونس بن متی و متی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب و چون
پیغمبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری
پر آتش بر سر ایشان فرستاد ب ابری ز دود آه من سر میکشد بر آسمان
ترسم که بارد آتشی زان ابر و گیرد در جهان   و یونس بکشتی نشست و بگریخت تا اگر
قوم او راجع شدند که ایمان آورند یا بند و ایشان چون او را نیافتند گفتند

اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است و همه توبه کردند و حق تعالی
توبه ایشان بپذیرفت و عذاب ایشان مندفع شد و حق تعالی بسبب گریختن
یونس بر و غضب کرد و کشتی او را در غرقاب افکند و مردم سه بار قرعه زدند
که بعضی را در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس بر آمد دانست که خشم خدا
رسیده است خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد و چهل روز در
شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین و حق تعالی توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات داد و چهل
روز دیگر بر کنار دریا بسبب ضعف بماند پس پیش قوم آمد و نبوت او را تصدیق
کردند و در حدود کوفه مدفونست تهدید کفار نکونسار
در بدر سعادت آثار

قد عرف الحرب العوان انی
بازل عامین حدیث سنی • سنحنح اللیل کانی جنی
استقبل الحرب بکل فنی • معی سلاحی و معی مجنی
و صارم یذهب کل ضغن • اقصی به کل عدو عنی
لمثل هذا ولدتنی امی • یعنی بحقیقت شناخت آن حرب
که در و چند بار مقابله واقع شد که من شتر نیش بر آمده دو سال هشتم
و نهم نو سنم ظاهر شونده شبم گویا من جنیم پیش باز میروم حرب را
بهر نوعی با منست آلت حرب من و با منست سپر من و شمشیری برنده که می برد

هر کینه را دور میکنم بآن هر دشمن را از خود برای مانند این زاییده است
مرا مادر من شعر

در حرب کسی نیست مقابل ما را • انواع شجاعتست حاصل ما را
هر بار که ما بجنگ بستیم کمر • کردند نظر مردم کامل ما را

تو هم تکنی که اختلاف در امی
و سائر قوافی غلط است چه مخرج میم قریبست بمخرج نون و مثل این
اختلاف باقرب مخرج نزد اهل عروض مسمی است باکفا و آنرا
جائز دارند و از عیوب قافیه شمرند تخویف یکی از کفار
بتیغ ظفر نگار

سیف رسول الله فی یمینی
و فی یساری قاطع الوتین • و کل من بارزنی یجیبنی
اضربه بالسیف عن قرینی • محمد و عن سبیل الدین
هذا قلیل عن طلاب العین • یعنی شمشیر فرستاده خدا در دست
راست منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و هر که مبارزه کند
باید که بیاید بمن تا بزنم او را بشمشیر از برای هم صحبت خود محمد و از برای
راه دین این اندکست از طالبان فراخ چشمان بهشت شعر

روزی که چو آفتاب بردارم تیغ • دانم همه دشمنان خود را چون میغ
در معرکه کرمی شود خصم دوچار • تیغ منست مراد در کف و آن نیست دریغ

مراد از سیف رسول الله ذوالفقار است که در بدر به پیغمبر صلعم رسیده

تهدید یکی از اشرار به تیغ آتش بـــاد

الیومَ اَبلو حَسَبی و دینی . بصارمٍ تحمله یمینی

عند اللقاءِ احمی به عَرینی . یعنی امروز می آزمایم بزرگی و دین

خود را بشمشیر برنده که بر میدارد دست راست من نزد کارزار نگاه

میدارم بآن بیشهٔ خود را ش

امروز بدشمنان نمودم خود را . در جنگ و مصاف آزمودم خود را

چون بیشهٔ خود یافتم در میدان . بسیار بهر گونه ستودم خود را

نقش تیغ او که مرآة قدرة بوده . وچهرهٔ نصرة دران می نمود

اَسَدٌ علی اَسَدٍ یصول بصارمٍ . عَضبٍ یمانٍ فی یمینٍ یمانی

یعنی شیری بر شیری حمله میکند بشمشیر برنده تیز یمنی در دست راست مرد یمنی شعر

تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز . با مردم بد نفس کند جنگ و ستیز

آهن دل و سخت رو شود روز مصاف . وز غایت قهر و کینه گردد خونریز

خطاب در حرب جمل بر محمد حنفیه علیه اصناف السلام والتحیة

اَقحِم فلن تنالكَ الاَسِنّة . وانّ للموتِ علیكَ جُنّة

یعنی در آور خود را که نرسد بتو سرهای نیزه و بدرستی که مر مرگ راست بر تو سپری شعر

ای برده ز روی دشمنان تیغ تو زنگ . آورده کفت دامن مقصود بچنگ

گاهی که چو شیر عزم میدان داری . باید که دلیر و تند باشی در جنگ

خطاب عمرو بن عاص

یا قادة الکوفة من اهل الفتن . یا قاتلی عثمان ذاك المؤتمن

کفی بهذا حزناً من الحزن . اَضربکم ولا اری ابا الحسن

جواب او

اَنا الامامُ القرشیُّ المؤتمن . الماجدُ الابلجُ لیثٌ کالقطن

یرضی به السادة من اهل الیمن . من ساکنی نجدٍ ومن اهل العدن

ابو حسینٍ فاعلمن وابو حسن . یعنی من پیشوا و منسوب به قریش

امین داشته بزرگوار گشاده ابرویم شیری چون کوه قطن که راضی

اند برا و مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین

پس بدان و پدر حسن شعر

امروز منم ز روی تحقیق امام . وز دولت من خاندهٔ دین گشت تمام

گردون که کند حلقهٔ مهرم در گوش . خواهد که شود مرا باخلاص غلام

حکایت ابن اعثم گوید مرتضی ع

بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز جست

وعمرو بن عاص پیش رفت و مرتضی ع میخواست که او را از صف شامیان

دور کند و بعقب میرفت و عمرو جرأة نموده پیش آمد و این دو بیت میخواند

ناگاه مرتضی ع باز گشت و این نیم مصراع بخواند و عمرو آواز مرتضی بشناخت

و بگریخت و مرتضی ع از عقب او بیامد و نیزه بزد و او را از اسب بینداخت و

تخویف مخالفان و معاندان دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در صفین و حکایت قتل حریث در باره موحده کذشت

ألا فاحذروا فی حربکم ابا الحسن • ولا تردوا منه وقد امن الغبن
فانه یدقکم دق الطحن • ولا تخاف فی الهیاج من وهن
وقد غذی بالباس فوق اللبن •

یعنی پرهیزید در کارزار خود از ابی الحسن و مجوئید او را چه این جستن از زیان کردنست چه بدرستی که او میکوبد شما را کوفتن آرد و نمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن و بحقیقه پرورده شده است بسختی حرب در هنکام شیر

شعر
دشمن که زجان خویشتن کرد دسیر • ناکاه بحرب من شود تند و دلیر
لیکن چو شیر بر رود در صف جنگ • باشد بمثل چو کربه در پنجه شیر

خطاب عبد الله بن وهب راسبی در نهروان بلشکر مرتضی علیه التحیة والرضوان

اضربکم ولا اری ابا الحسن • ذاک الذی ظل الی الدنیا رکن •

جواب او براملح اشارات وافصح عبارات

یا ایها المشرک یا من افتتن • والمتمنی ان یری ابا الحسن •
الی فانظر ایّنا یلقی الغبن •

یعنی ای انباز کننده خود را در امامت ای آنکس که افتاده بفتنه و آرزو کننده که ببیند ابو الحسن را بمن بین که کدام از ما می بیند زیان

شعر
امروز ترا زار و زبون می بینم • وز حلقه اهل دل برون می بینم
افتاده ترا بخاک و خون می بینم • وز اسب مراد سرنکون می بینم

بیان اعتقاد ارباب ضلال و ابتلاء اصحاب کمال

أری حُمُراً ترعی وتعلف ما تهوی • وأُسْداً جیاعاً تظمأ الدهر ما تروی
وأشراف قوم ما ینالون قوتهم • وقوماً لئاماً تأکل المنّ والسلوی
قضاء لخلاق الخلائق سابق • ولیس علی رد القضاء احد یقوی
ومن عرف الدهر الخؤون وصرفه • یصبر للبلوی ولم یظهر الشکوی

یعنی می بینم خران را که میچرند و علف داده می شوند آنچه میخواهند و شیران کرسنه را که تشنه می باشند در روزکار و سیراب نمیشوند و بزرکان قوم را که نمی یابند قوت خود را و کروهی ناکسان را که میخورند من و سلوی را این قضا مر آفریننده آفریدها را که پیش کیرنده است و نیست بر باز کردانیدن قضا یکی که نیرومند باشد و هر که شناخت روزکار خیانت کننده و حادثه او را صبر کند برای بلا و آشکارا نکند کله را

شعر
امروز خران صاحب جاهند همه • انکشت نما بشکل ماهند همه
جمعی که سزاوار مناصب باشند • پیوسته اسیر بند و چاهند همه

خطاب بفرقه باغیه مشتمل بر مذمت معاویه

اضربکم ولا اری معاویه • الاخزر العین العظیم الحاویه
هوت به فی النار ام هاویه • جاورها فیها کلاب عاویه •

یعنی میزنم شما را و نمی بینم معاویه

تنك چشم بزرك رووده را ببیند از دا و را در آتش ما دز بچه مرده بماند
باشد او را در آتش بکها بانك کننده **شعر** تا چند توان صبر و تحمل کردن
وز مردم بد اصل تنزل کردن — خواهیم زدن بر صفحهٔ شمس امروز
خویش نیست دکر فکر و تامل کردن **حکایت** ابن اعثم کوید این دو بیت
نظم عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعیست که در روز قتل خویش کفته و
معاویه در شان او کفت لله درّه و درّ ابیه اما والله لو استطاعت نساء
خزاعة ان تقاتلنا فضلا عن رجالها لفعلت **ارشاد بتحمل**
وشکیبائی و هدایت بطریق دانائی کن للکارم بالغرآء مقطعا
فلقل یوم لا تری ما تکره • فلربما استتر الفتی فتنافست
فیه العیون و انه لمموه • ولربما اختزن الکریم لسانه
حذر الجواب و انه لمفوه • ولربما ابتسم الوقور من الاذی
وفؤاده من حره یتاوه • یعنی باش مر نا خوشیها را بر صبر باره
کننده هر آینه اندك باشد روزی که نبینی آنچه دشوار داری پس هر آینه
بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبت کند در وچشمها و بدرستی که او
هر آینه روی اندوده باشد و هر آینه بسیار نکاه دارد بزرکوار زبان خود
را از ترس جواب و بدرستی که او هر آینه زبان آور کردانیده شود و هر آینه
بسیار تبسم کند مرد آهسته از رنج و دل او از کرمی آن ناله کند **شعر**

هرچند که بادهٔ زغم می نوشم — وز آتش غصه هر نفس میجوشم
چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند — از اهل زمانه حال خود می پوشم
اظهار آثار تحمل و فروتنی و منع از انبساط با مردم دنی
اصم عن الکلم المحفظات • واحلم والحلم بی اشبه
وانی لاترك جل المقال • لان لا اجاب بما اکره
اذا ما اجترت سفاه السفیه • علی فانی انا الاسفه
یعنی کر شوم از سخنها بخشم آورنده و بردبار شوم و بردباری بمن
مانسته ترست و بدرستی که من هر آینه ترك کنم بیشتر کفتار را برای آنکه
جواب داده نشوم با آنچه دشوار دارم پس چون کشم نرخردی بی خرد را
بر خود پس بدرستی که من بی خرد ترم **شعر** جاهل که دهد همیشه دشنام ترا
خواهد که کند سخرهٔ ایام ترا — باید که جواب او نکوئی ورنی
سازد بمیان خلق بدنام ترا — فلم تغترر برواء الرجال
وان زخرفوا لك او موهوا • فکم من فتی یعجب الناظرین
له السن وله اوجه • ینام اذا حضر المکرمات
وعند الدناءة یستنبه • پس فریفته مشو بدیدار مردان و
اکرچه آرایند برای تو یا تلبیس کنند پس بسا جوانمردی که خوش آید ناظران
مر او را باشد زبانها و مر او را باشد رویها خواب کند چون حاضر شود بزرکواریها

ونزد خاسته بیدار شود شعر
خواهند جماعتی که در کسوت شید
مرغان هوا گرفته آرند بقید
گر هست ترا چشم بصیرت روشن
زنهار مشو بدام این طائفه صید

هدایت برعایت یاران محبت شعار درو وقت دولت ومساعدت روزگار

لیس الکریم الذی ان نال منزلة • او نال مالا علی اخوانه باهی
الحر یزداد للاخوان تکرمة • ان نال فضلا من السلطان او جاها

یعنی نیست کریم آنکس که اگر بیابد مرتبهٔ را یا بیابد مالی را بر برادران خود مفاخرت کند آزاده افزون کند مر برادران را گرامی کردن اگر بیابد احسانی از پادشاه یا جاهی شعر

گر یافته پیش بزرگان راهی
یا هست ترا زفضل ایشان جاهی
باید که بحال خود نگردی مغرور
یاران قدیم را بپرسی گاهی

خطاب بحضرة مصطفی و اظهار اخلاص و صفا

یا اکرم الخلق علی الله • والمصطفی بالشرف الباهی
محمد المختار مهما اتی • من محدث مستفظع ناهی
فاذهب بلا حیدر لا غیره • فلیس بالغمر ولا اللاهی
تری عماد الکفر من سیفه • منکسا باطله واهی
هل العدی الا ذئاب عوت • مع کل نابح نفسه ساهی
سیهزم الجمع علی عقبه • بحیدر والنصر لله

یعنی ای گرامی تر خلائق بر خدا و برگزیده به بزرگی زیبا محمد برگزیده هرگاه که آید خبری نو آورده سخت شمرده باز زننده پس بخوان برای آن حیدر را نه غیر او چه نیست گول و نه بازی کننده می بینی تو ستون کفر را از شمشیر او نگون که باطل آن سست باشد نیستند دشمنان مگر گرگها که بانگ کنند با هر آدمی که نفس او غافلست زود گریزاننده شوند آن گروه بر پاشنهٔ خود بحیدر و یاری دادن مر خدا راست شعر

حیدر که همیشه بود غازی ای دل
جانبازی او نیست ببازی ای دل
آنجا که حدیث اهل معنی گذرد
زنهار بغیر او منازی ای دل

شمردن اخلاق حمید • وصفات پسندیده •

ان المکارم اخلاق مطهرة • فالدین اولها والعقل ثانیها
والعلم ثالثها والحلم رابعها • والجود خامسها والفضل سادیها
والبر سابعها والصبر ثامنها • والشکر تاسعها واللین باقیها
والنفس تعلم انی لا اصادقها • ولست ارشد الا حین اعصیها

یعنی بدرستی که بزرگیها خویهاء پاکیزه است پس دین اول آنست و خرد دوم آن و دانش سوم آن و بردباری چهارم آن و بخشیدن بی غرضی پنجم آن و عطائی که لازم باشد ششم آن و راستی هفتم آن و شکیبائی هشتم آن و شکر نهم آن و نرمی با مردم بقیهٔ آن ونفس میداند که من دوستی نمیکنم با او و نیستم که راه راست یابم مگر آن هنگام

کنا فرمانی کنم او را **شعر**

درویش که اخلاق الهی دارد
در ملک وجود پادشاهی دارد
چون قدرة او زماه تا ماهی هست
دانستن چیزها کماهی دارد

ذکر صفات ارباب کمال و نعوت اصحاب جلال

ومحترس من نفسه خوف ذلة ٭ تکون علیه حجة هی ماهیا
فقلص بردیه وافضی بقلبه ٭ الی البر والتقوی فنال الامانیا
وجانب اسباب السفاهة والخنا ٭ عفافا وتنزیها فاصبح مالیا
وصان عن الفحشاء نفسا کریمة ٭ ابت همة الا العلی والمعالیا

یعنی بیا نگاه دارنده خود از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد بر وحجة آن لغزیدن مادام که باشد آن پس بهم گرفت دو جامه برد خود را ورسانید دل خود را بر نیکوکاری وپرهیزکاری پس یافت آرزوها را ودوری کرد از سببهای بیخردی وزشت گفتن برپاک دامنی وپاک کردن نفس پس گشت برکنده چشمها از بزرگی ونگاه داشت از زشت کاری نفس بزرگوار را که منع کند همة مگر بلندی وبزرگواریها را **شعر**

ای کشته بنور معرفت ناظر خویش
آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش
چون نفس تو قصد میکند ایمان را
باید که شوی بجان ودل حاضر خویش

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی ٭ حلیما ووقورا صابرا النفس هادیا
لحلم کهل فی صرامة حازم ٭ وفی العین ان ابصرت ابصرت ساهیا

یروق صفاء الماء منه بوجهه ٭ فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا
صبورا علی ریب الزمان وصرفه ٭ کتوما لاسرار الضمیر مداریا
له همة تعلو علی کل همة ٭ کما قد علا البدر النجوم الدراریا
ومن فضله یرعی ذماما لجاره ٭ ویحفظ منه العهد اذ ظل راعیا

یعنی می‌بینی او را چون سبکی کند خداوند جهل وکودکی بردبار آهسته نگاه دارنده نفس راه نماینده مرو را باشد بردباری مرد دوموی در دلیری مرد بیدار ودر چشم اگر بینی می‌بینی غافلی را خوش آید صفای آب از روی او پس گردد از آب در روی صافی شکیبا بر سختی زمان وحادثها او پوشنده مر رازها دل مدارا کننده مرو را باشد همتی که بلند شود بر هر همة چنانچه بحقیقة بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن واز احسان خود نگاه دارد پیمان مر همسایه خود را ونگاه دارد از وعهد را چون گردد نگاه دارنده **شعر**

هستند جماعتی توانا ای دل
کز همت خویشتند شکیبا ای دل
گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد
هرگز نکنند سر ببالا ای دل

منع فقر وستمندی وارشاد بقناعة وخرسندی

النفس تجزع ان تکون فقیرة ٭ والفقر خیر من غنی یطغیها
وغنی النفوس هو الکفاف وان ابت ٭ فجمیع ما فی الارض لا یکفیها

یعنی نفس بی صبری میکند از آنکه باشد درویش ودرویشی بهترست از

توانکری کی راه کند نفس را و توانکری نفسها توانکریست و اکر سر باز زند
پس همهٔ آنچه در زمین است بس نباشد او را **شعر**
صدکونه صفات زشت در آدم هست / وز حرص ترا افزاد ویك ماتم هست
آدم که بقوت خود نکردد قانع / راضی نشود بهر چه در عالم هست

ترغیب بقناعة که اشرف اوصاف و واسطهٔ علو اشراف است

الغِنیٰ فی النفوس والفقر فیها • إن تجزّت فقلّ ما تجزیها
عَلِّلِ النفسَ بالقنوع والّا • طلبت منك فوق ما یکفیها
لیس فیما مضی ولا فی الذی • لم یأت من لذة لمستحلیها
انما انت طول عمرك ما عمّرت • بالساعة التی انت فیها

یعنی توانکری در نفسهاست و درویشی در نفسها اکر قناعت کنند
پس اندك باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بر خشنودی
واکر نه بجوید از تو بالاء آنچه بس باشد او را نیست در آنچه کذشت و نه در آنچه
نیامده است هیچ مزه مر شیرین شمارندهٔ آنرا نیستی تو در درازی عمر خود
مادام که زندکانی داده میشوی مکر در ساعتی که تو در آنی **شعر**
ماییم که توفیق قناعت داریم / بالشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلاف نفس عادة ما را / در چهرهٔ پاك نور طاعت داریم

منع نفس از صفات ذمیمه و که داشتن او از مرتبهٔ بهیمه

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا • فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص علی الدنیا
یعنی چون خواهی که زنده باشی زندکی شیرین زندکانی پس حسد مبر و بخل
مکن و حریص مباش بر دنیا **شعر**
ای روح تو باز رسته از قید حسد / وز روی شجاعت شده مانند اسد
که لذة عیش و کام دل میخواهی / در بخل مپیچ و بکذر از حرص و حسد

اذا اظمأتك اکفّ الرجال • کفتك القناعة شبعاً وریّا
فکن رجلاً رجله فی الثری • وهامة همّته فی الثریّا
ابیّاً لنائل ذی ثروة • تراه لما فی یدیه ابیّا
فان اراقة ماء الحیوة • دون اراقة ماء المحیّا

یعنی چون تشنه کردانند ترا کفهای مردان بس باشد ترا قناعت بر سیری
طعام و سیرابی پس باش مردی که پای او باشد در خاك و تارك همت او باشد
در پروین سرباز زننده مر بخشش خداوند توانکری که بینی او را برای آنچه
در دو دستهای اوست سرباز زننده چه بدرستی که ریختن آب زندکی فروتر است
از ریختن آب روی **شعر**
که هست ترا ز نور حق سیمائی / زنهار که آب رو نریزی جائی
هر کس که توکل بخدا دارد و بس / هرکز نکند بغیر حق پروائی

هدایة نفس برضا و تنبیه او بر اطاعة قضا

لا تعتبنّ علی العباد فانما • یأتیك رزقك حین یؤذن فیه

سبق القضاء لوقته فكانه • يأتيك خير الوقت او تأتيه
فثق بمولاك الكريم فانه • للعبد أرأف من أب ببنيه
واشغ غناك وكن لفقرك صائنا • يصنى خشاك وانت لا تبديه
فالحر يخجل جسمه إعدامه • فكأنه من نفسه يخفيه

یعنی خشم مگیر بر بندگان خدا چه نمی آید روزی تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود در آمدن پیش گرفت قضا و وقت آنرا پس گویا او آید بتو در بهتر وقت یا آیی تو باو پس استوار باش بر خداوند کریم خود چه که او مر بنده را مهربان تر است از پدر بر پسران خود و آشکارا کن توانگری خود را و باش مرد رویش خود را نگاه دارنده نزار کند نهیگاه تر او توفاش نکنی آنرا پس آزاده لاغر میکند تن او را نایافتن او را پس گویا او از نفس خود پنهان میکند آنرا شعر

تا چند بیابان امل پیمودن • بیهوده قدم برجست وجو فرسودن
هر چیز بوقت خویش در بند است • تا وقت نمیرسد نخواهد بودن

تنفیر نفس از دنیا که محل فنا است و ترغیب او بعقبی که محل بقا است

النفس تبکی على الدنيا وقد علمت • ان السلامة منها ترك ما فيها
لا دار للمرء بعد الموت يسكنها • الا التي كان قبل الموت بانيها
فان بناها بخير طاب مسكنها • وان بناها بشر خاب ثاويها
اين الملوك التي كانت مسلطة •

حتى سقاها بكاس الموت ساقيها • یعنی نفس میگرید بر دنیا و بحقیقه داند که رستن از دنیا ترک چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرای مرد را بعد از مرگ که ساکن شود در آن مگر آن سرای که بوده است او پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش باشد جای آرامیدن او و اگر بنا کرده است آنرا بشر بی بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند برگماشته تا آب داد ایشانرا بکاسه مرگ ساقی ایشان ش

تا چند درین خرابه مسکن سازی • چون بوم بویرانه نشیمن سازی
گر اهل سعادتی بتوفیق خدا • در باغ بهشت جا معین سازی

لكل نفس وان كانت على وجل • من المنية آمال تقويها
فالمرء يبسطها والدهر يقبضها • والنفس تنشرها والموت يطويها
اموالنا لذوى الميراث نجمعها • ودورنا لخراب الدهر نبنيها
كم من مدائن في الآفاق قد بنيت • امست خرابا ودان الموت اهليها

یعنی مر هر نفسی را و اگر چه باشد بر ترس از مرگ امیدهاست که نیرومند میکنند او را پس مرد میگسترد امیدها را و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراکنده میکند آنرا و مرگ در می نوردد آنرا مالهای ما برای خداوندان میراث گرد میکنیم آنرا و سراهای ما برای ویران شدن در روزگار بنا میکنیم آنرا بسا شهرها در کنارها جهان که بحقیقة بنا کرده شده است گشت ویران و جزا

دادمرك اهل آنرا **شعر** تاچند ترا طول امل خواهد بود
اندیشهٔ جاه یا عمل خواهد بود تاچشم بهم زنی کریبان جیوق
ناکاه بقبضهٔ اجل خواهد بود **حکایت** کویند یکی در کوفه
خانهٔ خرید وکاغذ برقص عهد داد کرقباله بنویسید واو نوشت هذا ما
اشتری میت عن میت دارا فی بلدة المذنبین وسکة الغافلین لها حد الاول
منها ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما الی
الجنة واما الی النار پس این ابیات نوشت

ولو انا اذا متنا ترکنا
لکان الموت راحة کل حی • ولکنا اذا متنا بعثنا •
ونسأل بعده عن کل شیء • یعنی اکر باشد آنکه ما چون بمیریم
ترك کرده شویم هر آینه باشد مرك آسایش هر زنده ولیکن چون بمیریم
برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد ازان از هر چیز **شعر**
کرعالم آخرة نبودی ای دل از مرك شدی راحت مردم حاصل
لیکن چو حساب وحشر خواهد بود اندیشه بکن که هست مردن مشکل
آرزو کردن عدم از غایت محنت والم لیت امی لم تلدنی لیتنی کنت صبیا •
لیتنی کنت حشیشا اکلتنی البهائم • یعنی کاج مادر من نزادی مرا کاج
من بودمی کودك کاج من بودمی کیاه خشك که بخوردی مرا کوسفند خرد خام

ازچرخ نوا نشد مرادی ما را وز دهر نشد کشادی ما را
ای کاج که آسمان نکردی پیدا تا ما در ایام نزادی ما را
شکایة از روزکار که مظهر شرور و شرارت و هر روز که می آید از روز سابق بد ترست
عجبا للزمان فی حالتیه • وبلاء دفعت منه الیه
رب یوم بکیت منه فلما • صرت فی غیره بکیت علیه
یعنی ای عجب مر زمان درد و حال خفض ورفع او و بلائی که افکنده شدم
از زمان بآن بلا بسیار روزی کریستم از آن پس چون کشتم در غیر آن
کریستم بران **شعر**
آسایش نفس هیچ موجودی نیست در ملك جهان منفعت و سودی نیست
وز دهر امید خیر و بهبودی نیست هر روز ز روز پیشتر تیره ترست
وتوجه دل بقبلهٔ سعادت **برانگیختن نفس بجانب عبادة**
یا نفس قومی فقد قام الوری
ان ینم الناس فذو العرش یری • ویا عین دعی عنی الکری •
عند الصباح یحمد القوم السری • یعنی ای نفس برخیز چه بتحقیق برخاستند
خلائق اکر خواب کنند مردم پس خدا وند عرش می بیند وتو ای چشم بکذار
از من خواب را نزد صباح می ستایند قوم رفتن شب را **شعر**
تاچند چنین بخواب غفلة باشی مغرور بمال وجاه ودولة باشی
برخیز که کاروان کذشتند همه فردا که شود بتاب خجلة باشی

استدلال از تکلم بر شرافت وخساست مردم

مَن لم یکن عنصره طیبًا • لم یخرج الطیب من فیه
اصل الفتی یخفی ولکنه • من فعله یعرف ما فیه

یعنی هر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهن او اصل جوانمرد پنهان باشد ولیکن او از کردار او شناخته شود آنچه در وی است

هر کس که سرشت او بر اخلاق نکوست • آیین محبت و وفا دارد دوست
از مردم بد غیر بدی چشم مدار • کز کوزه همان برون تراود که در وست

بیان آنکه حرص تابع حیوة است وحرمان لازم ممات

وفی قبض کف الطفل عند ولوده • دلیل علی الحرص المرکب فی الحی
وفی بسطها عند الممات مواعظ • الا فانظرونی قد خرجت بلا شیء

یعنی در فراگرفتن پنجه کودک نزد بزادن او دلیلست بر حرص ترکیب کرده شده در زنده و در گستردن کف نزد مرگ پندهاست میگوید پس بنگرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم از دنیا بی چیز

شعر
در طینت آدمی خدا حرص نهاد • زانست کفش بسته در آن وقت که زاد
وانگاه که مرد پنجه اش یافت کشاد • یعنی که برانیت بکف غیر از باد

مرثیهٔ سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم

الا طرق الناعی بلیل فراعنی • وارّقنی لما استهل منادیا
فقلت له لما رأیت الذی اتی • أغیر رسول الله أصبحت ناعیا
فحقق ما اشفقت منه ولم یبل • وکان خلیلی عدتی وجمالیا
فوالله ما انساک احمد ما مشت • بی العیس یومًا ما وجاوزت وادیا
وکنت متی اهبط من الارض تلعة • اری اثرًا منه جدیدًا وعافیا

یعنی در آمد خبر مرگ دهنده بشب پس ترسانید مرا و بیخواب کرد مرا چون آواز برداشت بانگ کننده پس گفتم مر او را چون خیال کردم آن خبر را که آمد آیا غیر فرستادهٔ خدای را کشتی خبر مرگ دهنده پس درست کردم آنچه ترسیدم از آن و باک نداشت و بود دوست من ساز کار من وجمیل من پس بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای احمد ما دام که بردند مرا شتران سفید در روزی از روزها وما دام که کذردم از رود خانه وهستم من که هر گاه که فرود آیم از زمین پشته را میبینم نشانی پیش از خود نو وکهنه

شعر
بالله که یکزمان فراموش نه • هرچند که در فتی و در آغوش نه
در دیدهٔ اهل کشف در پوش نه • چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص

یرون برلیثًا علیهن ضاریا • جواد تشظی الخیل عنه کانما
تفادی سباع الارض منه تفادیا • من الاسد قد احمی العرین مهابة
هو اللیث معدیًا علیه وعادیا • شدید جری الصدر نهد مصدر
تثیر غبارًا کالضبابة کابیا • لبیک رسول الله خیل مغیرة
لبیک رسول الله صف مقدم

اذا کان ضرب الهام نفقاً تقا لنا • یعنی جوانمردی که بخشندی سواران
ازو گویا که میدیدند بدیدن او شیری مسلط بر ایشان شکار کنند
از شیرها که بحقیقت حمایت کند بیشه را بر شکل رهائی چو بیند دهان زمین
اژدرهائی جستی سخت دلیر سینه بزد که از سخت سینه او شیر بود حمله
کرده برو وحمله کننده باید که بکر بیند بر فرستاده خدا سواران شتابنده
که می انگیزند گردی چون ابر افتاده باید که بکر بیند بر فرستاده خدا صف
پیش داشته چون بود زدن تارک بر شکستن سر یکدیگر باز جستن ش

آن شاه که اسب چرخ را زین کردی | در عرصه پیادها فرزین کردی
مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص | وان رفت که راه شرع تعیین کردی

مفاخره بعلاقه فاطمه وحسن وحسین وبر شجاعت
در بدر واحد وحنین أنا للفخر الیها وبعضی أنقیها
نعمة من سامك السبع بما قد خصنیها •
لن ترى في حومة الهیجاء لي فيها شبيها
ولي السبقة في الاسلام طفلا ووجيها •
ولي القربة إن قام شريف ينتميها
زقني بالعلم زقا فيه صرت فقيها •
ولي الفخر على الناس بعرسي وبنيها • ثم فخري برسول الله اذ زوجنيها

یعنی من برای فخر میروم بسوی او و بنفس خود نگاه میدارم او را نعمتی
بر من از بلند کننده هفت آسمان بر آنچه بحقیقت خاص کرد مرا بدان
نه بینی در جای کارزار مرا در کارزار مانندی و مراست پیشی گرفتن در
اسلام در حالی که طفل بودم و روشناسی و مراست خویشی اگر برخیزد
بزرگی که نسبت جوید بر او داند داد مرا بعلم داند دادنی که در آن گشتم
دانا و مراست فخر بر مردم بر زن خود و پسران او و پس فخر من بر فرستاده
خداست چون زن داد من او را ش تا من ز هوای نفس خود دور شدم

در هر دو جهان چو چشمه نور شدم | چون کرد نبی زبان خود در دهنم
در روی زمین بعلم مشهور شدم | مصراع سادس اشارتست بروایت

مرتضی ع که مصطفی صم زبان مبارک خود در دهان من کرد و در دل
من هزار باب علم مفتوح شد و از هر باب هزار باب که مفتوح گشت
لي مقامات ببدر حين حار الناس فيها •
وباحد وحنين لي صولات تليها
وانا الحامل الراية حقا احتويها •
وانا القاتل عمروا يوم حار الناس فيها
واذ اضرم حربا الحمد قد منيها •
واذ نادى رسول الله نحوي قلت ايها

وانا المستقی کاسا لذة الانفس فیها ۔
هبة الله فمن مثلی فی الدنیا شبیهها

یعنی مرا بود ایستادنها بر بُعد آن هنکام که سرکردان شدند مردم در دو بر احد و حنین مرا بود حملها که نزدیك باشد با آن ایستادنها و من بردارنده بودم مر علم را بر حق کرد بر کرد کرفتم آنرا و من کشنده بودم عمرو را روزی که سرکردان شدند مردم در و سرکردان شدنی و چون برافروزد حربی را احمد پیش دارد مرا دران و چون بانك زند فرستادهٔ خدا بجانب من کولیرزیاده کن در سخن و میم آب داده شده بکاسه که مزه جانها در وست این عطا خداست پس کیست مثل من در دنیا مانسته شعر از کوهر تیغ ما جهان دارد زین در ذمت دین حقوق ما باشد دین دادند عطا آزمی و حدة جامی آن روز که آمدیم از علم بعین احد جبل من المدینة و حنین رودخانه ایست میان مکه و طائف و تا مکه شش منزل است و عمرو پسر عبدالود است که در غزاء خندق بدست مرتضی عم کشته شد و مصرع سابع اشارتست بمشرب عالی که ناظم را عم در توحید بوده و در مصطبهٔ شوق و مرتبهٔ ذوق بادهٔ بقا از جام فنا می نوشیده حکایت چون پیغمبر صم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و

ثقیف شد و لشکر ده هزار یا دوازده هزار یا شانزده هزار بوده‌اند باختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حنین حرب کردند و اول مسلمانان غالب کشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند و علی و فضل و عباس و ابو سفیان بن حرث بن عبدالمطلب و ربیعة بن حرب و اسامة بن زید پیش رسول عم ماندند و پیغمبر صم میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب و حضرة مرتضی عم ابو جرول را که علمدار کفار بود بقتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد و کویند مهاجرین نزد پیغمبر صم تفاخر میکردند بآثار خویش و مرتضی عم این ابیات فرمود و مصطفی صم کفت انت کما وصفت و فوق ما تصف لا یعادیك المنافقون و اولیاؤك المؤمنون دم زدن از شجاعت سعادت آباد در وقت قتل یکی از کفار

انا مذ کنت صبیا ۔ ثابت القلب جریا ۔
ابطل الابطال قهرا ۔ ثم لا افزع شیأ ۔
یا سباع البر ربعی ۔ و کلی ذا اللحم نیا ۔

یعنی من از آن هنکام که بودم کودك استوار دل دلیر باطل کنم دلیرانرا بقهر پس نترسم از چیزی ای ددان دشت بچرید و بخورید این کوشت را خام شعر آن روز که من بسال کودك بودم چون اشك بچشم خلق کوچك بودم

از تندی و تیزی که مرا بود مدام   در دیدهٔ دشمنان چو ناوک بودم

خطاب یکی از اهل عداوة به لشکر مرتضی از غایت شقاوة

أَضرِبُكم ولو أرى عليًّا   أَلبَسُه أبيضَ مَشرَفيًّا نظم

جواب او با الفاظ فصیحه و عبارات صحیحه

یا أيُّها المُبتغي عليًّا   إنّي أراكَ جاهلاً غَبيًّا
قد كُنتَ عن لقائه غَنيًّا   هَلُمَّ فادنُ ههنا إليًّا

یعنی ای جوینده علی را بدرستی که من می بینم ترا نادان کول بحقیقة بودی از دیدن او بی نیاز بیا پس نزدیک شو اینجا بمن **شعر**

ای آنکه بجان در طلب جنگ منی   این نیست مگر علامه طبع دنی
چون تیشه بپای خود زدی ضربی   تا من ز سر تو برون کنم کبر و منی

وصاحب کشف الغمه گوید این در حرب نهروان بود **ارشاد تفویض و توکل بر خالق جزو و کل**

وكم لله من لطفٍ خفيٍّ   يَدِقُّ خفاه عن فهم الذكيّ
وكم يُسرٍ أتى من بعد عُسرٍ   وفرَّجَ كُربةَ القلبِ الشَّجيّ
وكم أمرٍ تُساءُ به صباحًا   وتأتيكَ المسرةُ في العشيّ
إذا ضاقت بك الأحوالُ يومًا   فثِقْ بالرازقِ الفردِ العليّ

یعنی بسیار مر خدا راست از لطف پنهان که باریکست پنهانی آن از فهم

زیرک و بسیار آسانی آید از پس دشواری و باز بر دارد اندوه دل اندوهناک و بسیار کار اندوهناک کرده شوی بآن در صباح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش بر روزی دهندهٔ یگانه بزرگوار **شعر**

گر واقعهٔ پیش تو آید ای دل   زنهار مشو بنا امیدی مایل
باید که بحق کنی توجه شب و روز   تا غصه و غم شود بفضلش زایل

حکایت کنند که پادشاهی گوهری بملازم خود سپرد و طفل او آن گوهر را بشکست و ملازم اضطرابی عظیم داشت درویشی گفت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد و گفت جاریه پادشاه را مرضی شده و طبیبان فرموده اند که گوهر را اصلایه کنند و بر او دهند و پادشاه می فرمایند زود بشکن و صلایه کرده بیاور ۞ **تمت** ترجمه دیوان المرتضی علی بتوفیق الله الملک الولی علی ید اضعف عباد الله الغنی

محمد بن علی بن الحسن العریضی
الحسینی عفی عنهم وکفر
ذنوبهم وستر عیوبهم
فی احدی والعشرین من
شهر ربیع الثانی
لسنة خمس وثلثین
وتسعمائه

هذا الفصل انتخب من فواتح شرح هذا الدیوان المذکور

اول فتنهٔ که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صم در مرض موت فرمود هلمّوا اکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعدی ابدا و عمر گفت انّ النبیّ قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله و نزاع بمرتبه رسید که پیغمبر فرمود قوموا عنّی لا ینبغی عندی التنازع و نزاع بمرتبه رسید که پیغمبر فرمود و بعد از موت رسول صم ابوبکر در روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاوّل سنه احدی عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافه کرد و در مدینه در شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث عشر وفات یافت و در وقت وفاة با عثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافة فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها و اوّل عهده بالآخرة داخلا فیها انّی استخلفت عمر بن الخطاب فان عدل فذالک ظنّی به وان بدّل فجار لکل امرء ما اکتسب وسیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون و صحیفه بر صحابه عرض کردند و عمر بیعت نمودند پس عمر ده سال و نیم خلیفه بود و در مدینه در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بدست ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه کشته شد و

عبدالرحمن بن عوف دست علی عم گرفت و گفت اتبایعنا علی کتاب الله و سنة رسول الله و سیرة الشیخین علی عم گفت علی کتاب الله و سنة رسول الله و اجتهاد رایی پس دست عثمان گرفت و همان سخن گفت و عثمان قبول کرد و همه با او در اوّل محرّم سنه اربع و عشرین بیعت کردند و دوازده سال خلیفه بود و حکومة بلاد بخویشان خویش داد و ایشان ستم میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او آوردند و نامه نوشت و نافع نبود و یکی از متظلّمان را بکشت باز هفتصد کس بتظلّم آمدند و علی عم و طلحه و عایشه با عثمان گفتند او را عزل کن گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم رقم بر محمد بن ابی بکر شد و عهدنامه نوشت و او را والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد غلامی شتر سوار دید که بتعجیل میرفت او را گرفت و از اداوهٔ او نامه بیرون آمد مضمون آنکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله و ابطل کتابه و قرّ علی عملک واحبس من یجیء الی متظلّم منک حتی یاتیک رایی ان شاء الله چون محمد این نامه دید بمدینه باز گشت و صورة حال بعرض اصحاب رسانید و علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص بخانهٔ عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه با خود بردند و علی عم با عثمان فرمود اینها غلام و شتر تواند

کفت آری فرمود این نامه خط تست سوکند خورد که نه و ظاهر شد که خط
مروانست پس علی و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل
مصر و بصره و کوفه چهل و شش روز خانهٔ عثمان را محاصره کردند و در
روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین کشته شد و در همین روز
این جماعت وطلحه و زبیر و سایر صحابه با علی ع بیعت کردند و مروان جامهٔ خون
آلودهٔ عثمان بدست آورد و بکریخت و بمکه پیش عایشه رفت و علی ع
عمال عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را عوض معاویه بدمشق فرستاد
و او یاغی شد و بسبب خویشی عثمان دعوی خون او میکرد و با علی میکفت
قاتلان عثمان را بمن سپار و علی ع مصلحت درین نمیدید و روزی فرمود
ان الله قتله و انا معه و اعدا باین سخن متمسک بودند و کویا مراد آن
بود که من نیز کشته خواهم شد و اکر دفع قتل [illegible] دفع
میکردم و طلحه و زبیر از علی برکشتند و بمکه رفتند و باتفاق عایشه
و مروان و عمال عثمان که علی ع عزل ایشان کرده بود متوجه بصره شدند
و در وقت رسیدن بحوب سکان آواز کردند عایشه پشیمان شد
و کفت مصطفی صلعم فرمود که یکی از زنان من با علی حرب کند بغیر حق و
چون بحوب رسد سکان آواز کنند جهد کن عایشه که تو نباشی
و ابن زبیر کفت بازمکرد شاید که خدا بواسطهٔ تو این فساد بصلاح مبدل

کند آخر او را ببردند و بصره بکرفتند و عثمان بن حنیف را که از قبل
علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی امام حسن و عمار بن یاسر را
بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند و علی ع از مدینه در سنه
ست و ثلثین متوجه بصره شد و در حلیها که دو فرسخی بصره است در
پنجشنبه بیستم جمادی الآخر آتش حرب برافروختند و زبیر بن عوام که
پیغمبر صلعم در شان او فرموده بود بشر قاتل ابن صفیة بالنار
ساعتی مقابله کرد و علی ع او را آواز داد و بیاد آورد که پیغمبر صلعم
ما را خندان یافت و با تو کفت اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له
و چون او را این سخن بیاد آمد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه
شد و عمر بن جرموز از عقب او روان شد و او را در وادی السباع
غافل ساخته بقتل آورد و شمشیر او برداشته نزد علی ع آمد و کفت
بشارت باد ترا که زبیر را کشتم علی ع فرمود ترا بشارة بآتش میدهم
ابن جرموز کفت ان قاتلناکم فنحن في النار و ان قاتلنا لکم فنحن
في النار و از قهر تیغ بر شکم خود زد و کشته شد و مروان بن حکم
بسبب کینی که از طلحة بن عبدالله در دل داشت تیری زد و او را کشت
و محمد بن طلحه هم در آن جنگ کشته کشت و قاتل او شریح بن اوفی بود
و بنو ضبه محافظت شتر عایشه میکردند و هفتاد دست انداخته شد

وایشان دست ازان شتر نمیداشتند و میگفتند **شعر**
نحن بنو ضبة اصحاب الجمل • ننازل الموت اذا الموت نزل
والموت عندنا اشهی من العسل • و علی ع فرمود تا شتر عایشه را
پی کردند و چون با عایشه رسید فرمود غفر الله لك عایشه گفت
ولك پس بتعظیم و تکریم او را بمدینه فرستاد و پانزده روز در بصره
نشست و عبد الله بن عباس را والی بصره ساخت و بکوفه رفت و
معاویه بمعاونت عمرو بن عاص بحرب علی بیرون آمد و علی ع بحکم قاتلوا
التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد و طبری گوید در غرهٔ ذی الحجه
سنه سبع و ثلثین بصفین بهم رسیدند و اول برای آب فرات
نزاع افتاد و تا آخر ماه حربها واقع شد و در محرم ترك جنگ کردند
و باز در صفر آغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل آن
در حرف باء موحده گذشت و درین حرب خزیمة بن ثابت انصاری
و ابو لیلی انصاری و ابو الیقظان عمار بن یاسر و هاشم بن عتبة بن ابی
وقاص و عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی از لشکر علی کشته شدند و
رسول ص با عمار گفت ابشر یقتلك الفئة الباغیة و تفصیل قصهٔ
عمار در حرف لام و شرح قصهٔ هاشم و عبد الله در حرف میم گذشت و اویس
بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات آواز طبل شنید پرسید که چه واقعه

گفتند میان علی و معاویه محاربه است در حال بنصرة علی متوجه شد
و در اثنای حرب شهادت یافت و بعد از کثرة قتال میان علی و معاویه
صلح شد و ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص را تحکیم کردند و شرح آن
در حرف راء مهمله گذشت و گویند در روز حدیبیه که رسول ص با قریش
صلح فرمود علی ع در صلح نامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو گفت
اگر ما رسالت او میدانستیم مقابله و مقاتله نمیکردیم پیغمبر ص فرمود
رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله بنویس و علی ع رعایت ادب می نمود
پیغمبر ص بدست مبارك خود محو فرمود و گفت ای علی ترا نیز مثل این
واقع شود و در صلح نامهٔ صفین نام او امیر المؤمنین نوشته بودند
معاویه گفت اگر من او را امیر المؤمنین دانستمی با او حرب نمیکردم
امیر فرمود صدق رسول الله و امر کرد که علی بن ابی طالب بنویسند و بعد
از تحکیم لشکر علی دو گروه گشتند و شش هزار تن در حروراء که دهی است
نزدیك کوفه جمع شدند و تکفیر او میکردند و میگفتند لا حکم الا لله
و علی ع نزد ایشان رفت و تکیه بر کمان کرده خطبه خواند و ایشان را
نصیحت فرمود و باز گردانید و چون خبر آمد که ابو موسی از عمرو بن عاص
بازی خورد باز آن جماعت برگشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس
از پی ایشان برفت و ایشان را بآیهٔ ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة

وبر آیة فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا
یوفق الله بینهما وبصلح پیغمبر در روز حدیبیه فصیحة کرد ودو هزار
کس از کشتند وچهار هزار بضلالت بماندند وبا عبدالله بن وهب راسبی
وحرقوص بن زهیر بجلی معروف بذو الثدیه بیعت کردند وبنهروان
رفتند وعلی ع از عقب ایشان برفت ودو هزار وهشتصد تن را بقتل
آورد وجندب بن عبدالله ازدی گوید مرا در حرب جمل وصفین هیچ
شک نبود که علی بر حق است اما در حرب نهروان شک داشتم چه مخالفان
اهل قرآن بودند ناگاه سواری آمد وگفت من دیدم که خوارج از نهر
گذشتند وقطع نهر کردند علی تکذیب او کرد وسواری دگر آمد وسوگند
یاد کرد که ایشان از نهر عبور کردند علی ع سوگند یاد کرد که ایشان
عبور نکرده اند ومقتل ایشان این طرف نهر است با دل خود گفتم الحمد لله که
شبهه من در شان علی رفع خواهد شد او یا کذابست جری یا بر
یقینی است از نبی وعهد کردم که اگر ایشان عبور کرده باشند اول
کسی که با علی مقاتله کند من باشم واگر نگذشته باشند در قتال اعدا او تقصیر
نکنم چون پیش رفتیم ایشان از نهر عبور نکرده بودند علی ع رو بمن کرد
وفرمود یا اخا الازد أتبیّن لک الامر ودر سنه ثمان وثلثین مرتضی ع
محمد بن ابو بکر را بمصر فرستاد وقیس بن سعد را معزول کرد ودر حوشا

که نزدیک مصر است جمعی از قوم عثمان بودند ومتابعت محمد بن ابی بکر
نمیکردند ودو نوبت لشکر او را بشکستند واو از علی ع استمداد کرد
ومالک بن اشتر را بمدد او فرستاد وچون بقلزم رسید جبلت بن جامع
که مهتر آنجا بود باغوای معاویه او را زهر داد وبمرد ومعاویه عمرو بن عاص
ومعاویة بن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد ومحمد بن ابی بکر را
بکشتند وعمرو حاکم مصر شد ودر سنه تسع وثلثین معاویه لشکر باطراف
فرستاد وتسخیر بلاد کرد ودر سنه اربعین خوارج جمع شدند وگفتند فساد
این امت از علی ومعاویه وعمرو بن عاص است واندیشه کردند که هر سه را
در یک شب می باید کشت عبدالرحمن بن ملجم مرادی قتل علی اختیار کرد وحجاج
بن عبدالله ضمیری قتل معاویه وداذویه عنبری قتل عمرو وشب هفدهم
رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار بخرید
وبزهر آلوده کرد وچون علی ع برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد
وبعد از سه شب وفات یافت وحجاج بدمشق رفت وتیغی بر معاویه زد والیه
او را مجروح ساخت وداذویه بمصر رفت وعمرو آن روز بسبب درد شکم
خارجة بن حذافه را در نماز صبح قائم مقام خود ساخته او بغلط کشته شد
ومدت خلافت آنحضرت چهار سال ونه ماه بود وعمر آنحضرت شصت وسه سال
یا شصت وپنج یا شصت وهفت یا پنجاه وهشت بود وچون علی ع شهید شد

پیش از چهل هزار مرد با امام حسن ع بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شدند
و چون بی وفائی از مردم خود دریافت در نصف جمادی الاولی سنه احدی
و اربعین امر بمعاویه باز گذاشت و حضرت مصطفی ص از این صلح خبر داده بود
و در شان حسن فرموده ان ابنی هذا سید و لعل الله یصلح به بین فئتین
عظیمتین من المسلمین و چون امام حسن ع با معاویه صلح کرد مردی برخاست
و گفت سیاه کردی روی مؤمنان را امام حسن ع فرمود پیغمبر ص بنی امیه را
بر سر منبر خود دید و او را بد آمد پس نازل شد انا اعطیناک الکوثر و نازل
شد انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر
من الف شهر یملکها بعدک بنو امیة یا محمد و قاسم بن فضل گوید ما شمردیم
و مدت تسلیط بنی امیه هزار ماه بود که نه یک روز کم بود و نه یک روز بیش
و مفسران در تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس گفته اند
پیغمبر ص در واقعه دید که بنی امیه بشکل کپی بر منبر او بالا میرفتند و تعبیر آن
بسلطنت ایشان فرمود و چه مناسب مقام است و الشجرة الملعونة فی القرآن
و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که علی ع بمعاویه نوشته
مسطور است منا المشکوة و الزیتونة و منکم الشجرة الملعونة و امام حسن ع
در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شد و جعده دختر اشعث بن قیس باغوا اعدا
او را زهر داد و در سنه خمسین یا تسع و اربعین یا ثمان و خمسین یا اربع و اربعین

وفات یافت و در بقیع مدفونست و امام حسین ع در پنجم شعبان
سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدی و ستین در کربلا
بسعی شمر ذی الجوشن شهید گشت و امیر لشکر عمر بن سعد بود از قبل
عبید الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود و فاطمه ع بعد از موت نبی
بشش ماه یا سه ماه وفات یافت و او را بیست و هشت سال یا بیست و نه
یا هجده بود و روایتست که پیغمبر ص دست حسن و حسین گرفت و گفت
من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیامة
و امام علی زین العابدین ع پسر امام حسین است و سلسله تولد این
هشت امام در ترتیب ذکر ایشان است و او در مدینه در سنه ثمان و ثلثین
متولد شد و مادر او شهربانو دختر یزدجرد یا کنیزک غزاله نام بود
و قبر او در بقیع است و امام محمد باقر ع در مدینه روز جمعه سوم صفر
سنه سبع و خمسین متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود
و در سنه اربع عشر و مائه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام
جعفر صادق ع در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادر او فروه بنت
قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان و
اربعین و مائه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام موسی کاظم ع
در ابوا که میان مکه و مدینه است در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مائه

متولد شد و مادر او حمیده کنیزک بود و در حبس هرون در بغداد
در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه وفات یافت و امام علی بن موسی الرضا عم
در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمسین و مائه متولد
شد و مادر او سکینه نوبیه یا خیزران کنیزک بود و مادران باقی ائمه معصومین
هم کنیزک بوده‌اند و در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنتین و مائتین
وفات یافت و امام محمد تقی عم در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس
و تسعین و مائه متولد شد و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین
و مائتین وفات یافت و امام علی نقی عم در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع
و عشر و مائتین متولد شد و در سرّ من رأی که بسامره معروف است روز دوشنبه
آخر جمادی الاول سنه اربع و خمسین و مائتین وفات یافت و امام حسن
عسکری عم در مدینه در سنه احدی و ثلثین و مائتین متولد شد و در سرّ من
رأی در سنه ستین و مائتین وفات یافت و امام محمد عم در سرّ من رأی
در بیست و سوم رمضان سنه خمس و خمسین و مائتین متولد شد و امامیه
گویند مهدی موعود اوست و در حرف لام گذشت. و الله اعلم و احکم.

شرح خطبة البيان من كلام امير المؤمنين وامام المتقين علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد افضل المرسلين
وعلى آله وعترته الطاهرين. اما بعد بدانكه ابتدا خطبة البيان
كه حضرت امير المؤمنين وامام المتقين علي بن ابي طالب عليه الصلوة
والسلام فرموده بود اينست كه انا الذي عندي مفاتيح الغيب لا يعلمها
بعد محمد غيري وانا بكل شيء عليم روايتست باسناد متصل كه معاويه بن
ابي سفيان با امير المؤمنين علي ع گفت كه دست بيعت بمن ده واين سخن را
بعد از كشتن عثمان گفته بود امير المؤمنين علي ع در جواب معاويه گفت
كه من دست بيعت بتو ندهم زيرا كه فاضل را بر مفضول ترجيح شرط بود
كه بعد از محمد صلعم خداي تع مرا كرامتها كرده است معاويه در جواب گفت
كه از ان كرامتها بعضي بيان كن كه كسي ديگر را نيست تا مرا معلوم شود امير ع
اين خطبة البيان فرمود ونزد وي فرستاد وقسمت منقسم گردانيد و اول
١ خطبه كه فرموده اينست كه انا الذي عندي مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد
محمد غيري وانا بكل شيء عليم تاويل اين كلمات آنست كه منم كشاينده علم
غيب بعد از محمد صلعم كسي بهتر از من نداند ومن بر جميع چيزها دانا ام دليل

برين قول آنست كه پيغمبر صلعم فرموده است كه انا مدينة العلم وعلي
بابها يعني من شهرستان علمم وعلي در آنست واجماع امتست بر آن
كه خداي تع با محمد صلعم كرامتها كرد كه بر جميع انوار علوم غيب خويش
واسرار خود آگاه گردانيده است پس ثابت شد كه اين معني در حق خود
راست گفت زيرا كه رسول صلعم اورا در مدينه علم خود خوانده است اما
٢ آنچه امير المؤمنين علي ع گفت كه انا ذو القرنين المذكور في الصحف
الاولى يعني من خداوند دو قرنم مذكورم در صحف اول يعني از روز
ازل كه خداي تع چون نور ولايت مرا بر اهل نبوت عرض گردانيد از آدم ع
تا خاتم انبيا محمد صلعم وآن قرن اولست وآن قرن دوم است كه بعد از
محمد صلعم ولايت من با ولايت يازده فرزندم بر جمله خلايق ظاهر گردانيد
واين قرن دوم است تا روز قيامت پس ثابت شد آنچه فرمود اما آنچه
٣ فرمود كه انا الحجر الذي عندي خاتم سليمان بن داود يعني من
آن كسم كه حجتم بنزديك خود سليمان را با انگشتري وي كه اگر نام من
بر خاتم وي نبودي دنيا وما فيها مسخر وي نشدي اما آنچه برين معني
دلالت بر قول وي ع ميكند آنست كه رسول صلعم در حق وي فرموده است
اول ما خلق الله نوري وانا وعلي من نور واحد يعني من وعلي از يك
نوريم پس ثابت شد كه اين معني در حق خود راست گفته اما آنچه فرموده كه

أَنَا اللَّوحُ المَحفُوظُ یعنی من لوح محفوظم دلیل برصحت قول وی ع قول رسول صم است با بن عباس که گفت اگر علی را خدای تع در عالم ارواح برسر عزرائیل نکردی و نور وی بر حساب عزرائیل حاضر نبودی برسر لوح محفوظ عزرائیل را در شمار هجده هزار عالم صد هزار بار غلط کردی از برکات نور وی هیچ غلط نمیکند و دلیل بر صحت قول وی آنست که نقلست از ابن ادریس باسناد متصل عن النبی صم انه قال من قول جبرئیل ع لکم ان علیا هو مخلص الارواح یعنی رسول صم از قول جبرئیل ع میفرماید که عزرائیل قوة نداردکه بی امر علی ع یک روح از تن ببرد پس ثابت شد که آنچه علی گفته است که منم لوح محفوظ راست گفت أمَّا آنچه فرمود که أَنَا الَّذِی اتَولّیٰ حِسَابَ الخَلَائِقِ اَجمَعِین یعنی منم آنکه که خدای تع حساب خلائق را بمن داده در قیامت حساب جمیع ایشان را من باز خواهم و دلیل بر صحت قول وی آنست که رسول صم فرمود که ان علی بن ابی طالب قسیم الجنة والنار یعنی امیر المؤمنین ع قسمت کننده بهشت و دوزخ است و هر که قسمت کننده بهشت و دوزخ باشد هر آینه که حساب خلائق در دست وی باشد وأمَّا آنچه فرمود که أَنَا جَنبُ اللهِ یعنی منم پناه گاه خلق بدرگاه خدای تع و تاویل این کلمات آنست که هر که پهلو بمن باز نهد که علی ام یعنی بمن تولا کند و از دشمنان من تبرا کند

در روز قیامت اورا در پناه خدای تعالی آرم و اگر از من وولای من تبرا کرده باشد وی را بدوزخ فرستم و عذاب حریق و شدید و عذاب الیم میکشد و واویلا میزند تا ابد الابدین و بر صحت این قول قول خدای تعالی است أَن تَقُولَ نَفسٌ یَا حَسرَتَا عَلَی مَا فَرَّطتُ فِی جَنبِ اللهِ وَإِن کُنتُ لَمِنَ السَّاخِرِینَ أمَّا آنچه علی ع فرموده است ثابت شد که وی ع جنب الله باشد أَنَا قَلبُ اللهِ درحق خود راست گفته باشد یعنی چون خدای تعالی مقلب القلوب والابصار ست و معدن ایمان بندگان او دلست و ایمان هیچ مکلف را بی محبت و مودت وولای علی ع خدای تع قبول نمیکند پس ثابت شد که انا قلب الله راست گفت أمَّا آنچه فرمود أَنَا الَّذِی قَالَ رَبِّی اللهُ الصِّرَاطُ صِرَاطُكَ وَالمَوقِفُ مَوقِفُكَ یعنی صراط صراط تو و موقف موقف توست راست گفته است زیرا که صراط مستقیم در سورهٔ فاتحة الکتاب در حق او آمده بود و دو پل ازین دو موقف که رسول صم فرموده است اول موقف صراط خدای تع از بنده مکلف خواهد پرسید از بنده از محبت و مودت علی ع کقوله تع قُل لَا أَسأَلُكُم عَلَیهِ أَجرًا إِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربَیٰ پس ثابت شد که این معنی در حق خود راست گفت أمَّا آنچه فرمود که أَنَا الَّذِی عِندِی عِلمُ الکِتَابِ مَا کَانَ وَمَا یَکُونُ یعنی منم آنکه نزد منست علم کتابها از آنچه از ابتداء عالم بوده است و تا انتهاء عالم که باشد جمله در سینه من.

دلیل بر صحت قول وی روایت صحیح مسلمست که علی ع فرمود سلونی
عمّا دون العرش پس ثابت شد که علم همه کتابها از ابتدا تا انتها دانسته
وراست گفته است آنچه فرمود ١٠ اما آنچه فرمود که انا نوح الاوّل معنی
این کلمه آنست که نوح پیغمبر ع کشتی وی نجاة از طوفان بود و نوح ع
تا اهل البیت پیغمبر ص بشفیع نیاورد نجاة از طوفان نیافت و رسول ص
فرمود که مودّة اهل بیتی کسفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلّف
عنها غرق یعنی مودت اهل بیت منست که مهر ایشان همچون کشتی نوح
هر که در آنجا نشست نجات یافت و هر که مخالفت ایشان کند غرق شود
دلیل بر صحت این قول قول خداست انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهّرکم تطهیرا پس ثابت شد که علی ع نوح اول است
١١ اما آنچه فرمود که انا ابرهیم خدای تع ابرهیم را خلیل خود خوانده است
و لفظ خلیل و ولی در دوستی آمده است زیرا که لفظ ولی در اول آمده
و ولی از جمع اولیا آمده است پس ثابت شد که چون علی ع ولی بود خلیل
خدای بود و دیگر ابرهیم ع در وقت انداختن وی در آتش نمرود علیه اللعنه
دران حال علی را بشفیع آورد تا نجات یافت از ان آتش پس ثابت شد که
وی ابرهیم خلیل بود و راست گفت ١٢ اما آنچه فرمود که انا موسی مونس
المؤمنین یعنی منم موسی که مونس مؤمنانست تاویل این کلمات آنست که

بروایت عبدالله بن عباس از رسول ص که هر مرده مکلف را که در جواب
سؤال گور تشتّه باما مت علی و یازده فرزندان وست علی ع در گور مونس
او باشد چنانکه فرشتگان عذاب را از برکت علی و فرزندانش کرد آن
مرده نکردند پس ثابت شد که علی ع مونس مؤمنان باشد ١٣ اما آنچه فرمود
که انا فتّاح اسباب الانسان یعنی منم کشاینده اسباب کار انسان
دلیل بر صحت این قول آنست که مؤمن که در هنگام هموم و غموم نادِ علیاً
را تا آخر بخواند البته جمیع اسباب کارهای وی خدای تع مهیا کرداند
پس ثابت شد که علی ع کشاینده اسباب کار مردمان باشد ١٤ اما آنچه فرموده است
که انا منشئ السحاب یعنی منم کشاینده بارانهای رحمت دلیل بر صحت قول
وی آنست که رسول ص فرموده که انّ ید علی بن ابی طالب موکّلة علی جمیع
السحاب یعنی بدرستی که دست علی موکلست بر جمیع ابرها پس ثابت شد که
علی ع کشاینده باران رحمت باشد ١٥ اما آنچه فرموده که انا مسمع الرعد
و مبرق البرق یعنی منم شنواننده رعد و نوراننده برق دلیل بر صحت
قول وی حدیث پیغمبرست ص که فرموده است انّ صوت علی بن ابی طالب
فی الحرب کاصوات الرعد یعنی آواز علی بن ابی طالب در حرب و جنگ
کفار چون آواز رعد باشد پس ثابت شد که این معنی در حق خود راست گفت
انا مبرق البرق دلیل بر صحت قول وی ع آنست که هر گاه که وی ع با کافران

جنگ کردی ذوالفقار زبانه میزدی از میان دو شاخ ذوالفقار
شعلهٔ آتش میدرخشید همچون برق پس ثابت شد انا مبرق البرق
١٦ اما آنچه علی ع فرمود انا مجری الانهار یعنی منم روان کنندهٔ آبها در
جویهای عالم و رانندهٔ آبها دلیل بر صحت قول وی ع آنست که نقلست
از عبدالله بن عباس از رسول صلعم که دست ولایت علی بر جمیع آبهای روان
عالم موکلست چنانچه امیر المؤمنین ع فرمود انا مفجر العیون یعنی منم
١٧ روان کنندهٔ چشمهای عالم اما آنچه علی ع فرمود انا سماک السموات
یعنی منم بلند کنندهٔ آسمانها دلیل بر صحت قول وی آنست که نقلست از
عبدالله بن مسعود از رسول صلعم که فرمود شب معراج بهر آسمان که رسیدم
فرشته دیدم بر شبیه علی و او را زیارت میکردند فرشتگان آسمانها
و بر سر آن فرشته تاجی مرصع بدر و یاقوت و نام علی بران تاج نهاده پس
١٨ ثابت شد که علی ع بر دارندهٔ آسمانها بود اما آنچه علی ع فرمود که انا
صاحب ایوب المبتلی وشافیه یعنی منم صاحب ایوب که مبتلا ببلای کرم
درمانده بود شفا دهنده من بودم بتوفیق خدای تع چنانچه یونس
نبی ع در شکم ماهی درمانده بود که هر دو پیغمبر بودند و دران بلا مبتلا
شده اند دست ولایت بر گرفتند و پیش حضرت عزة جل جلاله و عم نواله
بشفیع آوردند شفا یافتند و اگر دست ولایت بشفیع نیاوردندی بجای

وخلاص نیافتندی پس ثابت شد قول امیر المؤمنین ع که انا صاحب
ایوب المبتلی وشافیه و مخرج یونس من بطن الحوت ومنجیه و اما
١٩ آنچه فرمود که انا النور الذی اقتبس موسی منه فهدی یعنی منم
آن نور که موسی کلیم نور علم را فرا گرفت تا هدایت یافت دلیل بر صحت
قول وی آنست که نقلست از ابوذر غفاری که رسول صلعم فرمود که موسی ع
از نور علم علی فرا گرفته است زیرا که اقتباس فرا گرفتن علمست پس ثابت
٢٠ شد که این معنی در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود انا معصوم
من عند الله یعنی منم معصوم از نزدیک خدای تع دلیل بر صحت قول
وی آنست که خدای تع گفته است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت ویطهرکم تطهیرا و حضرت امیر المؤمنین ع سردار اهل بیت بود
و فرزندان وی هم از نسل وی همه معصوم اند و در امامت عصمت
شرطست و اگر ایشان معصوم نبودندی امامت ایشان ثابت نشدی
پس بقول خدای تع معصوم بود پس واجب شد امامت او و فرزندان او
٢١ و ثابت شد قول او که انا معصوم من عند الله اما آنچه فرمود انا ترجمان
وحی الله یعنی منم ترجمان وحی خدا ام دلیل بر صحت قول وی آنست که
رسول صاحب شریعت و امام حافظ شرع و وحی پیغمبر بود پس ثابت شد
٢٢ که این معنی در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود انا خازن علم الله

یعنی منم خزینه دار علم خدای تع دلیل بر صحت قول وی ع آنست که
اجماع امتست که حضرة رسالت صم فرموده است که انا مدینة العلم
وعلی بابها فمن اراد المدینة فلیات الباب یعنی منم شهرستان علم
خدای تع وعلی در آن مدینه است پس ثابت شد که کلید در خزینه خدای
در دست علی ع باشد پس هر آینه علی خزینه دار علم خدا باشد پس راست
۲۳ گفته باشد اما آنچه فرمود که انا متکلم بکل لغة فی الدنیا یعنی من سخن
گوینده ام بهمه زبانها که در دنیا باشد دلیل بر صحت قول وی ع آنست که
اجماع امتست بران که امیر المؤمنین ع بهر زبانی که در عالم مشهورست با
ایشان سخن کرد واین یک علامت بود از امامت پس ثابت شد که امیر المؤمنین ع
۲۴ راست گفت اما آنچه فرموده است که انا حجة الله فی السموات وفوق
الارضین یعنی منم حجت خدای تع بر هر که در آسمانها ودر زمینست دلیل
بر صحت قول وی آنست که رسول صم فرمود الائمة والامیر والحجة من بعدی
اثنا عشر من قریش اولهم علی وآخرهم مهدی یعنی ائمه وامیر و
حجة بعد از من دوازده باشند از قریش اول ایشان علی باشد وآخر
ایشان مهدی پس ثابت شد که علی ع حجة خدای تع باشد اما آنچه فرمود
انا حجة الله نیز دلیل بر صحة قول وی این حدیث که نقلست از علی بن محمد
از عتبة بن عبد الله الحمصی از علی بن موسی القطقطانی از احمد بن یوسف

از حسین بن عکاشه از حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی
علیهم السلم که رسول صم خطبه کرد روزی بعد از حمد خدای تع گفت یا
معشر الناس ان الارض لا تخلوا من حجة الله تع ثم قال صم ان الحجة
والامام من بعدی علی بن ابی طالب وولده الحسین حجة بن الحجة
اخو حجة ابو حجة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی از این راویان معتبر باسناد
متصل آمده است که روزی پیغمبر صم خطبه گفت بعد از حمد خدای تع
فرمود که زمین خالی نباشد از حجة خدای تع پس فرمود که حجة وامام بعد از
من علی بن ابی طالب است وفرزند وی حسین حجة است وپسر حجة وبرادر
او حجتست وپدر نه حجتست که نهم ایشان قائم آل محمدست ع پس ثابت شد
قول علی ع که من حجة خدایم راست گفت وامیر المؤمنین ع حجتست بر همه
۲۵ خلقان آسمان وزمین بفرمان خدای تع اما آنچه فرمود انا الراجفة
وانا الرادفة یعنی منم در اول دمیدن اسرافیل در صور بلرزانم زمین را
چنانچه کوههای عالم همه بلرزد وقت دمیدن صور اسرافیل را از نور ولا-
منست ومنم رادفه یعنی دمیدن دوم را نیز همچنین باشد که همه عالم آب گیرد
ودر نفخه سوم زنده کنند خلایق خدای تع باشد پس ثابت شد که علی ع در
۲۶ احکام راجفه ورادفه داخل باشد اما آنچه فرمود که انا ذلک الکتاب لا ریب
فیه یعنی خدای تع که در آن شک نیست منم دلیل بر صحت قول وی آنست که نزد علما
کتاب صم

باجماع ثابت شده که رسول صلعم علی را قرآن ناطق خوانده است پس
ثابت شد که این معنی درحق خود راست گفت اَنا آنچه فرموده که

٢٧ اَنَا اَسمَاءُ اللهِ تعالی الحُسنَی الَّتِی اَمَرَ اللهُ اَن یُدعَی بِهَا یعنی منم نامهای
نیکوان که حضرت پروردگار حکم کرده که مرا بخوانند بدان دلیل بر صحت
قول وی آنست که رسول صلعم فرمود که هیچ طاعت بی دوستی علی قبول
نمی افتد و هرکس که باسماء علی علیه السلام سوگند برخدای دهد البته اجابت
شود و هرکه ناد علی را بحضرت باری تعالی بسیار برد و شفیع آرد امیر
المؤمنین ع از نور ولایت او را مدد دهد و از غموم و هموم ایمن
گردد پس ثابت شد که این معنی درحق خود راست گفت اَنا آنچه علی ع

٢٨ فرمود اَنَا اَقَمتُ السَّمٰوَاتِ السَّبعَ بِنُورِ رَبِّی وَقُدرَتِهِ یعنی منم
بر دارندهٔ هفت آسمان بنور پروردگار و قدرت او دلیل بر صحت قول
وی آنست که نقلست از محمد بن عبدالله بن ابی القاسم الطائی از سهل
بن صیفی از موسی بن عبدالله که گفت شنیدم از حسین بن علی علیهما السلام
که گفت شنیدم از رسول صلعم که گفت اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ تعالی حُجُبَهُ کَتَبَ عَلَیهَا
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَعَلِیٌّ وَصِیُّهُ ثُمَّ خَلَقَ العَرشَ فَکَتَبَ عَلَیهِ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَعَلِیٌّ وَصِیُّهُ ثُمَّ خَلَقَ اللَّوحَ وَکَتَبَ عَلَی
حُدُودِهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَعَلِیٌّ وَصِیُّهُ فَمَن زَعَمَ اَنَّهُ یُحِبُّ النَّبِیَّ

وَلَا یُحِبُّ الوَصِیَّ فَقَد کَذَبَ وَمَن زَعَمَ اَنَّهُ یَعرِفُ النَّبِیَّ وَلَا
یَعرِفُ الوَصِیَّ فَقَد کَفَرَ اَلَا اِنَّ اَهلَ بَیتِی اَمَانٌ لَکُم فَاَحِبُّوهُم
لِحُبِّی وَتَمَسَّکُوا بِهِم حَتّی لَن تَضِلُّوا قِیلَ وَمَن اَهلُ بَیتِکَ یَا نَبِیَّ اللهِ
قَالَ عَلِیٌّ وَسِبطَایَ وَتِسعَةٌ مِن وُلدِ الحُسَینِ اَبرَارٌ مِنَّا
مَعصُومُونَ اَلَا اِنَّهُم اَهلُ بَیتِی وَعِترَتِی مِن لَحمِی وَدَمِی معنی این
حدیث آنست که نقلست از راویان معتبر که رسول صلعم فرمود که اول
خدای تعالی حجابهای خویش آفرید و برحواشی آن نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله و علی وصی اوست آنگه عرش بیافرید و بر
ارکان عرش نوشته بود بعد از کلمهٔ توحید محمد رسول الله و علی وصی
اوست آنگه لوح را بیافرید و برحدود او نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی وصیه پس هرکه دعوی کند که دوست دار پیغمبرست
و دوست ندارد وصی او را پس بدرستی که دروغ گوست و هرکه دعوی
کند که پیغمبر را می شناسم و وصی او را نمی شناسم پس بدرستی که او کافر
بود آنگه رسول صلعم فرمود که اهل بیت من امام شما اند پس دوست ایشان
دوست منست و دشمن ایشان دشمن منست و تمسک با ایشان کنید
تا گمراه نشوید گفتند کدام است اهل بیت تو یا رسول الله فرمود علی
و سبطین من و نه دیگر از فرزندان حسین که صاحب ابرارند از ما

ومعصوما نند واز گوشت وخون نشد پس چون بر عرش و بر لوح
و بر کرسی و بر آسمان و بر زمین و بر حجابها نام علی باشد پس ثابت شد
که علی بر دارندهٔ آسمان بنور خدای تع و قدرة او باشد و راست گفت
٢٩ اما آنچه فرمود اَنَا وَلِیُّ اللهِ فِی اَرضِهِ وَالمُفَوَّضُ اِلَیهِ اَمرُهُ وَالحُکمُ
فِی عِبادِهِ یعنی منم ولی خدای تع در زمین واو بمن گذاشته همه کارها
خویش و حاکم در میان خلایق او بفرمان او دلیل بر صحت قول وی ع
آنست که وی در کتاب سَلوةُ الشِّیعَةِ آورده این نظم را شعر
رَضِیتُ بِما قَسَمَ اللهُ لِی • وَفَوَّضتُ اَمرِی اِلی خالِقِی
لَقَد اَحسَنَ اللهُ فِیما مَضی • کَذلِکَ یُحسِنُ فِیما بَقِیَ
برین قول موافق قول خطبة البیانست پس ثابت شد که این معنی
٣٠ در حق خود راست گفته اما آنچه فرمود اَنَا الَّذِی دَعَوتُ الشَّمسَ
وَالقَمَرَ فَاَجابُونِی یعنی منم آنکه دعا کردم با آفتاب و ماه تا مرا اجابت
کردند دلیل بر صحت قول وی ع آنست که اجماع امتست که آفتاب از
بهر اداء نماز علی ع باز گردید تا نماز دیگر وی قضا نشود و بر روی
ماه نوشته است که محمدٌ و علیٌ خیر البشر پس ثابت شد که این معنی در حق
٣١ خود راست فرموده اما آنچه فرمود اَنَا مُنبِتُ الزُّرُوعِ وَمُغرِسُ
الاَشجارِ وَمُنَوِّعُ الثِّمارِ یعنی منم رویاننده کشته زارها و درختها

و میوها دلیل بر صحت قول وی آنست که عالم از حجت خدای تع
خالی نیست که اگر نبود حجت در عالم نبودی نباتات نرستی و درختان
که بنشانند نگرفتی یعنی میوه را از درخت بیرون کنیم دلیل آنست
که حارث اَعوَر از راویان حدیث رسول ص گفته است که بچشم خود
دیده ام که امیر المؤمنین ع از چوب خشک میوه بیرون آورد و نقلست
از عبد الله بن عباس که امیر المؤمنین ع دست آورد و از ستون
مسجد چهار انار تازه بیرون آورد از برای حسن ع که بیمار بود
و گفت این انار از انار بهشت است عبد الله بن عباس گفت یا امیر
المؤمنین چگونه ترا این ولایت میسر شد فرمود زیرا که منم قسیم النار
والجنة پس ثابت شد که علی ع مخرج ثمرات بوده است گفت اما
٣٢ آنچه فرمود اَنَا مُنشِئُ جَوارِی الفُلکِ یعنی منم نگاه دارندهٔ کشتیها
در دریاها دلیل بر صحت قول وی ع آنست که رسول ص فرموده مَوَدَّةُ
اَهلِ بَیتِی کَسَفِینَةِ نُوحٍ مَن رَکِبَ فِیها نَجا وَمَن تَخَلَّفَ عَنها غَرِقَ
پس ثابت شد که علی ع در حق خود راست فرموده اما آنچه فرموده
٣٣ اَنا صَلوةُ المُؤمِنِینَ وَحَجُّهُم وَزَکوتُهُم وَجِهادُهُم یعنی منم نماز مؤمنان
و زکوة ایشان و حج ایشان و جهاد ایشان دلیل بر صحت این قول
آنست که رسول ص فرمود بروایت انس بن مالک لا یَقبَلُ اللهُ طاعَةً

عبادة الا بولایة علی یعنی قبول نکند خدای تع عبادت وطاعت
بندکان خود مکر بولایت علی عم پس ثابت شد که این معنی در حق خود
راست کفت اما آنچه فرمود انا الناقور الذی قال الله تع فاذا نقر
فی الناقور یعنی منم ناقور از دمیدن صور اول ودوم دلیل بر صحت این
قول آنست که نقلست باسناد متصل از انس بن مالك از پیغمبر صم که فرموده
علی موکل علی نفخة الصور والناقور یعنی علی عم موکل بود بر دمیدن
صور اسرافیل عم پس ثابت شد آنچه درین معنی کفته اما آنچه فرموده انا
النشر الاول والآخر یعنی منم صاحب نشر اول وآخر یعنی نشر اول نامها
کشادن از عالم ارواح در احوال خلایق هریك را در قیامت که چکونه بود
دلیل بر صحت قول وی عم آنست که رسول صم فرمود انا وعلی من نور واحد
یعنی من وعلی از یك نوریم پس بنابرین معنی علی عم در نشر اول وآخر بود
ودلیل بر صحت نشر دوم که احوال قیامتست آنست که علی عم کفته است
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس ثابت شد که علی عم در نشر آخرست
این معنی در حق خود راست کفته اما آنچه علی عم فرموده انا صاحب الکواکب
ومزیل الدولة یعنی منم صاحب کواکب ومزیل دولة دلیل بر صحت قول وی
آنست که هرکه او مستحق بهشت باشد علامت وی آن بود که بعد از رسول صم
مستحق امارت وامامت وخلافت بود وخلیفه بحق جز علی نیست واورا دوست

دارد

دارد و فرزندان اورا ویرا بهشت رساند که صاحب ولیتانند و
هرکه بعد از پیغمبر صم امامت ویرا تفضیل کند نشان دولتست وچون
خدای تع کلید بهشت ودوزخ در دست علی عم نهاده است در قیامت
این دولت از مخالفان بکرداند دلیل بر صحت قول وی عم آنست که پیغمبر صم
فرمود که ان علی بن ابی طالب قسیم النار والجنة پس ثابت شد که در حق
خود راست کفت اما آنچه فرمود انا اصحاب الزلازل والرجفة یعنی
منم صاحب آمدن زلزله ورجفة الراجفة که ایزد تع فرشتکانی را که
صاحب زلزله وراجفه اند موکل کرده است که بی دست ولایت علی عم قدرت
ندارند که بی فرمان او زمین را بجنبانند وآواز زلازل وراجفه از هیبت
امیر المؤمنین علی باشد پس ثابت شد که علی عم صاحب زلزله وراجفه باشد
اما آنچه فرمود انا الذی صاحب موسی والخضر ومعلمه یعنی منم صاحب
موسی وخضر ومعلم او وخضر معلم موسی بود ومن معلم خضر بودم دلیل
بر صحت قول وی عم آنست که نقلست از ابن مسلم باسناد متصل از رسول صم
که چون موسی عم باز کردید برادر موسی هرون بود نزد موسی آمد کفت
یا موسی نزد خضر در دریا بار بآب معرفت حاجت آوردی موسی عم کفت
بعد از معیوب ساختن کشتی وکشتن غلام وعمارة کردن جدار که در سوره
الکهف بیان شده وغیر آن عجایبی دیکر دیده ام هرون کفت چه عجایب دیدی

موسی گفت که من و خضر در کناره دریا بودیم ناگاه مرغی خوش الحان
از روی هوا در آمد بمقدار شتری آنکه منقاری آب برگرفت و بسوی
مشرق ریخت و دیگری برگرفت و بسوی مغرب ریخت و منقار سوم بر
گرفت و بسوی آسمان ریخت و منقار چهارم برگرفت و بر روی دریا
ریخت آنگه آن مرغ ناپدید شد من درین تعجب کردم ناگاه فرشته
از آسمان فرود آمد که بدانید که حکمت در افعال این مرغ این بود که
چون منقار آب بسوی مشرق ریخت سوگند یاد میکرد که بدان خدای
که مشرق را مشرق گردانید و چون منقار آب بسوی مغرب ریخت یعنی بدان
خدای که مغرب را مغرب گردانید و چون منقار آب بسوی آسمان ریخت یعنی
بدان خدای که آسمان را آسمان گردانید و چون چهارم بر روی دریا ریخت
یعنی بدان خدای که دریا را دریا گردانید بدان ای خضر که خدای تعالی در
آخر الزمان پیغمبری بظهور آورد که نامش احمد و محمود و محمد باشد که
علم تو ای خضر و علم تو ای موسی و علم همه انبیاء و مرسلین و اولین و آخرین برابر
علم وی چون قطره آب آن دریا باشد پس چون امیر المؤمنین علی ع در شهرستان
آن علم باشد بدلیل این حدیث که انا مدینة العلم و علی بابها و دلیل دیگر که
پیغمبر ص وارث جمیع اسرار انبیا و علوم ایشان و خاتم انبیا بود و چون هر آینه
وی وارث انبیا بود و بعد از وی پیغمبری نبود و نخواهد بود تا قیامت و وارث

علم پیغمبر ما ص برادر اوست و وصی او و صهر او و نایب او و وزیر او و
علی ع در شهرستان علوم اولین و آخرین باشد پس ثابت شد که وی ع
معلم خضر و موسی است و قول او درین معنی راست است اما آنچه فرمود
۳۹ انا باری المصور فی الارحام دلیل بر صحت قول وی آنست که در صحیح
آمده است که ایزد تعالی مصور صورتها است چون اصل در شکم مادر بیند
قدرت خود می آفریند تا اول نظر بولایت علی ع نکند مصور صورتها نشود
۴۰ پس ثابت شد که علی ع این معنی در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود
انا انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم یعنی منم آگاه کننده شما
بدانچه میخورید و بدانچه ذخیره می نهید در خانهای خویش دلیل بر صحت قول
وی آنست که از علم غیب خبر داده است پس خبر خوردن و ذخیره کردن در
خانهای مردمان مانند دانستن علم غیب باشد پس ثابت شد که این معنی در
۴۱ خود راست گفت اما آنچه فرمود انا حامل العرش یعنی منم بردارنده عرش
دلیل بر صحت قول وی آنست که تا حق سبحانه و تعالی نام علی بر ساق عرش ننوشته
بود از ازل عرش قرار نگرفت پس ثابت شد که علی ع حامل عرش بود که حضرت
رسالت ص فرمود که در شب معراج دیدم که بر ساق عرش نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله فاطمة الزهراء والحسن والحسین سبطا
رسول الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله پس بدین قول

۴۲ امیر المؤمنین ع حامل عرش بود اما آنچه فرمود انا اعلم بتاویل القرآن
والکتب السالفة وانا الراسخ فی العلم یعنی منم عالمتر بتاویل قرآن و
کتابهای ماضی که بانبیا فرود آمد از آدم تا خاتم دلیل بر صحت قول وی ع
آنست که خدای تع فرمود در سورة آل عمران که یا محمد هو الذی انزل
علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یعنی ای محمد
این قرآن که بر تو فرود آوردیم کس نداند تاویل وی مگر خدای تع و بعد از خدای تع
آنکه در علم راسخ بود و در اجماع امتست که راسخان علم اهل بیت رسول‌اند
که ائمه معصومین اند و سردار ایشان امیر المؤمنین علیست ع و دلیل دیگر آنکه
فرموده است لو ثنیت لی الوسادة لحکمت بین اهل التوریة فی توریتهم
وبین اهل الانجیل فی انجیلهم وبین اهل الزبور فی زبورهم وبین اهل
القرآن بقرآنهم واین دلیل بر دانستن امیر المؤمنین علی ع است در
۴۳ کتابهای ماضی واین معنی که فرمود در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود انا
صاحب الجبت والطاغوت ومحرقهما یعنی منم صاحب جبت وطاغوت
وسوزنده ایشان دلیل بر صحت قول وی آنست که اتفاق جمله علماست که
امیر المؤمنین علی ع چندین بتها را از جبت وطاغوت سوخت واجماع امتست

که علی ع خانه کعبه را از بتها پاک کرده بود پس ثابت شد که این معنی
۴۴ در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود انا المنتقم من الظالمین
یعنی منم دادستاننده از ظالمان بجهة مظلومان دلیل بر صحت
قول وی ع آنست که اجماع امتست که امیر المؤمنین علی ع امام عادل
بود وخواص عدل آن بود که داد مظلوم از ظالم بستاند پس ثابت شد
۴۵ که این معنی در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود انا الذی ازری
دعوة الامم کلها الی طاعتی وکفرت واصرت فمسخت یعنی منم که بدعوت
کردم دعوة جمیع امتان بسوی طاعت خدای تع آنکه بعضی از من کافر شدند
و در آن کفر مصر شدند خدای تع ایشانرا مسخ گردانید پس ثابت شد
که طاعت امیر المؤمنین علی ع از شعار ایمانست وآنچه در این معنی در حق
۴۶ خود فرموده راستست اما آنچه فرمود انا الذی اذود المنافقین عن حوض
رسول الله صم یعنی منم که رد کنم منافقان را از حوض پیغمبر صم دلیل
بر صحت قول وی ع آنست که باجماع امت علی ع ساقی حوض کوثرست
ومنافقانرا میشناسد و شربت بایشان نمیدهد ورد میکند پس این
۴۷ معنی در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود انا باب فتح الله لعباده
من دخله کان آمنا ومن خرج منه کان کافرا یعنی منم در فتح خدای تع بر
بندگان او را هر که بدر بهشت من آمده دنیا وآخرة وی را از خشم خدا ایمن

و بهشت عنبر سرشت درآورم و هر که از آن خارج شود و مهر من
در دل وی نباشد کافر بوده باشد و او را بدوزخ فرستم دلیل بر صحت
این قول آنست که علی حُبُّه جُنَّة. قسیمُ النارِ والجنّةِ.
وصیُّ المصطفی حقّا. امامُ الانسِ والجِنّةِ. پس بدین معنی دوستان
امیر المؤمنین علی عم همه در بهشت باشند و دشمنان وی در دوزخ پس
ثابت شد که امیر المؤمنین عم در فتح خدا باشد اما آنچه فرمود انا الذی
بِیَدِی مَفَاتِیحُ الجِنانِ ومَقَالِیدُ النِّیرانِ یعنی منم آنکه کلیدهای بهشت
و دوزخ در دست من باشد دلیل بر صحت قول وی آنست که رسول صم فرمود
که بدستی که علی بن ابی طالب قسمت کننده بهشت و دوزخ است پس ثابت شد
که این معنی در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود انا قائمٌ معَ رسولِ اللهِ
فی ظِلّةٍ خَضرآءَ حِینَ لا روحَ تَحَرَّكَ ولا نفسَ تَنَفَّسُ غیری وغیرُهُ
دلیل بر صحت قول وی آنست معنی این قول را که منم که قیام نموده ام با رسول
خدا در سایه سبز در هنگامی که نه روح حرکت میکرد و نه نفس میدمید بغیر
ما یکه که بودیم بدلیلی که رسول صم فرمود که اوّلُ ما خلقَ اللهُ نوری وانا
وعلیٌّ من نورٍ واحدٍ یعنی اوّل چیزی که خدای تع بیافرید نور من و علی بود
آن یک نور بیافرید و دلیل برین قول از کلام مجید ست که هل اتی علی الانسان
حینٌ من الدهرِ لم یکن شیئا مذکورا پس ثابت شد که نور محمد صم با نور علی عم

بر اهل جنت مشرف و مطلع بود پس محبان خود را بجنة و دشمنان خود را بجهنم
کذراند
ابو تراب بر صراط عبور نتوانند کرد

پیش از عالم ارواح بچندین هزار سال بوده اند پس هر چه درین معنی
در حق خود فرموده راست است اما آنچه فرمود انا عِلمٌ صامتٌ ومحمّدٌ
عِلمٌ ناطقٌ یعنی منم علم خاموش و محمد علم گویا تاویل این کلمات آنست
که چون علم ولایت مخفیست و علم نبوت آشکارا چون ایزد تع امیر المؤمنین
عم را صاحب علم ولایت کردانید پس محمد صم علم ناطق بود و علی عم علم
صامت پس ثابت شد آنچه درین معنی فرموده راست گفت اما آنچه فرمود
انا ذو القرنینِ الاولی جاوزتُ موسی الکلیمَ فی البحرِ واغرقتُ فرعونَ
یعنی منم در قرون اولی ماضی موسی را و قوم او را بسلامت از دریا بیرون آوردم
و فرعون را در دریا غرق کردم دلیل بر صحت قول وی عم آنست که اجماع
امتست که نور ولایت همیشه با نور پیغمبران مشترک بوده چون موسی عم
بکنار دریا رسید نور محمد و علی و نامهای ایشان از حضرت عزت بشفیع
آورد ایزد تع از برکت نور ولایت آن دریا را بدوازده کوچه کردانید
بشمار دوازده امام که فرزند ویراست تا موسی و قوم ویرا بسلامت از
دریا بیرون آورد و فرعون و قوم ویرا غرق کردانید چنانکه نظر هیبت
و سیاست علی را بر فرعون و فرعونیان انداخت تا در دریا همه را هلاک
کردانید پس ثابت شد که علی عم در قرن اول بوده باشد و آنچه درین معنی
فرموده راستست اما آنچه فرمود انا ذو القرنین فی هذه الامة یعنی منم

ذو القرنین درین امت دلیل بر صحت قول وی ع آنست که چون نور ولایت
با نور جملهٔ انبیا شریک بود در ماضی و آن قرن اوّل است و قرن دوّم
آنست که نور ولایت اوست و امامت اوست و آن خاندان یازده فرزند
اوست علیهم السّلم تا قیامت که بمانند پس ثابت شد که علی ع در قرن اوّل
و قرن دوّم باشد و آنچه درین معنی فرمود راستست امّا آنچه فرمود
(٥٣) انا کهیعص یعنی منم کاف کفایت کننده در امامت خود و ها هادی
در هدایت خلقان چنانچه حضرة باری میفرماید در کلام مجید که یا محمّد
انّما انت منذرٌ لعبادٍ و لکلّ قومٍ هادٍ و پیغمبر صم فرمود انا المنذر و علی
الهادی و یا یعنی علی مرتضی و عین است یعنی عالم بکتابهای خدای تع چنانچه
فرمود لو ثنیت لی الوسادة لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم و بین اهل
الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزّبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم
و غیر آن و صاد که صابرست بر جفای قوم زمان خویش و صادقست که سر
صادقان علیست و اجماع امّتست که امیر المؤمنین باین اوصاف موصوفست
پس ثابت شد آنچه درین فرموده امّا آنچه فرمود انا فرعٌ من فروع الزّیتون
(٥٤) و قندیلٌ من قنادیل النّبوة یعنی منم شاخی از شاخهای زیتون چنانچه
خدای تع فرموده والتّین والزّیتون و طور سینین تا دلیل این کلمات آنست
که چنانکه زیتون جمیع هفت اندام مردمانرا شفاست امیر المؤمنین ع شفای

دین جمیع خلایق است که شفاء دین محمّد علی ع است و قندیلی از
قنادیل نبوّت که پیغمبر صم فرموده که چراغ دین من علیست زیرا که
بفرمان خدای تع امام بود و وصی بود پس ثابت شد که راست گفت
(٥٥) امّا آنچه فرمود انا الّذی اری اعمال العباد و لا یعزب عنّی شیءٌ منها
فی الارض و لا فی السّماء یعنی منم آنکه می بینم اعمال بندگانرا که مشهود کردانم
بر ایشان از خود چیزی نه در آسمان و نه در زمین دلیل بر صحت قول وی
آنست که نقلست از حضرة رسالت صم بروایت انس بن مالک انّ علیّ بن ابی طالب
عالمٌ بما فی ضمایر الانسان یعنی علی ع عالمست بدانچه در ضمایر انسانست
و دلیل بر صحت قول وی نیز که علی ع صاحب علم لدنی بود تا کار وی بجائی رسید
که میگفت سلونی عمّا دون العرش یعنی از من پرسید آنچه زیر عرش خدای تع
باشد که خبر دهم بهر چه از من پرسید پس ثابت شد آنچه درین معنی گفت امّا
(٥٦) آنچه فرمود انا خازن السّموات و الارض و انا قائمٌ بالقسط یعنی
منم خزینه دار علم خدای تع در آسمانها و زمین دلیل بر صحت قول وی ع
قول خدای تع است که الله نور السّموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح حضرة رسالت صم میفرماید انا النّور الّذی فی المشکوة و المشکوة
علیٌ یعنی منم آن نور که در مشکوة بود و علی مشکوتست پس ثابت شد آنچه درین
(٥٧) معنی فرمود امّا آنچه فرمود انا عالمٌ بتغیّر الزّمان و حدثانه یعنی منم دانا

بتغییر حوادث زمان آنچه واقع است تا روز قیامت دلیل بر صحت
قول وی آنست که خدای تع فرمود وکل شیء احصیناه فی امام مبین
٥٨ پس ثابت شد آنچه درین معنی فرمود اما آنچه فرمود انا الذی لیس شیء
عمل عامل الا بمعرفتی یعنی منم آن که هیچ عمل عاملی بی معرفت من خدای تعالی
قبول نمیکند دلیل بر صحت قول وی آنست که رسول صم فرمود بروایت عمار بن
یاسر که لا یقبل الله طاعة العباد الا بولایة علی بن ابی طالب یعنی خدای تع
قبول نمیکند عمل بنده الا بولایة علی عم پس ثابت شد که هیچ طاعت مکلف
٥٩ بی دوستی علی عم قبول و مقبول نیست اما آنچه فرمود انا اعلم عدد النمل
ووزنها وخفتها ومقدار الجبال وعدد قطرة الامطار یعنی منم دانا
شمار جمله موران و وزن ایشان و گرانی و سبکی ایشان و مقدار کوهها
و وزن ایشان و شمار قطرهای باران دلیل بر صحت قول وی آنست که علم وی
علم لدنی است چون معلوم شد که او همه علم اولین و آخرین داناست
٦٠ پس ثابت شد آنچه فرمود اما آنچه فرمود انا الذی اقتل القتیلین و
احیی مرتین یعنی منم کشنده دو قتیل و زنده کننده ایشان دو بار دلیل
بر صحت قول وی عم آنست که نقلست باسناد متصل که نبان بن قصیر نهدی
چون بچشم خود دید که امیر المؤمنین علی عم جهودی مرده را دعا کرد تا زنده شد
نبان چون این را بدید فریاد برآورد که علی خداست علی عم با وی گفت کلمه مگو

که کفر گفتی علی بنده خداست و امام خلقانست و امامت او منصوص است
از قبل خدای تع نبان بن قصیر از قول خود باز نگردید علی عم غضب کرد
و بر ذو الفقار سر وی بینداخت سر وی بر زمین میگردید و همچنان میگفت
که علی خداست دوم بار امیر المؤمنین عم دعا کرد خدای تع وی را زنده کرد آنگاه
همچنان میگفت که علی خداست گفت من بنده خدا ام مرا امام میگوی ازین قول
برگشت و توبه نکرد امیر عم فرمود اگر ازین برنگردی و توبه نکنی و ازین
جهان بروی کافر و مشرک مرده باشی دوم بار ازین توبه نکرد و همچنان میگفت
که علی خداست دیگر باره بر ذو الفقار سر تن بینداخت سر وی بر زمین میگردید
و میگفت که علی خداست پس دیگر باره دعا کرد تا زنده شد امیر گفت چنین
مگو که کفر است و من بنده خدا ام نشنود امیر المؤمنین عم مناجات کرد
و گفت الهی با این شخص چه کنم الهام آمد که بگذار تا بدوزخ رود و او بدین کلمه
کفر بماند بعضی پیدا شدند بران کفر امیر عم ایشانرا میسوخت هنوز از
نسل ایشان در عالم مانده است پس ثابت شد که علی عم دو بار کشت و دو
٦١ بار زنده کرد اینرا اما آنچه فرمود انا الذی رمیت وجه الکفار بکف تراب
فرجعوا هلکی یعنی منم آنکه مشتی خاک در روی کفار انداختم از دست
ولایت من چندین هزار کفار بگریختند از بسیاری آثار علوی که در جانب
ایشان پیدا شد و این خبر مشهور است و متواتر پس ثابت شد آنچه درین معنی فرمود

۶۲ اما آنچه فرمود انا الذی عندی الف کتاب من کتب الانبیاء علیهم السلم
یعنی منم آنکه نزد منست هزار کتاب از کتابهای پیغمبران دلیل بر صحت
قول وی آنست که رسول صم وارث علوم جملهٔ انبیاست و مدینهٔ علمست
و امیرالمؤمنین علی عم وارث علم پیغمبر و دَرِ مدینهٔ علمست و پدر حسن
و حسین و زوج بتولست و حسین عم پدر امام زین العابدین که آدم
آل عباست پس ثابت شد آنچه درین معنی فرموده اما آنچه فرمود انا
۶۳ الذی جحدوا ولایتی الف امة فمسخوا یعنی منم آنکه هزار امت ولایت
مرا منکر بوده اند و همه کافر و مسخ شده اند و بدین معنی اخبار بسیار
متواتر است پس ثابت شد که آنچه فرمود راست است اما آنچه فرمود انا
۶۴ الکعبة والبیت الحرام یعنی منم کعبه و بیت الحرام دلیل بر صحت قول وی
آنست که بروایت سلمان فارسی و انس بن مالک که رسول صم فرمود که بی محبت
علی و موالات او حج و عمره هیچ مکلف قبول نکنند پس ثابت شد آنچه درین
۶۵ معنی فرمود اما آنچه فرمود انا محمد المصطفی انا علی المرتضی دلیل بر صحت
قول وی آنست که رسول صم فرمود علیٌ منی و انا منه یعنی علی از من و من از
۶۶ علی ام پس ثابت شد آنچه درین معنی فرموده اما آنچه فرمود انا اظهر کیف
اشیاء یعنی منم ظاهر کننده چیزها از آنچه از برکت امامت بظهور آید
بمظهر ولایت و این قول را بدلیل حاجت نیست چون امیرالمؤمنین علی ع

هر حاجتی که از خدای تع خواستی بدو دادی و اگر حاجتی خواهند
انبیا و اولیا و مرسلین و امیرالمؤمنین علی عم را بشفیع آورند
جملهٔ مرادات حاصل شود پس ثابت شد آنچه درین معنی فرمود اما
۶۷ آنچه فرمود انا الممدوح بروح القدس یعنی منم آنکه جبرئیل عم مرا
مدح گفته است لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس ثابت شد آنچه
۶۸ درین باب فرمود اما آنچه فرمود انا الموصوف بالف صفة من اوصاف
الله تعالی بغیر الوهیة یعنی منم موصوف بهزار صفت از اوصاف خدای
تعالی بغیر الوهیت او و امر حقیقی او کما قال الله تع الا له الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین برحمتک
یا ارحم الراحمین

کتابخانهٔ
مجموعهٔ سلطان القرائی
تبریز ۱۳۵۵ قمری

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین هر کلام ای نور چشم مردمان • هست نام خالق بسیار بخش مهربان

ترجمهٔ صد کلمهٔ امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که مولانا عادل شیرازی منظوم نموده

هست امیر مؤمنان سر چشمهٔ صدق و صفا • شیر یزدان شاه مردان ابن عم مصطفی

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

گر حجاب بر دارد از پیش چشم مستعار • در یقین خود نیفزایم بذات کردگار

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان در خواب و روز عمر رو کوتهی • چون بمیرند از غرور خویش یابند آگهی

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

هر بر خلق جهان مانند دور زمان ای پسر • نیستند از صد یکی مانندهٔ جد و پدر

ما هلک امرء عرف قدره

هر که قدر خود بداند گردد ایمن از هلاک • گر جهان رفته گردد رستگار از جای پاک

قیمة کل امرء ما یحسنه

دانش آموز ار ترا در سر هوای دولتست • زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمتست

من عرف نفسه فقد عرف ربه

تا بکی گم کرده خود را زمانی با خود آ • خویش را بشناس اگر خواهی که بشناسی خدا

المرء مخبوء تحت لسانه

مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن • قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

من عذب لسانه کثر اخوانه

هر که خوش گفتار باشد بیشتر خلق جهان • چون برادر مشفق اند او را و یار و مهربان

بالبر یستعبد الحر

در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام • مردم آزاد باشند از دل و جانش غلام

بشر مال البخیل بحادث او وارث

هر چه گرد آرد بخیل از جود از هم کنار • یا تلف گردد بغارت یا رود میراث خوار

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

در سخن بنگر تأمل کن سخن گو را مبین • گر نقیر آن در وجود آید تنهای گزین

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در بلیت گر کنی افغان و سوز و اضطراب • محنت افزون گردد و محروم مانی از ثواب

لا ظفر مع البغی

چون ستمگر بر مراد خود نمی یابد ظفر • ای خرد پرور ز بیداد و تظلم در گذر

لا ثناء مع الکبر

هر که او را نخوت و کبر و منی باشد شعار • هیچکس مدحش نگوید از صغار و از کبار

لا بر مع الشح

بخل و نیکوی نگردد مجتمع در هیچ ذات • در سخاوت کوش اگر خواهی تمتع از حیات

لا صحة مع النهم

تن درستی گر همی خواهی کم خوردن طلب • در قناعت کوش و کم خواری ز کم خوردن طلب

لا شرف مع سوء الادب

لائق جاه و بزرگی نیست مرد بی ادب • ای خردمند از ادب سرمایهٔ دولت طلب

لا اجتناب من محرم مع حرص

با وجود حرص نتوان دور بودن از حرام • هیچ حریص از برکنی یابی سعادت بر دوام

لا راحة مع حسد

دعوی راحت درین عالم کسی را می رسد • کو بکلی بگذرد از کینه و بغض و حسد

لا محبة مع مراء

بشکند تخم محبت را ز بیخ و بن لجاج • کم نشین زنهار با مرد لجوج بد مزاج

لا سودد مع انتقام

جمع نتوان کرد با هم انتقام و سروری • کینه در خاطر مگیر ار هر که خواهد مهتری

لا زیارة مع زعارة

چون روی پیش عزیزی روی خود دار تازه • تا بر سند ترا از زانوی عزت برار

لا صواب مع ترک المشورة

گر همی خواهی که بشناسی خطا را از صواب • مشورت کن در همه کاری بر دانش و شباب

لا مروة لکذوب

از مروت دور ماند آنکه عادت شد دروغ • راستی را چهرهٔ دولت نماند بی فروغ

لا وفاء لملول

از ملول ایمن مباش و زو وفاداری مجوی • دل بعهد او مبند و راز دل با وی مگوی

لا کرم اعز من التقی

چون گرامی تر نبود از مردم پرهیزکار • گفت عند الله اکرمکم بقرآن کردگار

لا شرف اعلی من الاسلام

زندگانی خود مکن در کفر و نادانی تلف • کادمی را نیست برتر از مسلمانی شرف

لا معقل احرز من الورع

از بدی پرهیز کن گر قرب حق داری طمع • کادمی را نیست محکم تر پناهی از ورع

لا شفیع انجح من التوبة

چون گناهی کرده باشی در جنایت نبود شفیع • توبه و عذر گناهت بهترست از هر شفیع

لا لباس اجمل من السلامة

هر که او را خلعت امن و سلامت در برست • زیب و زیور افتخار کرده باشد در خورست

لا داء اعیی من الجهل

هیچ دردی نیست مردم را ز نادانی بتر • مرد را دانش کند سوی سعادت راه بر

لا مرض اضنی من قلة العقل

حمد لله حمد معترف • بربوبیته • متخضع لعبودیته • متنصل من خطیئته • معترف بتوحیده • مؤمل من ربه • رحمة تنجیه • یوم یشغل • عن فصیلته

مرد را در سر قرمان و قران خوار و • هیچ بیماری نسازد همچو کم عقل زار

لسانك يقتضيك ما عوّدته

هر چه عادت شد زبان آن را تقاضا میکند • بد زبانی مرد را پیوسته رسوا میکند

المرء عدوّ ما جهله

گر نداند از قصور خویش چیزی مردمان • دشمن آن چیز باشند آشکارا و نهان

رحم الله امرءًا عرف قدره ولم يتعدّ طوره

رحمت حق بر خردمندی که قدر خود شناخت • در طریق خود گذشت و پایه حرمت نباخت

اعادة الاعتذار تذكير للذنب

گر کسی چون واقفی یکبار کرد عذر گناه • ور دگر ره عذر گوئی تازه کرد آن گناه

النصح بين الملأ تقريع

در میان مردمان نبود نصیحت سودمند • لیک در خلوت نصیحت خوشگوار آید چو قند

اذا تمّ العقل نقص الكلام

مرد چون عقلش بیفزاید بکاهد در سخن • تا نیابد فرصت گفتار نگشاید دهن

الشفيع جناح الطالب

چون نیابد مرغ بی پر پرواز خود ظفر • شد شفاعتخواه حاجتمند را چون بال و پر

نفاق المرء ذلّه

از نفاق مردمان خاطر مشو یکبارگی • تا رهانی خویش را از خواری و بیچارگی

نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

گر نمی داری و مالت نیست نبود هیچ غم • نعمت نادان بود چون روضه در ستم

الجزع اتعب من الصبر

در بلا خو صبر کردن نیست تر بر دگر • کز شکیبائی بود زاری بسی دشوارتر

المسؤول حرّ حتى يعد

مرد صاحب خیر آزاد است تا وعده کرد • که بجای آورد آن وعده بود آزاد مرد

اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة

هر که پنهان دشمنت در برابر دوست دار • بدترین دشمنانت ای حریف نام دار

من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه

هر که جوید آنچه در کارش نباشد بی گمان • گم کند چیزی که در کار است او را جاودان

السامع للغيبة احد المغتابين

غایبی را گر کسی نسبت کند عیبی ز رنگ • شنو گر نور فی در آن غیبت شدی با وی شریک

الذلّ مع الطمع

هیچ شادی نیست بی غم هیچ راحت بی فرغ • نیست آزادی ز ذلّت کل با خار و خواری طمع

الراحة مع الياس

راحت ار جوئی بر آید در مال کسان • هر چه خواهی ...

من كثر مزاحه لم يخل من حقد او استخفاف به

بر مزاج آنکس که عادت کرد شد همواره خوار • روز و شب آن کس که دارد در زر و خود از بلی

عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَذَلُّ مِنْ عَبْدِ الرِّقِّ

بندهٔ شهوت بود تیر ذلت را سپر • وز غلامان و کنیز زر خریده خوارتر

الْحَاسِدُ مُغْتَاظٌ عَلَى مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ

دولت و محنت خدا بخشد مخور خشم ای حسود • دولتی را چون گناهی نیست خشم از وی چه سود

كَفَى بِالظَّفَرِ شَفِيعًا لِلْمُذْنِبِ

هر که کار از ظفر یابی ز روی اشتباه • آن ظفر باید که گردانی شفیع آن گناه

رُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ

ای خود بسیار کوشد در زیان کار خود • در همه کاری چو نادانان مدد خواه از خرد

لَا تَتَّكِلْ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى

بر هوا و آرزو تکیه مکن ای نیک نام • کاحمقان را آرزو سرمایه باشد تمام

الْيَأْسُ حُرٌّ وَالرَّجَاءُ عَبْدٌ

نا امیدی از خلائق موجب آزادگیست • بر در امید بی مردم اسیر بندگیست

ظَنُّ الْعَاقِلِ كَهَانَةٌ

شد گمان عاقلان چون حکم اختر که صواب • در همه حال از اشارتهای دانا رخ متاب

مَنْ نَظَرَ اعْتَبَرَ

چشم عبرت برگشا حال جهان نیکو ببین • بد مکن تا بد نه بینی ای برادر از گزین

الْعَدَاوَةُ شُغْلُ الْقَلْبِ

دشمنی بگذار ای دل ور نه خود را دشمنی • هرچه کار آید ترا زان باز دارد دشمنی

الْقَلْبُ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ

دل چو از فهم معانی کور شد او را ببین • زانکه تکلیف زیادت آورد کوری دل

الْأَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ای ادیب • این نشان در هر که یابی از ادب دارد نصیب

لَا حَيَاءَ لِحَرِيصٍ

هر که او را حرص غالب گشت شرمش کم شود • آب در رویش نماند پشتش از غم خم شود

مَنْ لَانَتْ أَسَافِلُهُ صَلُبَتْ أَعَالِيهِ

هر که اعضای زیرین سست و زشت و بی زبان • باشد ای دل خیره چشم و سخت روی و بد زبان

مَنْ أُوتِيَ فِي عِجَانِهِ قَلَّ حَيَاؤُهُ وَبَذُؤَ لِسَانُهُ

هر که نبود حیا در چشم و نیکی در زبان • بی گمان بسیار خبیث است زیر و دامان

الْحِرْمَانُ مَعَ الْحِرْصِ

تا توان پیرامن حرص ای خرد پرور مگرد • کادمی را حرص از هر دولتی محروم کرد

السَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ

هر که از پند دارد نیست در وی هیچ خیر • پند گیرد نیکبخت هوشمند از پند غیر

الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ

حکمت و ایمان مجتمع شد بهم رو راست • زان همی گویند حکمت مؤمنان را حق پرست

الشر جامع لمساوی العیوب

بر بدی عادت مکن هر مرد را سو ای کن • پیش مردم عیبهای زشت او پیدا کند

كثرة الوفاق نفاق وكثرة الخلاف شقاق

از وفاق بی شمار ای دل پدید آید نفاق • وز خلاف پر عداوه خیزد و رنج و فراق

رب أمل خائب

رو در امید شد نومید بس امیدوار • دل بهر چیزی مبند ای خرده دان هوشیار

رب رجاء يؤدي الى الحرمان

آرزومند وصال آسیب هجران بکشد • بیشتر امید مردم را بحرمان میکشد

رب طمع كاذب

طمع صادق مدان بر کن تو دندان طمع • زانکه کس بهری نبیند بر سر خوان طمع

رب رباح يؤدي الى الخسران

هر سودای دل چه میسوزی وجود خود چو عود • بیشتر مردم زیان بینند از سودای سود

البغي سائق الى الحين

از ستمکاری دلا تا کی نداری هیچ باک • میکشد مرد ستمگر را ستم سوی هلاک

في كل جرعة شرقة وفي كل اكلة غصة

نعمت آبادیت دنیا کاندران باشد محال • یک لب نان بی بلا و شربت آبی بی ملال

من كثر فكره في العواقب لم يشجع

هر که فکر عاقبت دارد نبی بود دلیر • وز نعیم و لذت دنیا نگردد هیچ سیر

اذا حلت المقادير ضلت التدابير

نیست ممکن بنده را پرهیز کردن از قضا • کم شود تدبیر مردم پیش تقدیر خدا

اذا حل القدر بطل الحذر

اختیار حق عنان اختیار از ما ربود • چون فرود آید قضای حق حذر کردن چه سود

الاحسان يقطع اللسان

با خلایق دائما نیکی کند اهل خرد • زانکه نیکویی زبان مرد بدگو می برد

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

ای که جاه و سروری جویی از اصل و نسب • نیست ممکن سروری الا به فضل و ادب

اكرم الادب حسن الخلق

در عذاب خویش کوشد مرد بدخو روز و شب • خوی نیکو پیش دانا بهترست از هر ادب

اوحش الوحشة العجب

مرد خودبین بی رفیق و غمگسار و مهربان • ماند اندر تنگنای محنت آباد جهان

اغنى الغنى العقل

گر خرد داری و مالت نیست شد غمگین مشو • مفلس دانا به از قدر و نادان غنی

الطامع في وثاق الذل

از طمع خیزد ذلت وز قناعت اکرام • مرد طامع دارد اندر خانه خواری مقام

احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود

زانکه نعمت چون رمید آوردنش باشد محال • ای توانگر بر حذر باش از زوال مال وجاه

أكثر مصارع العقول تحت بروق الأطماع

عقلهای زیرکان از پا در افتد از طمع • چون علم برقی خطر ابر او ز طمع

من أبدى صفحته للحق هلك

وانکه از حق رو بگرداند شود در ویل ساء • هر که رو با حق کند هالک شود در بهره ما

إذا أملقتم فتاجروا الله بالصدقة

شب زادوست گر اندر فلاک ی نهار • گر هوس داری تو بازرگانی با کردگار

من لان عوده كثفت أغصانه

زیر دستانش را بنداید و خواری طلب • هر که نرمست ای دل اندر دست او چوب ادب

قلب الأحمق في فيه

وز زبان خویشتن پیوسته باشد در زیان • مرد نادان هرچه در دل دارد آرد در زبان

لسان العاقل في قلبه

تا ز دل رخصت نیابد بر زبانش نگذرد • مرد در دل نگه دارد مدام اهل خرد

من جرى في عنان أمله عثر بأجله

گر کمین کاه اجل بر سر نتازد ناگهان • چند در بند امیدی بگذر از فکر جهان

إذا وصلت إليكم أطراف النعم فلا تنفروا أقصاها بقلة الشكر

شکر میکن تا بیاید نعمت باقی نخورد • چون بیابی نعمت اندک مشو صید غرور

إذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكرا للقدرة عليه

شکر آن نعمت که داد ایزد ترا بر وی ظفر • چون ظفر یابی به دشمن از گناهش درگذر

ما أضمر أحد شيئا إلا ظهر في فلتات لسانه وصفحات وجهه

در کنار روی آن کس یا در اثنای سخن • گر نهان دارد کسی سری توان دریافتن

البخيل مستعجل الفقر يعيش في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في العقبى حساب الأغنياء

این جهان چون مفلسان روز حساب از منعمان • می شتابد سوی درویشی بخیل بدگمان

قلب الأحمق وراء لسانه

از زبان خود نیفتادی مدام اندر زیان • گر دل نادان نبودی تابع قول زبان

لسان العاقل وراء قلبه

تا نیندیشد بدل دانا نیاید در سخن • ای تأمل دم مزن اول بدل اندیشه کن

أفقر الفقر الحمق

بیشتر از عادل کلام شاه مردان را بیان • بدترین درویشی حمقست ای جان جهان

أكرم النسب حسن الأدب

گر ادب داری چه حاجت نیز نام نسب • از نسب هرگز نیابد کس بزرگی بی ادب

اللّهمّ اغفر رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان

یا الهی بی رضایت گر زبان و چشم و دل ・ زشت گویند یا ببینند یا رود جایی مهل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله على نعمائه ・ والصلوة على خير انبيائه ・ والسلام على سيدنا واوليائه ・ اما بعد فهذه لآل منثورة ・ وكلمات مأثورة ・ عن امير المؤمنين وامام المتقين ・ اسد الله الغالب علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام ・ مشتملة على حكم وفوائد غير متناهية ・ مع عدم التجاوز في العدد عن المائة ・ فلا يتعسر حفظها ・ والقاء الشراشر عليها ・ ليكون لما ينبغي متعرضا ・ وعما لا ينبغي معرضا ・ والله هو الموفق للسداد ・ واليه المرجع والمعاد ・ قال عليه الصلوة والسلام

جل من لا يموت

آن کسی را بزرگ دان گراجل ・ تو از و در رساند خلل

خف الله تأمن غيره

باش ترسان ز خالق متعال ・ وایمن از غیر باش در همه حال

توكل على الله يكفك

گر توکل بود ترا بخدا ・ آن توکل کفایتست ترا

يأتيك ما قدر لك

گر ترا صد هزار تدبیرست ・ میرسد بر تو آنچه تقدیرست

هَمُّ السَّعِيدِ آخِرَتُهُ وَهَمُّ الشَّقِيِّ دُنْيَاهُ

همت مرد سعید عقبی جوی • که شقی را بود بدنیی روی

ذِكْرُ الْمَوْتِ جِلَاءُ الْقُلُوبِ

صیقل یاد مرگ چون جوشن • کند آیینهٔ دلت روشن

نِسْيَانُ الْمَوْتِ صَدَاءُ الْقَلْبِ

هر که نسیان مرگ ساخت شعار • کرد آیینهٔ دلش زنگار

ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ بُخْلٌ وَهَوًى وَعُجْبٌ

آدمی را کشنده است سه چیز • بخل و عجب و هوا پرستی نیز

ثُلُثُ الْإِيمَانِ حَيَاءٌ وَثُلُثُهُ تَقْوًى وَثُلُثُهُ جُودٌ

ثلث ایمان نگاه ثلث حیاست • ثلث دیگر سخاوت و تقوی است

ثُلْمَةُ الْحِرْصِ لَا يَسُدُّهَا إِلَّا التُّرَابُ

رخنهٔ حرص مرد گرسنه • نشود جز بخاک پوشیده

دَوَاءُ الْقَلْبِ الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ

تن بقضای خدا رضا دادن • درد دل را بود دوا دادن

دَاءُ النَّفْسِ فِي الْحِرْصِ

حرص بگذار کافت مرد است • وانکه نفس را بس درد است

بَيْعُ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ تَرْبَحُ

بیع دنیا بآخرت کن زود • که ترا زین معامله سود

تَدَارَكْ فِي آخِرِ الْعُمْرِ مَا فَاتَكَ فِي أَوَّلِهِ

ز اول عمر آنچه شد بزیان • آخر عمر کن تدارک آن

بَرَكَةُ الْعُمْرِ حُسْنُ الْعَمَلِ

عمر که آمد عطیهٔ ازلی • برکت باشدش نکو عملی

بَلَاءُ الْإِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ

مرد خاموش در امان خداست • آدمی از زبان خود بلاست

طُوبَى لِمَنْ رُزِقَ الْعَافِيَةَ

هر کسی راست عافیت روزی • خنک آن دولت شبان روزی

طُوبَى لِمَنْ لَا أَهْلَ لَهُ

خنک آن عاقلی که زن نکند • جان خود را وبال تن نکند

عِشْ قَنُوعًا تَكُنْ مَلِكًا

از حریصی گدا و رهبا شی • باش قانع که پادشاه باشی

ذُلُّ الْمَرْءِ فِي الطَّمَعِ

از طمع دور بودن از عزت است • همه خواری مرد در طمع است

كَفَاكَ مِنْ عُيُوبِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تَبْقَى

کار دنیا چو اتفاقی نیست • عیب دنیا بس این که باقی نیست

كَمَا لَهُ هَمًّا عَلَتْ بِالْمَوْتِ

از جهان بس بهست غم خوردن • که بدانی که بایدت مردن

كَفَى بِالشَّيْبِ نَاعِيًا

پیریت بس خبردهنده مرگ • که چو آمد خزان بریزد برگ

كَفَى بِالشَّيْبِ دَاءً

پیر را درد دل چو از کرست • پیریش درد بی علاج برست

زَوَايَا الدُّنْيَا مَشْحُونَةٌ بِالرَّزَايَا

ملک دنیا که جای غیبتهاست • گوشهایش پر از مصیبتهاست

دَوَامُ السُّرُورِ بِرُؤْيَةِ الْإِخْوَانِ

هست روی برادران دیدن • شادمانی بیکران دیدن

رُؤْيَةُ الْحَبِيبِ جَلَاءُ الْعَيْنِ

دوستی کز جان گزیده بود • دیدنش روشنی دیده بود

ضَرْبُ الْحَبِيبِ أَوْجَعُ

ضرب دشمن اگر چه با ضررست • زدن دوست دردناکترست

ضَرْبُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ طَعْنِ السِّنَانِ

هست ضرب زبان بد سخنان • بتر از طعن صد هزار سنان

ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَى الْمُتَبَاغِضِينَ

هر که با بغض و کینه و جنگست • آسمان و زمین برو تنگست

حِدَّةُ الْمَرْءِ تُهْلِكُهُ

گر ز تندی نداری از کس باک • مرد را تیزی افکند بهلاک

حَرُمَ الْوَفَاءُ عَلَى مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ

اصل بد رهبر جفاست مدام • مرد بی اصل را وفاست حرام

عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ جَاهِلٍ

خصم دانا که در پی جانست • بهتر از دوستی که نادانست

غُلَامٌ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ شَيْخٍ جَاهِلٍ

شرف مردیست در [illegible] • طفل عاقل ز پیر جاهل به

فَخْرُ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ أَوْلَى مِنْ فَخْرِهِ بِأَصْلِهِ

فخر مردم بدانش او به • [illegible] باصل و نژاد

فِعْلُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلَى أَصْلِهِ

شاهد نیت کار مرد اصیل • فعل هر کس باصل اوست دلیل

قَوْلُ الْمَرْءِ يُخْبِرُ عَمَّا فِي قَلْبِهِ

سخن دشمن و سخن دوست • خبر آرد از آنچه در دل اوست

أَدَبُ الْمَرْءِ خَيْرٌ مِنْ ذَهَبِهِ

بی ادب را بزر مبین که نکوست • ادب مرد بهتر از زر اوست

ملك • وعيش مستقيم • ونحلم • ومن عين سلسبيل • مرفوع له • من عند حميد • بروح القدس • في قلب نبي مبين • بتشديد • صلت عليه • سفرة • عدن • رحيم

فاطمة البتول

ما يقولوا علماؤنا في معنى البتول ومن اين اخذ واستخرج وما سميت لولاى سبب جواب اقول في المعنى هو ان البتل مأخوذ من القطع فالبتل هو القطع فيقولوا الشئ بتل اى قطع ولذلك فاطمة الزهراء عليها الصلوة والسلام سميت البتول لان دم الحيض منقطع عنها فلهذا سميت البتول والعصمة الالهية من هذا المناسبة فالمعصوم معصوم من كل رجس ونجس وغير ذلك من كل صفة فان الحيض مناقض للعصمة فان نساء العالمين لا لهن عصمة الالهية ... معروف والله اعلم

اِسْتِرَاحَةُ النَّفْسِ فِي الْيَأْسِ

کن امید را جراحت نفس • که نومیدی است راحت نفس

رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاسْتَرِحْ

رزق خود را چه جوئی از چپ و راست • تو بیاسای کو ترا جویاست

بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ

شکم دوست دشمن او • دشمن خویش را بگیر گلو

بَاكِرْ تَسْعَدْ

صبح بیدار باش چون خورشید • که بیابی سعادت جاوید

جُدْ بِمَا تَجِدْ

آسیا وار اگر دارى • جود بکن بهر چه می یابی

كَافِرٌ سَخِيٌّ أَرْجَى فِي الْجَنَّةِ مِنْ مُسْلِمٍ شَحِيحٍ

کافر با کرم رود بهشت • زود مؤمن بخیل زشت

دِينَارُ الشَّحِيحِ حَجَرٌ

هر که از بخل در دلش زنگست • هر دیناری او سنگست

شَحِيحٌ غَنِيٌّ أَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ سَخِيٍّ

ست درویش زر بقول امیر • منعم ممسک از سخی فقیر

تَزَاحُمُ الْأَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَةٌ

دست بسیار در میان طعام • برکت آورد بخوان طعام

تَوَاضُعُ الْمَرْءِ يُكْرِمُهُ

عاقل آنست کو تواضع کرد • کز تواضع شود گرامی مرد

بِرُّكَ لَا تُبْطِلْهُ بِالْمِنَّةِ

نیکیت شیشه ایست ای عاقل • کش از سنگ منتش باطل

بَشَاشَةُ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ ثَانِيَةٌ

در عطا روی گشاده آور • که بود آن عطیهٔ دیگر

رَدُّ صَدَقَةِ الْمَنَّانِ أَكْثَرُ مِنْ أَجْرِهِ

هر که منت نهد بخیر و صواب • گنهش بیشتر بود ز ثواب

زَيِّنْ إِحْسَانَكَ بِالْاِعْتِذَارِ

وقت احسان بیار عذر لسان • که دو چندان نماید آن احسان

وَضْعُ الْإِحْسَانِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ ظُلْمٌ

گرچه احسان نکوست از کم و بیش • ظلم باشد بغیر موضع خویش

خَالِفْ نَفْسَكَ تَسْتَرِحْ

نفس اگر پروری بغم سازی • ضد او گیر تا بیاسایی

جَالِسِ الْفُقَرَاءَ تَزْدَدْ شُكْرًا

هر که با اهل فقر شد همدم • شکر او شد زیاد و کفران کم

قُرْبُ الْأَشْرَارِ مَضَرَّةٌ

دوستی بدان ز دولت نیست • قرب اشرار جز مضرت نیست

غَمْرَةُ الْمَوْتِ أَهْوَنُ مِنْ مُجَالَسَةِ مَنْ لَا يَهْوَاهُ قَلْبُكَ

هر که نبود دلت هواجویش • مرگ بهتر ز دیدن رویش

طَالَ غَمُّ مَنْ قَصُرَ تَعَبُهُ

کی رنج و کوتهی تعب • بدرازی غم است سبب

ثَبَاتُ الْمُلْكِ بِالْعَدْلِ

ای شه ملک عدل پیش و بذل • که بود ملک را ثبات بعدل

ظُلْمُ الظَّالِمِ يَقُودُهُ إِلَى الْهَلَاكِ

رشته ظلم ظالم بی باک • گردنش را کشد بتیه هلاک

جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَجَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ

قدر باطل بود زمانی تیز • قدر حق تا بروز رستاخیز

أَدَاءُ الدَّيْنِ مِنَ الدِّينِ

قرض خود را ادا کن و بنشین • زانکه باشد ادای دین از دین

شَمَّةٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مِنَ الْعَمَلِ

شمه معرفت که بی حیلت • مرد را بهتر از بسی عملست

جَوْدَةُ الْكَلَامِ فِي الْاخْتِصَارِ

سخن ارچه بزرگوار بود • نیکی او در اختصار بود

لِينُ الْكَلَامِ قَيْدُ الْقُلُوبِ

هر که گفتار نرم پیش آرد • همه دلها بقید خویش آرد

وَحْدَةُ الْمَرْءِ خَيْرٌ مِنَ الْجَلِيسِ السُّوءِ

گر بخلوت کسی بسر ساید • به که در صحبت بدان آید

خَيْرُ النِّسَاءِ الْوَدُودُ الْوَلُودُ

از زنان جهان خوش آینده • دوست دارنده است و زاینده

لَا غِنَى لِمَنْ لَا فَضْلَ لَهُ

نیست بهتر ز فضل سروری • نیست بی فضل را توانگری

لَا غَمَّ لِلْقَانِعِ

گر پر از غم شود همه عالم • نخورد مرد با قناعت غم

ظَمَأُ الْمَالِ أَشَدُّ مِنْ ظَمَأِ الْمَاءِ

تشنگی حریص هست بمال • بتر از تشنگی آب زلال

نَيْلُ الْمُنَى فِي الْغِنَى

هر تمنای دل که ناید دست • همه در ملک بی نیازی هست

مَنْقَبَةُ الْمَرْءِ تَحْتَ لِسَانِهِ

هست توقیر مرد زیر زبان • که شناسند از زبان خلقان

مَا نَدِمَ مَنْ سَكَتَ

مرد خاموش را ملامت نیست ・ زانکه ناگفته را ندامت نیست

جَمالُ المَرْءِ فِي الحِلْمِ

حلم را پیشه ساز در همه حال ・ که درو مرد راست حسن و جمال

شَرُّ النّاسِ مَنْ يَتَّقِيهِ النّاسُ

هر که مردم کنند ازو پرهیز ・ بتر مردمست ازو بگریز

يَعْمَلُ النَّمّامُ فِي ساعَةٍ فِتْنَةَ أَشْهُرٍ

مرد نمام چون نهد قدمی ・ فتنهٔ ماهها کند بدمی

هَيْهاتَ مِنْ نَصِيحَةِ العَدُوِّ

مشنو پند خصم کان ز گزند ・ زهر دندان اژدهاست نه پند

يَسْعَدُ الرَّجُلُ بِمُصاحَبَةِ السَّعِيدِ

گر چه مرد از سعادتست بعید ・ سعد گردد ز همنشین سعید

وَيْلُ الحَسُودِ مِنْ حَسَدِهِ

گر حسود آمن بود ز حسدش ・ وای بر وی ز آتش حسدش

لِكُلِّ عَداوَةٍ صُلْحٌ إِلّا عَداوَةَ الحَسُودِ

هر عداوت بصلح آید زود ・ صلح نبود بدشمنی حسود

يَأْمَنُ الخائِفُ إِذا وَصَلَ مَنْ خافَهُ

مرد خائف ز ترس یابد امان ・ چون بپیوندد در آنچه ترسد ازان

لَيْسَ لِسُلْطانِ العِلْمِ زَوالٌ

هست سلطان علم عالم گیر ・ نیست سلطانیش زوال پذیر

ثُلْمَةُ الدِّينِ مَوْتُ العُلَماءِ

دین بعالم درست باشد و راست ・ رخنهٔ دین ز مردن علماست

عَلَيْكَ بِالحِفْظِ دُونَ الجَمْعِ فِي الكُتُبِ

تا بکی نسخه جمع شاید کرد ・ نسخه در سینه جمع باید کرد

وِلايَةُ الأَحْمَقِ سَرِيعَةُ الزَّوالِ

مرد احمق محتشمی که بود ・ آن محتشمی زوال یابد زود

أَخُوكَ مَنْ واساكَ فِي الشِّدَّةِ

هر که روز غم تو یاور تست ・ بیقین دان که آن برادر تست

دَوْلَةُ الأَرْذالِ آفَةُ الرِّجالِ

هست در زیر گنبد گردان ・ دولت سفله آفت مردان

ذِكْرُ الشَّبابِ حَسْرَةٌ

حسرت پیر هست ذکر شباب ・ حسرت تشنه یاد کردن آب

ذُلُّ المَرْءِ عَلَى قَدْرِ إِكْرامِهِ

هر که پیش آیدت مشو رامش ・ حرمت کن بقدر اکرامش

وَيْلٌ لِمَنْ سَاءَ خُلُقُهُ وَقَبُحَ خِلْقَتُهُ

وای بروی کز اقضا زشت • سیرت او بدست وصورت زشت

هُمُومُ الْمَرْءِ بِقَدْرِ هِمَّتِهِ

همت اندازه غمست ای دوست • غم هرکس بقدر همت اوست

يَسُودُ الْمَرْءُ قَوْمَهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ

مرد اگرچه قدر باشد کم • سید قوم خود شود بکرم

صِحَّةُ الْبَدَنِ فِي الصَّوْمِ

چون طعام زیاده رنج تن است • روزه بهتر که صحت بدن است

صَمْتُ الْجَاهِلِ سَتْرُهُ

مرد جاهل که عیب انجمن است • عیب پوشش نگفتن سخن است

ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا

آن ثوابی که هست در عقبی • بهتر از جمله نعمت دنیا

نَوِّرْ قَبْرَكَ بِالصَّلَاةِ فِي الظُّلَمِ

قبر خود از نماز کن پر نور • که کنی در دل شب دیجور

يَزِيدُ الصَّدَقَةُ فِي الْعُمْرِ

بر یتیم وفقیر ده نفقه • که فزاید بقا بود صدقه

زِينَةُ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ زِينَةِ الظَّاهِرِ

باطنت کن مزین و طاهر • که به از زین و زینت ظاهر

بَشِّرْ نَفْسَكَ بِالظَّفَرِ بَعْدَ الصَّبْرِ

مژده ده نفس را که بی خطرست • که پی هر صبوری ظفرست

عَقِيبَ كُلِّ لَيْلٍ يَوْمٌ

کمتر صبر کن بهر سوزی • که پی هر شبی بود روزی

• تم جمع هذه الكلمات العاليات •

• بعون الله وحسن توفيقه في •

• اواخر شهر ربيع الآخر •

• لسنه خمس وثلثين و •

• تسعمائة •

م

روایتست از رسول علیه الصلوة والسلام که هرکه این دعا را [illegible]
[illegible] رسول صلعم گفت که این دعا را [illegible] علیه السلام [illegible] دعا اینست
بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا هو الحي القيوم لا اله الا الله الحي الحليم
لا اله الا الله ذالمن القديم لا اله الا الله الواسع الرحيم لا اله الا الله مالك يوم الدين
وصلى الله على محمد واله اجمعين يا حنان يا منان يا احد يا صمد يا ذالجلال والاكرام
برحمتك يا ارحم الراحمين

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا غرر و درر من كلام امير المؤمنين و امام المتقين •
اسد الله الغالب علي بن ابي طالب عليه الصلوة و السلام •

اشرف العبادة الاخلاص بالشهادة

همچو خورشید اگر شرف خواهی • آن شرف در عبادت خاص است
چون زبانت شود شهادت گوی • پس دلت را کمال اخلاص است

بذل الاحسان لا يغني

با وضیع و شریف و خرد و بزرگ • نیکوئی کن بهر چه بتوانی
تخم نیکیت در دل مردم • چون بروید کی شود فانی

تزود من دنياك لعقباك فانما مسكنك و ماواك

توشه بردار خاص روزی چند • تا ترا مهلت است در دنیا
از پی کار و آن عقبی پوی • که ترا هست مسکن و ماوا

ثبات البيان ثبات الجنان

الهان ای دل پریش ترا • گر کنی جمع باشدت حاصل
چون یقین کنی شود ثابت • بر زبانت کی رود باطل

جمالك في نوالك لا في مالك

نشوی خوب روی و صاحب حال • گر مضاعف کند مال ترا

وگرت دست جود واجب نیست • آشکارا کند جمال ترا

حسبك من الدنيا ما يسد خلقك و يستر عورتك

عز دنیا مگوی و جاهش را • که بباید ضرورت تو شود
از حطامش همان پسند ترا • که کفافش ضرورت تو شود

خف الله تعالى فانه يعلم السر و اخفى و لا يعزب عنه شيء و لا يخفى

ای خدا ترس از آن خدای بترس • که تو را سر بر زبان داند
آنچه در سر بر تست نهان • او نهان تو زان نهان داند

دواء الاوزار الندم و الاستغفار

ای دل از کرده پشیمان شو • از بر ماشر از تو دست بدار
گر خلاص از گناه میخواهی • کن انابت کریز و استغفار

ذر الانام تنج من الاثام

بر از مردمان چو نیست ترا • بر بهر کس بن راه و نجات
صحبت خلق بند معصیت است • نبری چون رسی بطور نجات

راقب الله تعالى في السر فانه من افضل البر

گر مراقب شوی بحضرت او • با خشوع دل و عزیمت سر
اینچنین دولتی بنز خود • هست فاضلتر از همیت بر

زين القلب بالتقى نيل الفوز و البقا

دل تو آگه پادشاه تنست • گر بتقوی تو آن بیارایی
برایت ره نما گردد • که دران جاودان بیاسایی

سَلْ مَوْلَاكَ تَجِدْ مُنَالَكَ

رو بخلق از پی سؤال مکن • تا نگردی ز خلق خوار و خجل
از خدا خواه هر چه میخواهی • تا بیابی مراد و وایه دل

شَرَفُ الْمَرْءِ بِالْأَدَبِ لَا فِي النَّسَبِ

شرف مرد در بزرگی او • تو گمان می بری که از نسبست
این تصور خطاست لیک شرف • مرد را در حمایت ادبست

صَلَاحُ الْجَسَدِ فِي صَلَاحِ الْخُلْدِ

باصلاح وف و ملک بدن • دل تو قابلست و خوب نهاد
اگر اورا صلاح و تن بنشاد • از فسادش تغیرست و فساد

ضَيْقٌ يَسُرُّكَ خَيْرٌ مِنْ نَفْعٍ يَغُرُّكَ

دل بهستی و نیستی خوش کن • با امید نعیم و دار سرور
بر تو آسان ترا احتمال ضرر • که متمتع شوی بنفع غرور

طَلَبُ الشَّرَفِ فِي احْتِمَالِ الْكُلَفِ

هر کرا رفعت و شرف باید • تا رهد از مذلت و خواری
اینچنین منصبی که میطلبد • در کف کلفتست و دشواری

ظَنُّ السُّوءِ بِالنَّاسِ مِنْ قِبَلِ الْخَنَّاسِ

در حق مردمان گمان خطا • بدی گمان گناه نهانست
زانکه تو از گروه انسانی • ظن بد از قبیل شیطانست

عَلَيْكَ بِالطَّاعَةِ عَلَى قَدْرِ الْاِسْتِطَاعَةِ

بندگی کن خدای بیچون را • آنچه مقدور و استطاعت تست
که رضای خدای عز و جل • جلوه در اهتمام طاعت تست

غَايَةُ الْجُودِ بَذْلُ الْمَوْجُودِ

غایت جود نزد اهل کرم • گفتم و باز میکنم تکرار
گر هر چه هست بریزی • وانمانی باندک و بسیار

فَسَادُ الدِّينِ مِنْ قِلَّةِ الْيَقِينِ

دین نگهدار از فساد و غرور • گر ترا هیچ درد دین باشد
بحقیقت بدانکه دین ترا • ضعف در قلت یقین باشد

قَسْوَةُ الْقُلُوبِ مِنْ كَثْرَةِ الذُّنُوبِ

از دل سنگ همچو آهن تو • خانه و جان جهانیان تبهست
چون تو شرم از خدا نمیداری • ای بسا کار کازان تبهست

كَلْمُ الْكَلَامِ أَشَدُّ مِنْ كَلْمِ السِّهَامِ

زخم پیکان تیر ناوک را • هست بر التیام امکانش



یک زخمی که از زبان آید • نیست در هیچ حال درمانش

لُطفُكَ بِالجَارِ مِن كَرَمِ النِّجَارِ

لطف کن لطف با وضیع و شریف • کین هنر عادت کرام بود
کار همسایه را بلطف برار • به ازین خاصیت کدام بود

مَوتُ الكَرِيمِ سُؤَالُ اللَّئِيمِ

گر بریزد نه کم شود سر زن • هم چه باید دم کریم کسی
مرگ از آن زندگانی اولیتر • که سؤال از بر لئیم کنی

نَوَائِبُ الدُّهُورِ تَجِدُّ وَتَحُولُ

روزگار و نوائب او را • اختلافست در همه احوال
گاه در پایهٔ زوال و ذلل • گاه در اوج رفعت و کمال

وَفَاءُ الأَحِبَّةِ مِن صَفَاءِ المَحَبَّةِ

ای که داری ز مردمان بهره • در وفا کوش و در وفاداری
خاصه با دوستان نیک اندیش • از ره صدق گر وفا داری

هَلَاكُ الرِّجَالِ فِي الأَمْوَالِ وَالأَولَادِ

با همه کاینات دشمن گشت • هر که با مال دوستی افتاد
مرد آنکس بود که او نشود • کشتهٔ مال و فتنهٔ اولاد

لَأَنتَ أَشبَهُ بِزَمَانِكَ مِنكَ بِإِخوَانِكَ

برنامه شمار زو ابنایش • که درین قوم هست بیزاری
برنامه زود طبیعتشان • در جفاکاری و دل آزاری

يَشهَدُ عَلَيكَ الكِتَابُ يَومَ يَقُومُ الحِسَابُ

ای دل اسباب راه ساخته کن • که ترا عزم راه خواهد بود
گر رهی تا ترا درین منزل • غم آب و گیاه خواهد بود
اگر اینست کار و کردارت • این سراسر تباه خواهد بود
غم جاوید و دولت باقی • نه بمال و بجاه خواهد بود
های و هوئی که میزنی امروز • حاصلش آه آه خواهد بود
تو تصور بکن که در محشر • این سر و رو سیاه خواهد بود
اسدی توبه کن که ناظر تو • مطلع بر گناه خواهد بود

• بد و نیک تو بر تو روز حساب •
• نزد ایزد گواه خواهد بود •
• تمت بعون الله و حسن •
• توفیقه •





بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم رب النور العظيم ورب الكرسي الرفيع ورب البحر المسجور
ومنزل التورية والانجيل والزبور ورب الظل والحرور
اسالك بوجهك الكريم وبنور وجهك المنير وبملكك
العظيم يا حي يا قيوم اسالك باسمك الذي اشرقت له السموات
والارضون يا حي قبل كل حي و يا حي بعد كل حي يا حي لا اله
الا انت اللهم بلغ مولانا المهدي الهادي بامرك صلواتك
عليه وعلى آبائه الطاهرين عني وعن والدي وعن جميع المؤمنين
والمؤمنات في مشارق الارض ومغاربها برها وبحرها سهلها
وجبلها حيهم وميتهم من الصلوات والتحيات زنة عرشك
ومداد كلماتك وعدد ما احصى كتابك واحاط به علمك اللهم
اني اجدد له في صبيحة هذا اليوم وما عشت فيه من ايام
حيوتي عهدا وعقدا وبيعة له في عنقي لا احول عنها ولا ازول
اللهم اجعلني من انصاره ونصاره الذابين عنه والمسارعين
في حوائجه والممتثلين لاوامره ونواهيه والحامين
عنه والمستشهدين بين يديه اللهم فان حال بيني
وبينه الموت الذي جعلته على عبادك حتما مقضيا

القائم ع

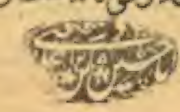
فاخرجني من قبري مؤتزرا كفني شاهرا سيفي مجردا
قناتي دعوة الداعي في الحاضر والبادي اللهم ارني الطلعة
الرشيدة والغرة الحميدة واكحل عيني بنظرة مني
اليه وعجل فرجه وسهل مخرجه واوسع منهجه و
اسلكني محجته وانفذ امره واشدد ازره وقو
ظهره وطول عمره اللهم واعمر به بلادك واحي به
عبادك فانك انت قلت وقولك الحق ظهر الفساد في البر
والبحر بما كسبت ايدي الناس فاظهر اللهم لنا وليك وابن
وليك وابن بنت نبيك المسمى باسم رسولك صلواتك
عليه وآله في الدنيا والآخرة حتى لا يظفر بشيء من الباطل
الا مزقه ويحق الله الحق بكلماته ويحققه اللهم واجعله
مفزعا للمظلوم من عبادك وناصرا لمن لم يجد له ناصرا
غيرك ومجددا لما عطل من احكام كتابك ومشيدا لما
ورد من اعلام دينك وسنة نبيك صلى الله عليه وآله
واجعله اللهم ممن حصنته من بأس المعتدين اللهم
وسر نبيك محمدا صلى الله عليه وآله برؤيته ومن تبعه على
دعوته وارحم استكانتنا من بعده اللهم اكشف هذه

ملبيا م

محمد م

الغمة عن هذه الامة بحضوره وعجل اللهم لنا ظهوره
انهم يرونه بعيدا ونريه قريبا يا ارحم الراحمين الكه دستها
برزانو بازند وبكويد يا صاحب الزمان العجل العجل الامان
الامان الغوث الغوث ادركني ادركني الساعة الساعة
يا صاحب الزمان صلوات الله عليك انا منتظر اليك
حتى يمكنني الله من دولتك وسعادتك ويمنك وبركتك
الكه بسيار بكويد يا صاحب الزمان ادركني ادركني الساعة
الساعة بحقك وبحق آبائك الطاهرين وصلى الله على محمد
وآله الطيبين الطاهرين الخيرين الفاضلين وسلم تسليما
كثيرا كثيرا اللهم ارزقني طلعته البهيجة برحمتك يا ارحم
الراحمين

تم هذا الدعاء المشهور بدعاء صاحب الزمان
على يد الداعي المشتاق المتعطش الى زلال وصله
وطلعته البهيجة محمود بن حسن بن جعفر الحسني الواعظ
في ما ٢٣ شهر جمادى الاول ٩٥٢
اللهم اغفر لمن دعا لكاتبا ولمن دعا ناعمه و... المعصومين





بسم الله

از رسول خدا صلى الله عليه وآله روايت است كه تعليم مى فرموده
مؤمنان واصحاب را كه بمقبره چون برسند باين طريق سلام كنند

السلام عليكم يا اهل الديار من المؤمنين والمسلمين
انا ان شاء الله بكم لاحقون اسأل الله لنا
ولكم العافية

هو العلي

صلوة يوم الغدير وهو الثامن عشر من ذي الحجة
فانه ينبغي ان يغتسل اولا يوم الغدير فاذا قرب من الزوال
وبقي بينه وبين الزوال نصف ساعة صلى ركعتين يقرأ في كل
واحدة منهما عشر مرات قل هو الله احد بعد الحمد وعشر مرات
انا انزلناه وعشر مرات آية الكرسي فاذا سلم عقب بعدهما بما
اراد من تسبيح الزهراء عليها السلام وغير ذلك من الدعاء ثم يقول
ربنا اننا سمعنا مناديا ينادي للايمان ان آمنوا بربكم فآمنا ربنا
ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا
ما وعدتنا على رسلك ولا تخزنا يوم القيامة انك لا تخلف الميعاد
اللهم اني اشهدك وكفى بك شهيدا واشهد ملائكتك وانبيائك
وحملة عرشك وسكان سمواتك وارضك بانك انت الله لا اله الا انت
المعبود فلا نعبد سواك فتعاليت عما يقول الظالمون علوا كبيرا واشهد
ان محمدا عبدك ورسولك واشهد ان امير المؤمنين عبدك ومولانا

وصدقت

ربنا سمعنا وأجبنا وصدقنا المنادي رسولك صلى الله عليه وآله إذ
نادى بندائه عنك بالذي أمرته أن يبلغ ما أنزلت إليه من ولاية
ولي أمرك وحذرته وأنذرته إن لم يبلغ ما أمرته أن تسخط عليه و
لما بلغ رسالاتك عصمته من الناس فنادى مبلغا عنك ألا من كنت مولاه
فعلي مولاه ومن كنت وليه فعلي وليه ومن كنت نبيه فعلي أميره
ربنا قد أجبنا داعيك النذير محمدا صلى الله عليه وآله عبدك ورسولك
إلى الهادي المهدي عبدك الذي أنعمت عليه وجعلته مثلا لبني إسرائيل
علي أمير المؤمنين ومولاهم ووليهم ربنا آمنا واتبعنا مولانا وولينا
وهادينا وداعينا وداعي الأنام وصراطك المستقيم وحجتك البيضاء
وسبيلك الداعي إليك على بصيرة هو ومن اتبعه وسبحان الله
عما يشركون وأشهد أنه الإمام الهادي الرشيد أمير المؤمنين الذي
ذكرته في كتابك فقلت وقولك الحق فإنك قلت وإنه في أم الكتاب
لدينا لعلي حكيم اللهم فإنا نشهد بأنه عبدك والهادي من بعد نبيك
النذير المنذر وصراطك المستقيم وأمير المؤمنين عليه السلام وقائد الغر
المحجلين وحجتك البالغة ولسانك المعبر عنك في خلقك وأنه القائم
بالقسط في بريتك وديان دينك وخازن علمك وأمينك المأمون المأخوذ
منه ميثاقه وميثاق رسولك من جميع خلقك وبريتك شاهدا لك بالإ
خلاص والوحدانية بأنك أنت الله لا إله إلا أنت وأن محمدا عبدك ورسولك
وأن عليا أمير المؤمنين جعلته وليك والإقرار بولايته تمام وحدانيتك
وكمال دينك وتمام نعمتك على جميع خلقك وبريتك فقلت وقولك الحق اليوم
أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام دينا فلك الحمد بموالاته
وإتمام نعمتك علينا وبالذي جددت من عهدك وميثاقك وذكرتنا ذلك وجعلتنا

وجعلتنا

وجعلتنا من أهل الإخلاص والتصديق بميثاقك ومن أهل الوفاء بذلك
ولم تجعلنا من أتباع المغيرين والمبدلين والمحرفين والمبتكين آذان الأنعام
والمغيرين خلق الله ومن الذين استحوذ عليهم الشيطان فأنساهم ذكر الله وصدهم
عن السبيل والصراط المستقيم اللهم العن الجاحدين والناكثين والمغيرين والمكذبين
بيوم الدين من الأولين والآخرين اللهم فلك الحمد على إنعامك علينا بالهدى الذي
هديتنا به إلى ولاية ولاة أمرك من بعد نبيك الأئمة الهداة الراشدين وأعلام الهدى
ومنار القلوب والدين والتقوى والعروة الوثقى وكمال دينك وتمام نعمتك ومن بهم و
بموالاتهم رضيت لنا الإسلام دينا ربنا فلك الحمد آمنا وصدقنا بمنك علينا بالرسول
النذير المنذر ووالينا وليهم وعادينا عدوهم وتبرأنا من الجاحدين والمكذبين بيوم
بيوم الدين اللهم فكما كان ذلك من شأنك يا صادق الوعد يا من لا يخلف الم
الميعاد يا من هو كل يوم في شأن إذ أتممت نعمتك علينا بموالاة أوليائك المسؤول
عنهم عبادك فإنك قلت ثم لتسألن يومئذ عن النعيم وقلت وقولك الحق وقفوهم
إنهم مسؤولون ومننت علينا بشهادة الإخلاص وبولاية أوليائك الهداة بعد النذير
المنذر السراج المنير وأكملت لنا بهم الدين وأتممت علينا بهم النعمة وجددت لنا عهدك
وذكرتنا ميثاقك المأخوذ منا في ابتداء خلقك إيانا وجعلتنا من أهل الإجابة ولم تنسنا
ذكرك فإنك قلت وإذ أخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم وأشهدهم على أنفسهم
ألست بربكم قالوا بلى شهدنا بمنك ولطفك بأنك أنت الله لا إله إلا أنت ربنا ومحمد
عبدك ورسولك نبينا وعلي أمير المؤمنين عبدك الذي أنعمت به علينا وجعلته آية لنبيك
صلى الله عليه وآله وآيتك الكبرى وصراطك المستقيم والنبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون
وعنه مسؤولون اللهم فكما كان من شأنك أن أنعمت علينا بالهداية إلى معرفتهم فليكن
من شأنك أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تبارك لنا في يومنا هذا الذي أكرمتنا به

وذكرتنا فيه عهدك وميثاقك واكملت ديننا واتممت علينا نعمتك وجعلتنا
بنعمتك من اهل الاجابة والاخلاص بوحدانيتك والبراءة من اعدائك واعداء
فاسئلك — اوليائك المكذبين بيوم الدين واسئلك يا رب تمام نعمتك وان تجعلنا من الموفين
ولا تلحقنا بالمكذبين واجعل لنا قدم صدق مع المتقين واجعلنا للمتقين اماما
يوم ندعوا كل اناس بامامهم واحشرنا في زمرة اهل بيت نبيك الائمة الصادقين
واجعلنا من البراء من الذين هم دعاة الى النار ويوم القيمة هم من المقبوحين
واحينا على ذلك ما احييتنا واجعل لنا مع الرسول سبيلا واجعل لنا قدم صدق
في الهجرة اللهم اجعل محيانا خير المحيا ومماتنا خير الممات ومنقلبنا خير المنقلب
على موالاة اوليائك ومعاداة اعدائك حتى توفانا وانت عنا راض قد اوجبت
لنا بها جنتك والمثوى من جوارك في دار المقامة من فضلك لا يمسنا فيها نصب ولا
يمسنا فيها لغوب ربنا اغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا واتنا
ما وعدتنا على رسلك ولا تخزنا يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد اللهم واحشرنا مع
الائمة الهداة من آل محمد رسولك نؤمن بسرهم وعلانيتهم وشاهدهم وغائبهم
اللهم اني اسئلك بالحق الذي جعلته عندهم بالذي فضلتهم به على العالمين جميعا
ان تبارك لنا في يومنا هذا الذي اكرمتنا فيه بالموافاة بعهدك الذي
عهدته الينا والميثاق الذي واثقتنا به من موالاة اوليائك والبراءة من
اعدائك وان تتم علينا نعمتك ولا تجعله مستودعا واجعله مستقرا ولا تسلبناه
ابدا ولا تجعله مستعارا وارزقنا مرافقة وليك الهادي المهدي الى الهدى وتحت
لوائه وفي زمرة الشهداء صادقين على بصيرة من دينك انك على كل شيء قدير تم
والحمد لله رب العالمين التهنية في هذا اليوم المؤمنون يهنئ بعضهم بعضا
الحمد لله الذي اكرمنا بهذا اليوم وجعلنا من الموفين بعهده وميثاقه الذي واثقنا به
من ولاية ولاة امره والقوام بقسطه ولم يجعلنا من الجاحدين والمكذبين بيوم الدين

و مسند هم آمده است که اخذ النبي بيد الحسن والحسين وقال من احبني واحب هذين
واحب اباهما وامهما كان معي في درجتي يوم القيمة يعنی مصطفى دست امام حسن وامام حسين
گرفت وفرمود هر که مرا دوست داشت واين دو کس را و پدر و مادر ايشان را دوست داشت همراه من باشد در
مرتبه و درجه من روز قيامت در معالم التنزيل تفسير اين آيه که يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لک آمده است که
حضرة مصطفى صلعم کنيزک خود را که ماريه قبطيه بود در نوبت عايشه بخانه حفصه بنت عمر آورد و با وی صحبت داشت
چون حفصه بخانه آمد و ماريه را ديد گفت يا رسول الله امروز نوبت عايشه است و ماريه بخانه من آوردی
آن حضرة فرمود که اين حکايت را با عايشه مگو که ترا دو بشارت دهم يکی آنکه ماريه را بر خود حرام کردم ديگر
آنکه پدر تو و پدر عايشه بعد از من بجای من خواهند نشست حفصه اين سر نهان را فاش کرد و حضرة را اين
معنی بوحی معلوم شد فرمود که بلی ماريه را بر خود حرام کردم ولی نگفتم که بعد از من ابوبکر و عمر بر جای
من خواهند نشست و حضرة رسالت صلعم از جهة آن سخن اعراض کرد و انکار نمود تا در حق ابوبکر خلافت
نص نکرده باشد چه آن حضرة سخنی نگويد و باز از ان اعراض کند و انکار کند مگر بنا بر مصلحتی عظيم
و آن اينست که اگر اعراض و انکار نمودی همه کس آن را بر نصبيت حمل کردی و غرض آن حضرة اظهار
از تقدير الهی است بود نه نصبيت يعنی چه از ازل چنين مقدر شده است که پدر تو و پدر عايشه بجای
من خواهند نشست و آن حضرة بعد از اين حکايت بر زنان خود خشم کرد و يکماه در مسجد اعتکاف
نمود و گويند حفصه را طلاق داد و باز رجعت نمود و حضرة حق تعالی با پيغمبر عتاب کرد و اين آيه فرستاد
يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لک تبتغي مرضات ازواجک يعنی ای آنکه پيغمبری چرا بر خود حرام ميکنی چيزی را
که حق تعالی بر تو حلال کرده است رضای زنان خود می طلبی والله غفور رحيم خدای آمرزنده بخشاينده است
قد فرض الله لکم تحلة ايمانکم والله موليکم وهو العليم الحکيم بدرستی فريضه کرد خدای مر شما را گشادن
سوگندان شما خدای يار نگاه دار شما است اوست دانا استوار کار واذ اسر النبي الی بعض ازواجه
حديثا فلما نبات به واظهره الله عليه عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انباک
هذا قال نبانی العليم الخبير يعنی پيغمبر با بعضی زنان خود که آن حفصه است حديث سری گفت چون
حفصه آنرا اخبار مردم کرد آن حديث سری حق تعالی حضرة رسول را بران مطلع گردانيد عرف بعضه يعنی اقرار
کرد که ماريه را بر خود حرام کردم واعرض عن بعض يعنی اعراض و انکار کرد که ابوبکر و عمر از آنکه ابوبکر و
عمر بجای من می نشينند و نخواست که اين سخن از وی فاش گردد تا در آن سخن احتمال وصيت نکند
چون حضرة رسالت حفصه را بان سخن که فاش کرده بود اخبار فرمود حفصه گفت اخبار تو کرد
اين که من سخن ترا فاش کردم آن حضرة فرمود که مرا اخبار کرد آنکس که عليم است و خبير ان تتوبا

ان تتوبا الى الله فقد صغت قلوبكما وان تظاهرا عليه فان الله هو موليه وجبريل وصالح المؤمنين
والملائكة بعد ذلك ظهير حق تعالى میفرماید که ای عایشه و حفصه اگر توبه و بازگشت میکنید بسوی خدا
جای آن هست بتحقیق که دلهای شما بباطل میل کرده و از رحمت حق دور شده است اگر شما هر دو
بر حضرت رسالت مظاهرت میکنید و همپشت می شوید پس بدرستی که الله تعالی ناصر و معین وی
و جبریل و صالح مؤمنان که مرتضی است هم ناصر و معین ویست و بعد از ایشان همه ملایکه
ظهیر و معین ویند و در مناقب ابن مردویه از ابن عباس و اسماء بنت عمیس مرویست که گفتند شنیدیم
که رسول الله می فرمود که صالح المؤمنین علی ابن ابی طالب است عسی ربه ان طلقکن ان
یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات
و ابکارا شاید خداوند وی اگر طلاق دهد شما را انکه بدل کند مر او را از زنان بهتر از شما
مسلمانان گروندگان فرمان برداران توبه کنندگان خدای پرستان روزه داران
زنان شوی دیدگان و زنان بکر ۱۲

باب بیست و هفتم در ذکر قصه خالد بن ولید و قبیله بنی زاهر و مالک بن نویره از بنی حنیفه و حکایة فی [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] ندامت می خورد که چرا فجاءة را سوزانیدم و خالد [illegible] قصاص نکردم چون مالک
[illegible] را کشته بود ان قصه خالد با قبیله بنی زاهر در ازمنه ماجده زان یاد کنیم حضرت رسول
[illegible] امان داده بود خالد را جایی فرستاده در راه بقبیله بنی زاهر رسید ایشان فارغ
[illegible] ان دشمنی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خالد ایشان را ناگاه یافت قومی را [illegible] ایشان بقتل آورد و مال ایشان
[illegible] زن و فرزند ایشان را اسیر کرد چون خبر قتل خالد برسول [illegible] رسید بسیار متالم گشت گفت
[illegible] فرستم که وفا کند بذمت خدا و ذمت رسول و عهد و امانت [illegible] را است کند و عهد خدای آنجا
[illegible] شرط [illegible] بجا آرد و هرچه خالد [illegible] کرده از بدی بدیشان رساند تا جور و ظلمی که از خالد
[illegible] بسبک شود پس علی بن ابی طالب را علیه السلام بفرستاد [illegible] یا علی برو و ان [illegible]
[illegible] پس امیر المؤمنین علی علیه السلام بموجب فرموده حضرت رسول عمل نمود و باز آمد و شرح
[illegible] کرده شود حاصل الکلام چون باز برسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد حضرت رسول بر پای ایستاده [illegible]
[illegible] بر دوش امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام نهاد گفت یا علی ایشان را راضی کردی
[illegible] پس گفت اگر تو نکردی من دوست دارم